

تذکرہ سخنورانِ بھقی

حسب فرازی
محسن شترودی
استاد محمد تقی شیرینی
معلم شهید علی شیرینی

ابوالفضل عینی
ابوہل کوحی
جمشید کاشانی
محمد مامانی

عبدالرحمن صوفی
الغنی
فضل شیرینی
حلیل سبزی
موسی خوارزمی

حاج ملا مادی
ایسر اربزواری
بہاء الدین عالی
حلد خجندی



حسن مروچی

السلام عليك يا شبيب بن موسى بن جعفر
السلام عليك يا يحيى بن موسى بن جعفر



انتشارات اسناد

شابک: ۸-۸۷-۷۰۷۷-۹۶۴

ISBN: 964'7077'87'8

تلفن: ۸۸۱۲۶۷۷

صندوق پستی: ۶۷۸-۱۳۴۵۵

کتابخانه

مخطوطات

۸	۵۰
۲۲	۲۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسکن شد

۷۰۳۸۸

تذکره

۷۰۳۸۸

سخنوران بی‌هق

حسن مروجی



انتشارات عابد

(تهران، ۱۳۷۹)

مروّجی. حسن
تذکره سخنوران بی‌هق حسن مروّجی. — تهران:
عابد. ۱۳۷۹.
۴۳۲ ص. : منور. عکس.

ISBN 964-7077-85-8: ۲۲۰۰۰ ریال
صهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: س. ۴۲۹ - ۴۳۲.
۱. شاعران ایرانی -- سیزوار -- سرگذشتنامه.
۲. شعر فارسی -- مجموعه‌ها. الف. عنوان.

۸۱/۰۰۹

PIR۳۵۴۲/۴م

۲۰۴۶۲-۷۹م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات عابد

شناسنامه کتاب

- نام کتاب تذکره سخنوران بی‌هق
- تألیف حسن مروّجی
- ناشر عابد
- حروفچینی و صفحه آرائی مریم زراعتکار - لیلا شهیدی
- لیتوگرافی رنگارنگ
- چاپ معاصر
- صحافی فاروس
- شمارگان ۲۰۰۰ جلد
- نوبت چاپ اول
- تاریخ زمستان ۷۹
- قیمت ۲۲۰۰ تومان
- شابک ۸-۸۵-۷۰۷۷-۹۶۴ ISBN 964-7077-85-8
- کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

آدرس مرکز بخش: تهران - خیابان طالقانی - نبش ملک الشعراء بهار - ساختمان ایران بُک

طبقه سوم - نشر عابد تلفن: ۸۸۱۲۶۷۷-۸

حمد و ثنا

یا واهب العقل لك المحامد	الی جنابك انتهی المقاصد
یا من هو آخفی لفرط نوره	الظاهر الباطن فی ظهوره
بنور وجه آستنار كل شی	و عند نور وجه سواه فیثی
ثم علی النبی هدی الامّه	و آله العز و صلوۀ جمّه

حاج ملاهادی سبزواری (اسرار)

ای برتر از ادراک و قیاسات و گمانها	بر دامن و صفت نرسد دست بیانها
خورشید صفت روی تو از کثرت هستی ست	پنهان ز نظرها و عیانتر ز عیانها
تابان بود از پرتو انوار تو افلاک	روشن بود از جلوه روی تو روانها
خورشید صفت روی تو آنان که نبینند	چون شب پره کورند بگوئید به آنها
شکرت نتوانیم که از عهده برونست	عاجز بود از حمد و ثنای تو زبانها
گویند که جای تو بود در دل مسکین	با آنکه نگنجی ز بزرگی به مکانها
خاموش! که وصفش نتوانند «ضیایی»	گردند به پهنای فلک گر که زبانها

ضیاءالدین حکیمی (ضیائی سبزواری)

تذکر

همه سخنورانی که در این کتاب، نامی از آنها آمده یا به شرح احوال آنها پرداخته شده دلیل قبول ایشان نیست و همه کسانی که در این کتاب نامی از آنها نیامده و ذکری از ایشان در میان نیست نشانه رد آنها نمی‌باشد. ملاک کار در انتخاب شرح حال سخنوران و نقل آثار آنها در این جلد از کتاب چند چیز بوده است.

۱ - سخنورانی که در قید حیات نمی‌باشند و از دست و زبان شان بر نمی‌آید که آثار خود را ارائه دهند و بسا که در زمان حیات نیز موفق به این کار نگشته‌اند.

۲ - آنان که در تذکرها و فرهنگ‌ها نامی از آنها بوده و آثارشان از این طریق به دست نگارنده رسیده است. یا آنکه آثار مطبوع آنها در کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی موجود بوده.

۳ - از درگذشتگان معاصر شرح احوال و آثار کسانی آمده که کسی از بستگان و نزدیکان آنها به درخواست نگارنده پاسخ داده احوال و آثار سخنور مورد نظر را در اختیار وی قرار داده است.

بجز موارد فوق ممکن است سخنورانی باشند که به علت سهو و نسیان نگارنده و یا نداشتن آگاهی کامل او از آنان که همچون ستاره در آسمان ادب می‌درخشند و قابل شمارش و احصاء نیستند؛ در این کتاب نیامده باشند. امید است خوانندگان عزیز و صاحب‌دل، این کم و کاستی‌ها را برنگارنده نگیرند و با یادآوری‌های خود در اصلاح و چاپ‌های بعد با او همکاری نمایند.

ذکر این مطلب نیز لازم است که جامع این تراجم و احوالات و آثار هیچ‌گونه ادعای نویسندگی و تحقیق و تتبع نداشته. ابداً خود را لایق نزدیک شدن به ساحت والای نویسندگان و محققان نمی‌داند. آنچه به مرور ایام و به سائقه ذوق و علاقه برای خود جمع‌آوری کرده است به تشویق و اصرار تنی چند از ادیبان و صاحب‌نظران به زیور چاپ آراسته و هدیه یاران کرده است بنابراین:

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است مباد آنکه در این نکته شک و ریب کند

فهرست اسامی سخنوران

عنوان	صفحه
دیباچه	۱۲
آذری طوسی	۲۱
ابن ابی الطیب	۲۴
ابن یمین	۲۶
ادیب سبزواری	۳۴
اسرار - حاج ملاهادی	۴۲
اسراری	۵۳
اشراقی دلبری	۵۶
اشرف	۵۷
اعتماد الاسلام	۵۸
اعتمادی	۶۲
افتخار الحکماء طالقانی	۶۴
افسر - میرزاهاشم	۶۷
امین - سیدعلینقی	۷۴
امین الشریعه سیدحسن	۸۰
انتظام	۸۵
اوحدی	۸۷
برهان - سیدعبداله	۸۹
بقراط التولیه	۹۲
بلوکی محمدتقی	۹۴
بیهقی ابوجعفر	۹۸
بیهقی علی بن زید	۹۹

عنوان	صفحه
بیہقی ابوالفضل	۱۰۳
تجلی سبزواری	۱۰۸
تسلیم سبزواری	۱۱۴
حجازی	۱۱۵
حکیمی - بہاء الدین	۱۱۶
خسروی	۱۲۰
خلیلی سید علی	۱۲۳
خلیلی سید محمد	۱۲۹
خلیلی سید محمد رضا	۱۳۸
خواستار	۱۵۲
سالک	۱۵۴
سبزواری ملا اسماعیل	۱۶۰
سبزواری سید عبدالاعلی	۱۶۱
سبزواری سید محمد باقر	۱۶۳
سپہر	۱۶۴
سعد الدین حموی	۱۶۶
سلیمی	۱۶۷
سیادتی	۱۶۸
امیر شاہی سبزواری	۱۷۰
شریعتی - محمد تقی	۱۷۴
شریعتی - دکتر علی	۱۷۹
شمس الدین محمد جوینی	۱۸۷
شیخ - حاج شیخ علی اکبر ہراتی	۱۹۲
شیعی - حسن بن حسین سبزواری	۱۹۶

عنوان	صفحه
صابره چشمی	۱۹۷
صبوری - میرزا آقا	۱۹۹
صدیق	۲۰۴
صفایی	۲۰۷
صفی - فخرالدین	۲۰۹
صهبا - محمد علی	۲۱۳
ضیایی سبزواری	۲۱۷
طبرسی	۲۲۴
عارف سبزواری	۲۲۵
عبرت	۲۲۸
عظاملک جوینی	۲۳۰
علوی آزاد منجیری - حاج میرزا حسین	۲۳۲
علوی عریضی	۲۳۶
علیمحمدی	۲۳۸
غنی - دکتر قاسم	۲۳۹
فاضل صدخروی	۲۴۳
فاضل هاشمی	۲۴۸
فرزین احمد	۲۵۱
فقاہتی - حاج میرزا مهدی	۲۶۱
فقیه سبزواری - حاج میرزا حسین	۲۶۲
فیاض مغیثه‌ای	۲۶۴
کاشفی - ملا حسین واعظ	۲۶۸
کسکنی - میرزا محمد	۲۷۷
کمالی سبزواری	۲۷۸

عنوان	صفحه
کنارنگ - علوی ششتمدی	۲۸۰
لاهوئی روح الله	۲۸۶
لاهوئی محمد	۲۸۸
لاهوئی نیر	۲۸۹
مجمع - تقی	۲۹۰
محقق سبزواری	۳۲۳
مدرس	۳۳۰
مروج سبزواری	۳۳۳
مظهري	۳۴۴
معین جوینی	۳۴۵
ناوی - دکتر	۳۴۸
نظام العلما	۳۵۳
نظام الملك	۳۵۷
واعظی	۳۶۲
تکمله	۳۶۳
تعلیقات و مستدرکات	۳۷۳

فهرست تصاویر

شماره	عنوان
۱	صفحه ۲۵ - آرامگاه ابن ابی الطیب
۲	صفحه ۲۹ - آرامگاه ابن یمین فریومدی
۳	صفحه ۳۴ - ادیب سبزواری
۴	صفحه ۳۶ - نمونه دست نوشته ادیب
۵	صفحه ۳۹ - دو تصویر از ادیب ودوستان
۶	صفحه ۴۰ - تصویری دیگر از ادیب ودوستان
۷	صفحه ۴۱ - تصویری دیگر از ادیب وعلماء
۸	صفحه ۴۲ - حاج ملاهادی سبزواری
۹	صفحه ۴۷ - شجرة الحکمه - شجره نسب
۱۰	صفحه ۴۸ - دو منظره از آرامگاه حاجی ملاهادی
۱۱	صفحه ۵۳ - اسراری - حاج شیخ ولی اله
۱۲	صفحه ۶۷ - افسر - میرزاهاشم
۱۳	صفحه ۷۴ - امین
۱۴	صفحه ۸۳ - امین الشریعه
۱۵	صفحه ۸۵ - انتظام
۱۶	صفحه ۸۹ - برهان
۱۷	صفحه ۹۲ - بقراط التولیه
۱۸	صفحه ۹۴ - محمد تقی بلوکی
۱۹	صفحه ۱۰۲ - دو تصویر از آرامگاه بیهقی
۲۰	صفحه ۱۱۵ - حجازی
۲۱	صفحه ۱۱۶ - حکیمی - بهاء الدین
۲۲	صفحه ۱۱۹ - تصویر برادران حکیمی
۲۳	صفحه ۱۲۱ - مسرت
۲۴	صفحه ۱۲۸ - آقا سید علی خلیلی
۲۵	صفحه ۱۲۹ - خلیلی - سید محمد

شماره	عنوان
۲۶	صفحه ۱۳۱ - آقابابایی و.....
۲۷	صفحه ۱۳۸ - سید محمد رضا خلیلی
۲۸	صفحه ۱۴۸ - خلیلی و نگارنده (خواهرزاده اش)
۲۹	صفحه ۱۵۰ - خلیلی و دکتر احمد خلیلی
۳۰	صفحه ۱۵۱ - خلیلی ها و دوستان
۳۱	صفحه ۱۵۲ - خواستار محمود
۳۲	صفحه ۱۶۸ - سیادت
۳۳	صفحه ۱۷۴ - استاد محمد تقی شریعتی
۳۴	صفحه ۱۷۹ - دکتر شریعتی
۳۵	صفحه ۱۸۴ - شریعتی و دانشجویان
۳۶	صفحه ۱۸۶ - شریعتی و دانشجویان
۳۷	صفحه ۱۹۹ - صبوری
۳۸	صفحه ۲۰۴ - آقابابائی
۳۹	صفحه ۲۰۵ - آقابابایی و دوستان
۴۰	صفحه ۲۱۳ - صهبا
۴۱	صفحه ۲۱۵ - صهبا و دوستان
۴۲	صفحه ۲۱۷ - ضیائی
۴۳	صفحه ۲۱۹ - ضیائی و دوستان
۴۴	صفحه ۲۲۵ - عارف
۴۵	صفحه ۲۳۲ - علوی سبزواری (بزرگ)
۴۶	صفحه ۲۳۹ - دکتر غنی
۴۷	صفحه ۲۴۲ - دکتر غنی
۴۸	صفحه ۲۴۸ - فاضل هاشمی
۴۹	صفحه ۲۵۱ - فرزین - احمد
۵۰	صفحه ۲۶۱ - فقاہتی
۵۱	صفحه ۲۶۲ - فقیه سبزواری
۵۲	صفحه ۲۷۶ - آرامگاه کاشفی

عنوان	شماره
صفحه ۲۷۸ - کمالی سبزواری	۵۳
صفحه ۲۸۰ - کنارنگ (علوی ششتمدی)	۵۴
صفحه ۲۸۶ - روح اله لاهوتی	۵۵
صفحه ۲۹۰ - مجمع - حاج تقی	۵۶
صفحه ۳۱۴ - مرحوم مجمع و دوستان	۵۷
صفحه ۳۳۰ - مدرس	۵۸
صفحه ۳۳۳ - مروج سبزواری	۵۹
صفحه ۳۳۹ - مروج سبزواری	۶۰
صفحه ۳۴۰ - تائید مرتبه اجتهاد	۶۱
صفحه ۳۴۱ - مروج و دوستان	۶۲
صفحه ۳۴۲ - مروج و همراهان	۶۳
صفحه ۳۴۳ - وصیت نامه مروج	۶۴
صفحه ۳۴۸ - دکتر ناوی	۶۵
صفحه ۳۵۳ - نظام العلما	۶۶
صفحه ۳۷۷ - مصلاي قدیم سبزوار	۶۷
صفحه ۳۸۶ - نجم الدین اسراری	۶۹
صفحه ۳۹۱ - دو تصویر از زیارتگاه امام زاده شعیب	۷۰
صفحه ۳۹۹ - امام زاده یحیی	۷۱
صفحه ۴۰۹ - تاج سبزواری	۷۲
صفحه ۴۱۳ - مسجد پامنا	۷۳
صفحه ۴۱۵ - مناره خسروگرد	۷۴
صفحه ۴۱۶ - دو تصویر از مسجد جامع	۷۵
صفحه ۴۲۲ - پامنا سبزوار	۷۶
صفحه ۴۲۴ - فقیه سبزواری و...	۷۷
صفحه ۴۲۵ - صدر	۷۸

دیباچه

مهم‌ترین کتاب که بیشترین اطلاعات مربوط به گذشته بیهق را در اختیار ما قرار داده تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق متوفی به سال ۵۶۵ هـ است بیهقی از بزرگان علمای ایران در قرن ششم هجری و مردی حکیم، ادیب، ریاضیدان، منجم، مفسر، مورخ و در یک کلمه جامع‌الاطراف بود.

بیهق ناحیه‌ای کهن از خراسان بوده است که سبزوار قصبه^(۱) آن بود. از یک طرف به نیشابور و از جانب دیگر به قومس^(۲) محدود می‌شد. موضوع کتاب بیهقی چنانکه اشاره شد راجع به بیهق است که در قرنهای اخیر به سبزوار نامبردار گردیده است مشتمل بر شرح و تعریف اوضاع تاریخی و جغرافیایی این ناحیه و ذکر رجال علم و ادب و کتاب و بزرگان و خاندانهای مشهور آن و مشحون است به فوائد تاریخی و اجتماعی و اطلاعات ذیقیمت علمی و ادبی. اگر چه شهرت و آبادانی این ولایت در دوره اسلامی به اوج خود رسیده ولی سیر تکاملی فرهنگ و تمدن آنرا باید در ازمنه پیش از اسلام جستجو کرد.

بیهق در دوره ساسانی درخشندگی بیشتری داشته و پس از ظهور اسلام چنانکه تاریخ‌نویسان نوشته‌اند یکی از مناطق وسیع خراسان به شمار می‌رفته است. تاریخ بیهق نمونه‌های متعدد دیگری از قبیل تاریخ طبرستان، تاریخ سیستان، تاریخ گیلان و دیلمستان، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و غیره دارد که به سبب ویژگیهای ممتاز در محتوا و لطف بیان از دیگر کتب در نوع خود شاخص‌تر و به عقیده صاحب‌نظران و محققان کم‌نظیر بلکه بی‌مانند است.

۱- قصبه: ۱- کرسی. ولایت دو دلیل بر آنک روانیست که شهری باشد چو اهواز کان قصبه خوزستان است (جامع‌الحکمتین ۱۸۳) ۲- شهر کوچک ۳- آبادی بزرگ که از چند ده تشکیل شده باشد. بخش (در اصطلاح امروزی) فرهنگ معین ص ۲۶۸

۲- قومس. معرب کومش نام ناحیه وسیعی واقع در ذیل کوههای طبرستان در بین ری و نیشابور بوده است. فرهنگ معین ص ۲۷۵۲ و ۱۴۸۱

بیهقی در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول را ذکر کرده است:
 «قول اول آن است که این، بیهه است به زبان پارسی اصلی بیهین بود یعنی که این ناحیه بهترین نواحی نیشابور است. قول دوم آن است که این بیهه است یعنی به اقدام که آن را پی خوانند و این ناحیت را مساحت پیی کرده‌اند و قومی گفته‌اند مردی بوده است در روزگار بهمن الملک اورا، بیهه خوانده‌اند و از آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است و هنوز اثر آن دید و حصار آن توان دید آن را به نام وی خوانده‌اند. چنانکه حسین آباد را به بناکننده آن حسین باز خوانند و حارث آباد را به حارث و معاذآباد را به معاذ (مقدمه)

صاحب معجم البلدان قول اول را ترجیح می‌دهد و معتقد است که کلمه بیهق فارسی و تغییر یافته بیهه عینی بهترین است یعنی بهترین ناحیه نیشابور.
 بیهقی بانی بیهق را ساسویه فرزند شاپور اول ساسانی ذکر کرده و آبادی خسرو گرد را به خسرو پسر ساسویه نسبت داده است.

دمشقی صاحب نخته الدهر بیهق و خسرو جرد را باهم آورده و متذکر می‌شود که خسرو جرد را کیخسرو بنیان نهاده است. آنچه از خسرو گرد باستانی بجا مانده مناره بلندی است که به اوایل قرن ششم هجری متعلق است، صاحب مطلع الشمس گفته که در سال ۱۳۰۰ ق به دستور ناصرالدین شاه تعمیرات اساسی در این مناره صورت گرفته است.^(۱)

معجم و مراصد^(۲) می‌نویسند: بیهق نام ناحیه‌ای است وسیع و آباد در نیشابور متضمن ۳۲۱ قریه و شهرهای متعدد هم دارد. سابقاً دارالملک این ناحیه خسرو جرد بود اما حالا سبزوار است.

احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است: تا دویست سال قبل در شهر سبزوار میدانی

۱- آثار باستانی و معماری بقاع متبرکه در اطراف سبزوار و اسفراین به کوشش حسن قراخانی بهار.
 ۲ و ۳ - معجم البلدان به عربی است. اثر یاقوت حموی. اوایل قرن هفتم. مراصد الاطلاع از صفی‌الدین عبدالمومن بغدادی و آن تلخیصی از معجم البلدان یاقوت حموی است.

بود معروف به میدان دیوسپیدو می‌گفتند در این میدان رستم با سهراب مصاف داده‌اند.^(۱) شهر سبزوار بعد از آنکه مدتی آباد بود در عهده مغول خراب و ویران شد. سلاطین صفویه آنرا از نو ساختند و ناحیه حاکم نشین شد. اهالی سبزوار همیشه نسبت به آل علی علیه السلام ارادت کامل داشتند.

بسیاری از نویسندگان و مورخان در کتب خویش به اوضاع تاریخی و جغرافیایی بیهق اشاراتی داشته‌اند از جمله ابن‌خرداد به در مسالک الممالک، مقدسی در احسن التقاسیم، استخری در مسالک الممالک، ابن فقیه در البلدان، ابن حوقل در صورة الارض و بلادزی در فتوح البلدان و غیره^(۲)

از نویسندگان قرنهای اخیر نیز کسانی درباره بیهق و سبزوار مطالبی نقل کرده‌اند. زین‌العابدین شروانی در حقائق السیاحه گوید: ذکر بیهق، ولایتی است از خراسان و ناحیه‌ای است خرم بنیان از اقلیم چهارم^(۳) آبش خوب و هوایش خرم. قرب چهل پاره قریه در اوست. مردمش همگی شیعه امامیه و دارالاماره آن شهر سبزوار است. (ص ۱۳۸) ذکر سبزوار. از بلاد قدیم خراسان و دارالاماره بیهق است و از اقلیم رابع است آبش گوارنده و هوایش فرخنده و انواع فواکه سردسیریش فراوان و قدیم الزمان به غایت معمور و آبادان بوده همگی شیعه مذهب و در مسلک خویش متعصب‌اند. بوبکری در آن دیار خوار و عمری بی‌اعتبار چنانکه مولوی معنوی در کتاب مثنوی فرموده:

سبزوار است این جهان و مرد حق اندر آن بی رونق است و بی نسق
سبزوار است این جهان بمیدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

۱- در قسمت انتهایی باغ شهرداری سبزوار، مجاور ساختمان، یک بنای کوتاه مکعب شکل وجود دارد که به قبر سهراب مشهور است. ارتفاع این بنا قبلاً بیشتر بود. مقدار زیادی از آن به علت پست بودن زمینهای اطراف و خاک‌ریزی به زیر خاک رفته است.

۲- آثار باستانی و معماری بقاع متبرکه اطراف سبزوار و اسفراین

۳- قدما سطح کره زمین را به هفت بخش تقسیم کرده هر بخشی را اقلیم می‌نامیدند (= هفت بوم =

هفت کشور) رک جلد ۱ و ۲ اعلام دکتر معین

ایلاتش طایقه بغایری... مدتی آن دیار دارالملک ملکوک سربداران بوده و جمع کثیری از علما و فضلا و عرفا از آن دیار ظهور نموده از آن جمله مولانا کمال الدین حسین المتخلص به کاشفی صاحب تصانیف کثیره و ملامحمدباقر مولف ذخیره و کفایه از آنجا بوده‌اند (ص ۲۶۸)

همین نویسنده در دو کتاب دیگر خویش موسوم به ریاض السیاحه و بستان السیاحه راجع به بیهق و سبزوار مطالبی دیگر نقل کرده است.

ریاض السیاحه: بیهق ولایتی است معروف به اعتدال هوا و عذوبت ماء، محتویست بر چهل پاره قریه، تخت گاه آن شهر سبزوار شیخ نورالدین حمزه بن علی متخلص به آذری، اصل آن بزرگوار از آن دیار است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی...

نخستین کسی که از سربداران به حکومت رسید امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل اله باشتینی بوده^(۱) باشتین قریه‌ای است از قرای بیهق بعد امیروجیه‌الدین برادرش به حکومت رسید و بر متصرفات خود افزود. سربداران توسط امیر تیمور برچیده شد.

در کتاب گنج دانش تألیف محمدتقی خان متخلص به حکیم نیز مطالبی راجع به این ولایت از خراسان ذکر شده است. با وجود آنکه بیشتر نویسندگان و مورخان بیهق رامی‌شناخته و در آثار خویش از آن یاد کرده‌اند؛ مؤلف برهان قاطع^(۲) در فرهنگ لغات خود ذیل کلمه بیهق چنین آورده است: به فتح اول و ثالث و سکون ثانی وقاف نام شهری است غیر معلوم.

از معاصران مرحوم دکتر محمد معین در جلد پنجم از فرهنگ لغات خویش بیهق را اینطور معرفی کرده است: بیهق (=معرب بیهه، بهین، بهتر) ناحیه‌ای است از اعمال

۱- برای اطلاع کامل از تاریخ سربداران به این آثار مراجعه کنید: ۱- تاریخ ادبیات در ایران ج ۳

۲- نهضت سربداران خراسان از: ای.

پ پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز ۳- تاریخ مفصل ایران از عباس اقبال آشتیانی ۴- تاریخ مفصل ایران از دکتر عبدالله رازی ۵- تاریخ مغول از اقبال آشتیانی و...

۲- برهان قاطع - محمد حسین بن خلف تبریزی ۱۰۶۲ ص ۲۳۰

نیشابور قصبه آن ابتدا خسروجرد (خسروگرد) بود و بعد از آن سبزوار گردید. مردم این شهرستان از سده‌های نخستین اسلام شیعه دوازده امامی بوده‌اند. گروهی از بزرگان از این شهر برخاسته‌اند. و در ذیل کلمه سبزوار چنین آورده: سبزوار شهرستانی است در خراسان (استان نهم) میان نیشابور و شاهرود. در مغرب شهرستان مشهد دارای ۲۰۳۴۳۹ تن جمعیت^(۱) جلگه هوای آن معتدل. محصولات عمده غلات، پنبه، کنجد، زیره و انواع میوه. شغل مردم کشاورزی و کسب. صنعت دستی زنان کرباس بافی است. مرکز شهرستان، شهر سبزوار است که ۳۰۵۴۰ تن جمعیت دارد (طبق آمار قبل از سال ۱۳۵۶)

این شهر در قرنهای اولای اسلامی به نام بیهق نامیده می‌شده و آن بر سر راه شوسه و راه آهن تهران به مشهد قرار دارد (ص ۷۲۸ و ۷۲۹ اعلام معین. تهران ۱۳۵۶) مقصود از نقل اقوال مختلف مورخان و نویسندگان، مسالک و ممالک درباره بیهق که بعضی از آنها شبیه به یکدیگر نیز هست گذشته از توجه دادن به اهمیت این ناحیه و استفاده هرچه بیشتر از اطلاعاتی که درباره آن داده‌اند به دست دادن مآخذ و منابعی است که کم و بیش مطالبی درباره گذشته این ناحیه دارند و می‌تواند مورد استفاده کسانی واقع شود که قصد تحقیق در زمینه تاریخ، جغرافیا، رجال و انساب و... این قسمت از خراسان را دارند.

امروز سبزوار پس از مشهد بزرگترین شهر خراسان^(۲) است. که در چند سال اخیر

۱- براساس سرشماری سال ۱۳۷۰ جمعیت شهرستان سبزوار ۴۰۸/۳۹۷ نفر بوده است

۱۴۸۰۶۵ نفر در مرکز و بقیه در سایر مناطق

۲- اخیراً پژوهشگران برای شناساندن سبزوار دست به تحقیقاتی زده‌اند که از آن جمله‌اند: ۱- آقای محمود بیهقی با کتاب سبزوار شهر دیرینه‌های پاید ار سبزوار شهر دانشوران بیدار ۲- آقای محمد ابراهیم احمدی با کتاب سیمای سبزوار ۳- مرحوم حاج سید احمدافتخارزاده با گلزار بیهق ۴- آقای حسن قراخانی بهار: بقاع متبرکه اطراف شهرستان سبزوار و اسفراین ۵- آقای حاج سیدمصطفی سیادت ۶- آقای محمد رضا شاهرخی ۷- پروفیسور سیدحسن امین که در بیشتر کتب و مقالات خویش هرجا مناسبتی دیده درباره فرهنگ و ادب و رجال و دانشمندان این ولایت سخن رانده است.

مانند بسیاری از شهرهای دیگر بطرز بیسابقه و غیرمنتظره‌ای گسترش یافته و از هر سو وسعت پیدا کرده است. هر چند به گفته «والت ویتمن» بزرگی شهر به داشتن خیابانهای متعدد و وسیع و زیادی بناهای بلند و برکشیده و موسسات و کارخانجات آن نمی‌باشد بلکه بزرگی هر شهر به خاطر مردان و زنان بزرگی است که از آنجا برخاسته‌اند و باعث رواج فرهنگ و ادب و اخلاق و تمدن گردیده‌اند.

اگر از این دیدگاه نیز بنگریم باز سبزوار را شهر بزرگی می‌یابیم زیرا در طول تاریخ هزار و چند ساله دوره اسلامی از این ناحیه مردان بزرگی برخاسته‌اند که هرکدام منشأ آثار ارزنده و درخشان در زمینه‌های مختلف علم و ادب و هنر گردیده‌اند.

برای آگاهی یافتن از احوال و آثار بزرگان و سخنورانی که تا قرن ششم از بیهق برخاسته‌اند کافی است به تاریخ گرانقدر بیهق و پس از آن به معجم البلدان مراجعه کرد کثرت بزرگان علم و ادب که تا آن زمان از این دیار برخاسته‌اند مایه حیرت و شگفتی است «در غرایب چیزها که از بیهق خیزد که بدان منفرد است از بقاع و نواحی دیگر اول فضلا و ادبا باشند که بیهق را در ایام گذشته تهامه صفری خوانده‌اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده‌اند...»

دوم خطاطان ناسخند و این از غرایب باشد که خطاط نساخی تواند کرد... سیم علمای بزرگ خیزند در این خاک در انواع علوم اما تا در خاک بیهق باشند هیچ رتبت و

۸- آقای حسن محتشم و...

از میان این آثار جامع‌ترین و مستقل‌ترین اثر متعلق به آقای بیهقی است که تقریباً هرچه راجع به سبزوار بوده از قدیم و جدید در این دو کتاب آورده است.

این آثار چندان هم بی نقص و عیب نیستند و اکثراً کم و کاست‌هایی دارند چنانکه نوشته نگارنده این دستور نیز خالی از نقص و خطا نیست بل پر از کاستی و کمی است. اما خدا کند که کم و کاستی کار آقایان ناآگاهانه باشد نه از روی غرض. که غرضها تیره دارد دوستی را. محقق باید در پی گم شده‌ها باشد و تحری حقیقت کند نه آنکه کتمان واقعیات نماید و در کار خویش حب و بغض آورد. کوچک را بزرگ گرداند و بزرگ را کوچک. یکی را بر زمین زند و یکی را بر سما برد.

ای محقق شو به هر سوی جهان گمگشته جوی نی همین در جستجوی گرمی هنگامه باش

درجت نیابند مگر غربت و سفر بر وطن اختیار کنند تا از علم خویش برخوردار
یابند. (۱) (۲)

برخی از نویسندگان. شاعران و ادیبانی که از این دیار برخاسته‌اند و با آثار گران
سنگ خویش به جامعه علم و ادب خدمت کرده‌اند و از آن نام خود را برای همیشه
جاودان ساخته‌اند عبارتند از:

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی مصنف تاریخ ارجمند بیهقی - ابوالحسن علی بن
زید بیهقی (ابن فندق) که غیر از تاریخ بیهقی که بدان اشارت رفت و یکی از مآخذ این
کتاب است ۷۴ اثر ارزنده دیگر داشته که از آن جمله است: تمه صوان الحکمه -
جوامع احکام النجوم - تفسیر نهج البلاغه - لباب الانساب و...

شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و برادرش عظاملک جوینی وزیر اعظم
غازان خان و صاحب تاریخ جهانگشای جوینی - شیخ طبرسی خواجه نظام الملک -
امیر یمین الدین طغرای و پسرش ابن یمین فریودی - ملا حسین واعظ کاشفی
صاحب آثار عدیده و فرزندش فخرالدین علی صفی مولف رشحات و لطائف الطوائف
و... امیر شاهی سبزواری - محقق سبزواری - حاج ملاهادی سبزواری (اسرار) - ملا
اسماعیل سبزواری ضیایی (ضیاء الحق حکیمی) فاضل صد خروی - تجلی سبزواری
میرزا هاشم افسر - دکتر قاسم غنی - دکتر علی شریعتی و...

در زمان ما نیز بسیارند شاعران و سخنورانی که یا مولد و منشاءشان سبزوار بوده و
یا نسبت و رابطه‌ای نزدیک با سبزواریان داشته‌اند و در قید حیات‌اند و مایه
سرافرازی و افتخار. که چون بنای کار در این کتاب ذکر سخنوران و شاعرانی است که

۱ - تاریخ بیهق - ص ۲۷۶-۲۸۱

۲ - شاعری در این معنی گفته است:

روزی پدری گفت به فرزند خلف دنیا طلبی به هند و عقبی به نجف خواهی که نه
دنیا و نه عقبی طلبی بنشین تو به سبزواری و کن عمر تلف و دوست از دست رفته. شاعر فقید حاج
تقی مجمع به لهجه خوش سبزواری سروده... ولی نم از چی شیس یک سبزواری و پی مفته دِ شهرش
خوار و زارش همیک در رف و ر جای دگر رف دِ اونجه آدم با اعتبارس

در گذشته و رخ در نقاب خاک کشیده‌اند. عجله از نقل احوال و آثار آنان خودداری کرده و آنرا به زمانی پس از این موکول می‌کند. چنانچه از سوی قضا خط امانی در دست افتد و توفیق رفیق راه گردد به تدوین احوال و آثار آنان نیز اقدام کند.

مآخذ و منابع در تالیف این کتاب نخست آثار مکتوب و مطبوع از قبیل تذکره‌ها فرهنگ‌ها و کتب و مجلات است که در فهرست مآخذ و گاه در ذیل صفحات بدانها اشاره شده قسمتی از مطالب از طریق ارتباط حضوری با کسان سخنوران و یا مکاتبه با آنان بدست آمده که این موارد نیز در جای خود یادآوری شده است.

در اینجا لازم می‌داند از آنانکه بیشتر از همه در فراهم آوردن مطالب این کتاب و تشویق و ترغیب من در تالیف آن مؤثر بوده‌اند یاد کند.

دوست دیرینم پروفیسور سید حسن امین استاد عالیقدر دانشگاه گلاسکو و لندن که از نویسندگان و محققان پرکار است و صاحب تالیفات و مقالات بسیار به فارسی و انگلیسی (رک نامه‌ها و نشانه‌ها از نگارنده این سطور) از سالها پیش تاکنون با ارسال مقالات و یادداشت‌ها بر من منت نهاده در این کار یاری‌ام نموده است.

آقای سید عبدالغفور اصلی صاحب بزرگترین و جامع‌ترین کتابخانه خصوصی در خراسان که خود از بزرگان افاضل و مؤلفان است و دارای ۳۰ تالیف در موضوعات مختلف علمی و اخلاقی و عرفانی که متأسفانه هیچ‌کدام از آنها تاکنون به طبع نرسیده، همواره با گشاده‌رویی و گشاده‌دستی کتب و مآخذ مورد نیاز مرا از کتب‌خانه خویش بیرون کشیده و در اختیارم نهاده است.

استاد ایرج افشار (فرزند خلف و گرانمایه استاد فقید دکتر محمود افشار) مدیر مجله آینده و صاحب کتب و مقالات بسیار (رک. چاپکرده‌ها و نوشته‌های ایرج افشار) از دور و نزدیک با راهنمایی‌ها و تشویقات بخردانه و حکیمانه خویش مرا مرهون و ممنون خود ساخته‌اند.

برادر ارجمندم آقای محمد تقی مروجی که با همه اشتغالات و گرفتاری‌های معنوی و اجتماعی‌اش پیوسته راهنما و مشوق من بوده به گاه خطا و لغزش به راه صوابم رهنمون بوده است و بالاخره شاعر و ادیب گرانمایه و والاتبار. دانی ارجمندم سید

محمدرضا خلیلی که چندی است رخ از جهان برتافته و به دیار باقی شتافته تا بود از رهنمودهای پرسود خود چیزی از من دریغ نداشت.

و همچنین از همه دوستان و عزیزانی که همواره در فکر این کتاب و در انتظار چاپ و انتشار آن بوده‌اند تشکر و امتنان دارد و برای همه موفقیت و شادکامی آرزو می‌نماید.

* * *

مساعده‌های برادر بزرگوار و استاد ارجمند جناب آقای حمیدرضا کفاش در چاپ و انتشار کشش‌ها و کوشش‌ها و این کتاب جای سپاسی دیگر است. برای ایشان طول عمر با عزت مسألت دارد.

آذری طوسی ۷۸۴-۸۶۶

نورالدین حمزه بن عبدالملک بیهقی اسفراینی^(۱) که نسبش به احمد بن محمد زمجی هاشمی مروزی می‌رسد؛ از پیشوایان متصوفه و از شعرا و ادبا و دانشمندان بنام قرن نهم است وجه تسمیه وی بنا به قول خود او و به جهت تولدش در ماه آذر است. آذری پس از تغییر حال به سلک درویشی درآمد و صحبت محیی‌الدین غزالی یافت و از او اخذ طریقت و حدیث کرد و با او سفر حج نمود. بعد به هندوستان رفت و از دهلی به دکن نزد احمد شاه بهمنی شد و به دستور او شروع به سرودن منظومه بهمن‌نامه کرد. پس از سفر هند سی سال به فراغ‌خاطر در اسفراین زندگی نمود و هر چه به تدریج از بهمن‌نامه سرود به دکن فرستاد. آذری پس از ۸۲ سال زندگی در سال ۸۶۶ در اسفراین دیده از جهان فرو بست و در همانجا به خاک سپرده شد. آثار: سعی الصفا در مناسک حج. طغرای همایون. جواهر الاسرار، بهمن‌نامه، غرائب الدنيا و عجائب الاعلا. مرآت و دیوان اشعار که شامل قصاید و غزلیات و ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و قطعات و رباعیات است. آذری بسیاری از قصاید خود را در مدح اهل بیت علیهم السلام سروده است. خواجه احمد مسعودی در تاریخ فوت آذری گفته است: دریغا آذری شیخ زمانه که مصباح حیاتش گشت بی‌ضو چو او مانند خسرو بود در شعر از آن تاریخ فوتش گشت خسرو (= ۸۶۶)

قطعه

ز حکمت بیاموزمت نکته‌یی	که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چه در بر کنی	بذلت مرنج و بعزت مناز

قطعه

اگر چه شاعران از روی اشعار زیک جامند در بزم سخن مست
ولی با بادہ بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان گہ نظم دہان از گفتہ صورت فرو بست
مبین یکسان کہ در اشعار این قوم ورای شاعری چیزی دگر هست

* * *

جفاکشان کہ زپیمانہ وفا مستند بوصل ہم نگرایند ہر کجا ہستند
دو دوست قدر ملاقات یکدگردانند کہ مدتی بہ تمنای وصل بنشستند

* * *

چو مستولی شود درد جدایی تن بہ مردن دہ دواۓ این مرض را ہیچ کس چون من نمی داند

* * *

زہول روز جزا آذری چہ می ترسی تو کیستی کہ در آن روز در شمار آیی

* * *

منتّ خدای را کہ مطیع پیمبرم فرمان بر قضای خداوند اکبرم

* * *

مقتدای خلق بعد از انبیا پیدا است کیست سرور مردان و شاہ اولیا پیدا است کیست

* * *

نیز آذری طوسی راست

گر بار دگر وصل تو جویم عجیبی نیست باشد ہمہ کس را ہوس عمر دوبارہ

* * *

آنکہ بگذشت و جفا کرد و بہ ہیچم بفروخت بہ ہمہ عالمش از من نتوانند خرید

* * *

برق آن شعلہ کہ امسال بہ پروانہ رسید آتشی بود کہ در خانہ ما پار افتاد

* * *

ما رخت دل به منزل حیرت کشیده‌ایم	خط بر سواد خطّهٔ راحت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن حکمت به دست ما	در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار	بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
فردا حساب حشر نیاید به چشم ما	در جنب محنتی که زفرقت کشیده‌ایم
ما مست آن می‌ایم که در مجلس ازل	با «آذری» زجام محبت کشیده‌ایم

* * *

شدیم پیر به عصیان و چشم آن داریم	که جرم ما به جوانان پارسا بخشند
----------------------------------	---------------------------------

* * *

ابن ابی الطیب^(۱)

علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب در قرن پنجم ه در نیشابور تولد یافت. بعدها به سبزوار عزیمت کرد و در آن شهر اقامت گزید. خواجه ابوالقاسم علی بن محمد که از دهاقین و متمولان سبزوار بود برای او در محله اسفیرس (= سبریز) مدرسه‌ای بنا کرد که تا قرن ششم برجای بود. ابن ابی الطیب مشهورترین قاضی القضاة و نامی‌ترین مدرس بود. او چند تفسیر دارد؛ تفسیر کبیر سی مجلد - تفسیر وسیط پانزده مجلد و تفسیر صغیر سه مجلد وفات وی به سال ۴۸۵ در سبزوار اتفاق افتاد. هنگام مرگ از مال دنیا بیش از ۴ جلد کتاب در کتابخانه نداشت. مرقد او در سبزوار به پیر حاجات مشهور است آنجا هر که از خدا حاجتی خواهد مقرون اجابت گردد. این زاهد فرزند نداشت. وقتی او را نزد سلطان محمود بردند بدون اجازه بر زمین نشست و خبری از پیامبر نقل کرد؛ «سلطان غلام را گفت ده. غلام مشتی بر سر وی زد حاسه سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت. بعد از آن چون سلطان علم و ورع و دیانت و نزاهت نفس او بدانست عذرهای خواست و مالها بخشید. این امام قبول نکرد و به عذر خوشدل نشد گفت هدیه‌ای که حق تعالی بمن داده بود به ظلم از من ستدی حاسه سمع من با من ده تا خشنود شوم و روی به سلطان کرد و گفت: «الله بینی و بینک بالمرصاد» ابن ابی الطیب دیوان شعری دارد.

از ابن ابی الطیب است:

مرسی الانام و لیس مرسی بور	فلک الافاضل ارض نیسابور
قطب و سائرها رسوم السور	عیب ابر شهر البلاد لانه‌ها
فکانه‌ها الاقمار قی الدیجود	هی قبة الاسلام نائرة الصوی
رفت علیه لفضه الموفور	من تلق منهم تلقه بمهابة
و مدی سواهم رتبة المأمور	لهم الاوامر و النواهی کلها

* * *



آرامگاه ابن ابی الطیب معروف به پیرحاجات سبزوار

ابن یمین

امیر محمود طغرایی فرزند امیر یمین‌الدین و مشهور به ابن یمین در حدود سال ۶۸۵ ق. در قصبه فریومد. در ۱۶ فرسنگی سبزوار تولد یافت. در بین شاعران ایران کمتر شاعری است که مانند ابن یمین دچار انقلابات و حوادث دوران شده باشد. وفات ابوسعید و ظهور سربداران در خراسان و آل‌کرت در هرات و طغایموریان در گرگان و ظهور دیگر امرا و سران و جنگ‌های بین آنان یک قسمت مهم ایران بخصوص خراسان را در معرض خرابی و قتل و غارت قرار داده بود و ابن یمین نیز دستخوش این حوادث و کشاکش بود و از درباری به دربار دیگر پناه می‌برد. از حوادث مهم زندگی این شاعر آنکه در جنگ زاوه که در نزدیک خواف به سال ۷۴۳ میان امیروجیه‌الدین مسعود سربداری و ملک معزالدین حسین کرت روی داد دیوان اشعارش گم شد و خود او را به هرات به اسارت بردند. ولی در آنجا به حکم امیر حسین آزاد شد و مورد توجه خاص او واقع گردید.

این اشعار مشعر بر همین قضایاست:

گر به دستان بستد از دستم فلک دیوان من	شکر ایزدکانکه اومی ساخت دیوان بامن است
ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار	زان چه غم دارم چوطبع گوهرافشان بامن است
ور زشاخ گلبن فضلم گلی برربود باد	گلشن پر لاله و نسرين و ريحان با من است
ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالامرا	پر زگوهر خاطری چون بحر عمان با من است

پدر ابن یمین. با پسر مشاعره و مناظره می‌کرد. وقتی در روم این رباعی را خطاب به فرزند سرود و برای او فرستاد:

دارم ز عتاب فلک بوقلمون	وزگردش روزگار خس‌پرور دون
چشمی چو کناره صراحی. همه اشک	جانی چو میانه پیاله همه خون
و ابن یمین در پاسخ او گفت:	
دارم ز جفای فلک آینه‌گون	پر آه دلی که سنگ از آن گردد خون

روزی به هزار غم به شب می آرم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
این داستان در ارتباط با یک قطعه از ابن یمین خالی از لطف نیست چه واقعیت
داشته یا ساختگی باشد:

در دوره پهلوی روزی علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه و
امیر شوکت الملک علم (امیر بیرجند و قائنات) از مدرسه ابن یمین بازدید می کنند در
کلاس از دانش آموزان می پرسند چرا این مدرسه را به اسم ابن یمین نام گذاری
کرده اند؟ دانش آموزی پاسخ می دهد: زیرا ابن یمین شاعر بزرگی است. به او می گویند
حال که او شاعر بزرگی است شعری از او بخوان و او این قطعه را با صدای بلند
می خواند:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه ای یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر که کفاف معاش تو ندهد روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار مرتبه بهتر که از پی خدمت کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی
امیر علم به حکمت می گوید حکمت این نامگذاری بر امیر روشن شد جناب وزیر
خود می دانند.

دیوان ابن یمین شامل: قصاید، غزلیات، قطعات، ترکیبات، مثنویات و رباعیات
است. قصاید ابن یمین در ستایش خداوند و مدح پیامبر و حضرت علی بن ابی طالب و
حضرت ثامن الائمه است و بعد از اینان مدایح امرای سربرداری است و سربداران
همانطور که می دانیم از یک طرف لشکر مغول و دشمنان ایران را شکست دادند و شر
آنها را از سر مردم کم نمودند و از طرف دیگر به ترویج مذهب تشیع همت گماشتند؛ و
به استحکام اساس این مذهب پرداختند و خلاصه آنکه ممدوحانی شایسته بودند. ابن
یمین چون خود دارای فضائل علمی و اخلاقی و اهل تقوا و دین بود در قطعات خود از
ذکر هیچ نکته اخلاقی و تربیتی فروگذار نکرده است. ثلثی از دیوان او را نصیحت و پند
و اندرز و حکمت شامل گردیده، همه جا از نیکی و شرافت و گوهر و اصالت مدح نموده
و از مردم بد اصل دون همت قدح و مذمت کرده است.

ذکر موضوعاتی که در قطعات ابن یمین مطرح شده کار آسانی نیست. جای تأسف

است که مردم ما از این معانی دور افتاده‌اند و به همین علت است که بهشت زمین را بر خود جهنم ساخته‌اند. برای نمونه به بعضی از موضوعات قطعات او اشاره می‌شود:

در ستاری و عفو و غفران حضرت باری - در احترام معلم و استاد و پاس حرمت طیب - در انزوا و کناره‌جویی از بدان و احتراز از مصاحبت با ناکسان - در طرز سخن گفتن در عفت و پارسایی - در خوی نیک - در نکوهش مردم آزاری - در شرایط مهتری و سروری - در شرافت کارکردن و ذم کاهلی - در عزت نفس و دوری از منت کسان - در آداب معاشرت - در آموزش دانش و پیشه به فرزند - در نکوهش قول بی‌فعل - در آداب زندگی و میانه‌روی در معاش - در آزادگی - در کسب هنر و برتری حسب بر نسب - در اغتنام فرصت - در فوائد راستی و حزم و احتیاط - در نکوهش آز و طمع - در شناسایی مردم - در پرهیز از غذای نامناسب - در تواضع و...

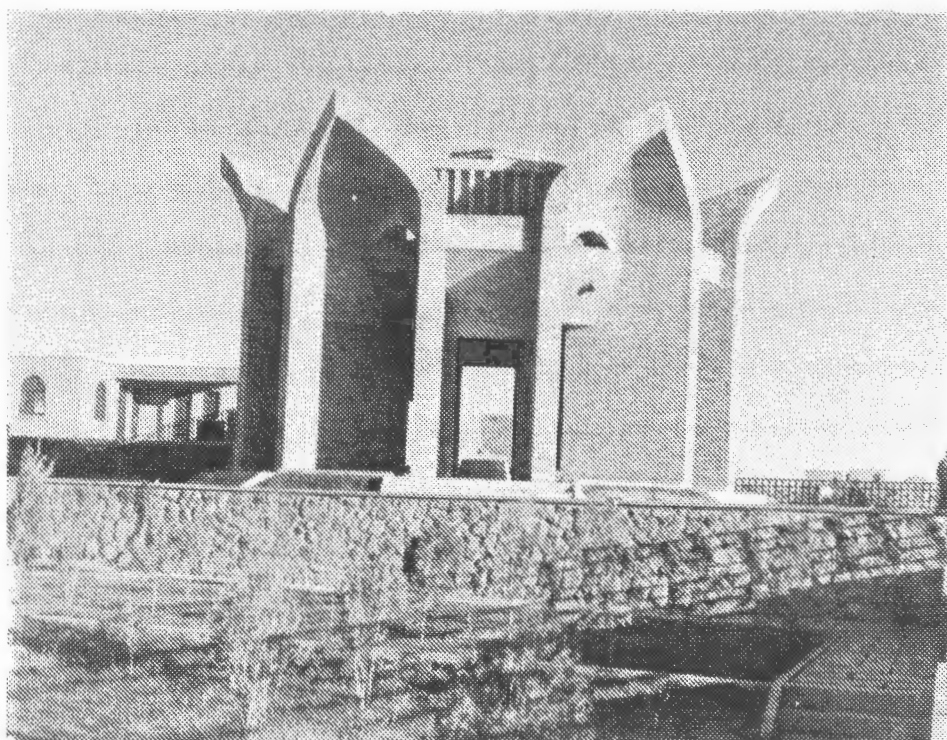
تعدادی از قطعات ابن یمین در مرثیه و تاریخ فوت بزرگان است.

لازم به یادآوری است که اگر چه در سرودن قطعه شاعرانی چون انوری، سعدی، پروین اعتصامی و میرزاهاشم افسر را نیز داریم اما قطعات ابن یمین نسبت به دیگران ممتازتر، ساده‌تر و پرمعناتر است و قبول عام یافته و این قالب از شعر همواره با نام ابن یمین همراه بوده گویی تنها به نام این شاعر به ثبت داده شده است. درباره مذهب بعضی از شاعران چون مولوی، حافظ، سعدی، ابن یمین و جامی جای گفتگوست. زیرا در دیوان این شاعران هم آثاری است که دلالت بر تشیع آنها دارد و هم اشعاری است که دلیل به تسنن آنهاست. ابن یمین در جواب کسانی که از او این سوال را کرده‌اند می‌گوید:

از ابن یمین سوال کردند	آنها که ره نجات جویند
زین چار خلیفه کیست اول	کاندر ره حق به صدق پویند
گفتم که مرا چکار با آن	کاندر حق هر کسی چه گویند
من پیرو آن کسم به اخلاص	کایشان همه پیروان اویند
چون پاسخ آنها را به کنایت گفته از او خواستند صریح‌تر پاسخ دهد. پس گفت:	
مرا مذهب این است‌گیری تو نیز	همین ره گرت مردی و مردمی است

۲۹ • تذکره سخنوران بیهق

که بعد از نبی مقتدای به حق علی بن بوطالب هاشمی است
آخرین قسمت عمر شاعر در زادگاه او فریومد گذشت.
تا به سال ۷۶۹ ق. وفات یافت و در مقبره خانوادگی در جوار پدر مدفون شد.



سبزوار - فریومد - آرامگاه ابن یمین

خرّم دلی که مجمع سودای حیدر است
جائی که جبرئیل بدانجا نمی‌رسد
در دعوت ملائکه بر خوان آرزو
دُرّ خطیر معرفت سرّ کاینات
علمی که هست عالم افلاک را زبر
کس حال کاینات به علم‌الیقین ندید
عقل ارچه در ممالک هستی سرآمدست
شمع جهانفروز که خوانندش آفتاب
گر ممکن است معجزه‌ئی از پس نبی
دانی که عرش چیست بر اهل معرفت
از صبغة‌اله ار به یقین آگهیت نیست
ز آنروی بروحوش جهان شیر شد امیر
لطفی که در خزانه غیب است مُدّخر
فرزانگان عالم غیب آنچه داشتند
با جبرئیل هم ننهادند در میان
هر چند دارد ابن‌یمین جرم بی‌شمار
بی شک بدینوسيله که دارم مقام من
ننديشتم از تزلزل اقدام کاعتصام
فردا که اختیار دهنده که جای‌گیر

فرّخ سری که خاک کف پای حیدر است
برتر هزار مرتبه ز آن جای حیدر است
هر نعمتی که هست به آلاي حیدر است
یک قطره حقیر زدریای حیدر است
عکسی ز نور خاطر دانای حیدر است
ور دید کار دیده بینای حیدر است
دیوانه‌وار واله و شیدای حیدر است
برقی ز تاب مشعلۀ رای حیدر است
الفاظ جانفزای دلارای حیدر است
اول قدم زمـنبر والای حیدر است
هست اتفاق عقل که سیمای حیدر است
کان هم یکی ز جمله اسمای حیدر است
اظهار آن به سیرت زیبای حیدر است
از رازها نهان همه پیدای حیدر است
سری که در صمیم سویدای حیدر است
اما از آن چه باک که مولای حیدر است
روز جزا به حضرت اعلای حیدر است
من بنده را بحبل تولای حیدر است
گیرم بخلد جای که ماوای حیدر است

در تکامل روح و مراحل تطوّر آن

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
بعد از اینم گذر طبع به حیوانی بود
بعد از آن در صدف سینه انسان به صفا
با ملائک پس از آن صومعه قدسی را

وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
چو رسیدم به وی از وی گذری کردم و رفت
قطره هستی خود را گه‌ری کردم و رفت
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت

بعد از آن. ره سوی او بردم بی ابن یمین همه او کشتیم و ترک دگری کردم و رفت

دانانی و نادانی

آن کس که بداند و بداند که بداند اسب طرب از گنبد کردون بجهاند
و آن کس که نداند و نداند که نداند هم خویشتن از ننگ جهالت برهاند
و آن کس که نداند و بداند که نداند در جہل مرکب ابدالدهر بماند

بندگی و پرستش

خلق خدا که خدمت دادار می کنند هستند بر سه قسم که این کار می کنند
قسمی شدند از پی جنت خدا پرست و آن رسم و عادت نیست که تجار می کنند
قومی دگر کنند پرستش زبیم او وین کار بندکانست که احرار می کنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند بر کار هر دو طایفه انکار می کنند

به حق چار محمد به عزّ چار علی به حرمت دو حسن مقتدای هر دو جهان
به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی که بنده ابن یمین را زدست غم برهان

چون جامه چرمین شرم صحبت نادان زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترت نیز بگویم خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هر دو بتر پادشهی دان که در اقلیم با خنجر خون ریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر با تو بگویم که چه باشد پیری که جوانی کند و شرم ندارد

دو قرص نام اگر از گندم است اگر از جو دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگویدت زینجای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین زفر مملکت کیقباد و کیخسرو

بس کس که یافت مکنت و امساک پیشه کرد
 عذرش بر آن دنائت همت همین بود
 بر نفس ناستوده و اهل و عیال خویش
 باید زبیم فقر نگهداشت مال خویش
 عمری به فقر می‌گذراند زبیم فقر
 مسکین نگر چه بی‌خبر آمد ز حال خویش

* * *

بتجرید در شهر من شهره‌ام
 جو عیسی نخواهم زن ار فی‌المثل
 چه گفتم که از من بود شهره شهر
 نخواهد زمن نیم خرمهره مهر
 ورم زهره بوسی به منت دهد
 مرا آید آن از لب زهره زهر^(۱)

* * *

هنر ببايد و مردی و مردمی و خرد
 زمال و جاه ندارد تمتعی هرگز
 بزرگ زاده نه آنست کو درم دارد
 کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
 خوشا کسی که از و هیچ بد به کس نرسد
 غلام همت آنم که این قدم دارد

* * *

چهار چیز شد آیین مردم هنری
 یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود
 که مردم هنری زین چهار نیست بری
 به نیک نامی دائم ببخشی و بخوری
 که دیگر آنکه دل دوستان نیازاری
 که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
 سه دیگر آنکه زبان را به وقت گفتن بد
 چهارم آنکه کسی گر به جای تو بد کرد
 نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
 چو عذر خواهد نام گناه او نبیری

* * *

ای پسر همنشین اگر خواهی
 زآنکه در نفس همدم از همدم
 همنشینی طلب زخود بهتر
 نقش پیدا شود به خیر و به شر
 گر تو خواهی که نیکنام شوی
 دور باش از بدان عزیز پدر

* * *

۱- نیز در این معنی از روحانی سمرقندی :

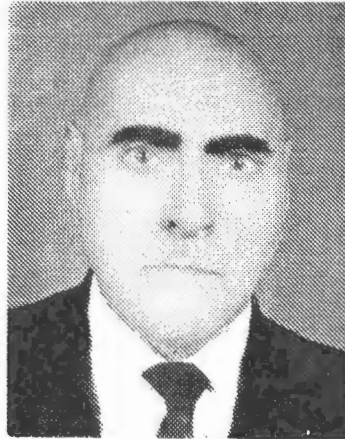
مرد آزاده به گیتی نکند میل دوکار
 زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
 تا همه عمر زآفت به سلامت باشد
 وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

۳۳ • تذکره سخنوران بیهق

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو چیز تا همه عمر وجودش به سلامت باشد^(۱)
زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

* * *

۱- این قطعه چنانکه ملاحظه شد با کمی اختلاف به روحانی سمرقندی نیز نسبت داده شده است.



ادیب سبزواری (۱)(۲)

فیض الله ادیب (۱۳۵۵-۱۲۷۸ هـ ش) فرزند ذبیح الله از ادیبان و فاضلان معروف دوران معاصر است. او سی سال از عمر خود را به تحصیل حکمت و ادبیات و فقه و اصول و حدیث و منطق و تفسیر و کلام و هیأت و بدیع و بیان صرف نمود:

در پی تحصیل علم بودم سی سال
تاز قدیم و جدید خوانده فراوان
از پی لیسانس و حکمت و ادبیات
شاغل علم قدیم گشتم و عرفان
فقه و اصول و حدیث و منطق و تفسیر
علم کلام و بدیع و هیأت و تبیان

ادیب در میان دو گروه مشهور و زبانزد بود، یکی در بین طلبه و مدرسین مدارس علمیه و دیگر در نزد فرهنگیان و دانش آموزان مدارس جدید. همه به استادی او معترف بودند در هنگام تدریس صدای رسا و لهجه ترکی و کردی او مجلس درسش را

۱- سه ادیب دیگر را می شناسیم: شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری و سید احمد ادیب پیشاوری

شاعران دوره مشروطیت و ادیب نیشابوری استاد و مدرس معاصر

۲- برای تهیه شرح حال ادیب از نوشته آقای محمد تقی مروجی که به خواهش نگارنده تحریر یافته، استفاده شده است.

رونقی خاص می‌بخشید؛ چون او زاده و پروریده بام صفی آباد بود و مدتی از خدمتش را در دستجرد سپری کرده بود و چنانکه می‌دانیم زبان اکثریت مردم این نواحی ترکی و کردی است. او مدتها کارشناس اوقاف و نماینده اداره ثبت بود. خطی بسیار زیبا داشت که نمونه‌های آن موجود است. ادیب ۴۵ سال فقط تدریس کرد.

رفتیم زمانی پی تدریس ریاضی گاهی پی کیفیت تسطیح اراضی
هم گاه به دانشوری فلسفه راضی آگاه گاه از حکمت مستقبل و ماضی

تا آنکه برستیم ز امواج به ساحل

یک چند به تدریس سوی مدرسه رفتیم برهیأت طلاب بسی هندسه گفتم
با منطق تقریر در فلسفه سفتیم در حل یکی نکته چه شبها که نخفتیم
رفتیم به معنی همگی زاهق و باطل

ادیب یک دوره کامل صرف و نحو عربی را به نظم آورد. نبوغ او در واردکردن اشکال بر هر موضوعی بود. وقتی شاگردان را خوب خسته می‌کرد خودش جواب می‌داد و شاگردان قانع می‌شدند. او بلند پروازی‌هایی داشت که مخصوص خودش بود. کما اینکه قصیده امرؤ القیس^(۱) شاعر عرب دوره جاهلیت را که بدین مطلع است:

قفانیک من ذکری حبيب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل

شرح و تصحیح انتقادی کرده ولی اصرار داشت که آن را به چاپ نرساند و منتشر نکند. از ادیب یک پسر و سه دختر باقی است.

وی به سال ۱۳۵۵ به بیماری سرطان چشم از جهان فروبست و در یکی از حجرات امامزاده شعیب بن موسی (علیه السلام) در سبزوار به خاک سپرده شد.

۱- ابوالحارث جندج بن حجرالکندی شاعر متفزل عصر جاهلیت گویا به سال ۵۰۰ میلادی متولد شد در ۵۴۰ درگذشت. پدرش بر بنی‌اسد حکومت می‌کرد و چون کشته شد برای گرفتن انتقام و احراز مقامش قیام کرد ولی از منذر بن ماء السماء بگریخت و به سمّال بن عادیاکه از یهودیان صاحب جاه بود پناه برد و از قیصر روم مددخواست. قیصر او را گرامی داشت و امارت فلسطین بدو داد اما پس از چندی به مرض آبله درگذشت. دیوان امرؤ القیس در پاریس چاپ شده است (معلقات سبع ترجمه عبدالمحمد آیتی)

لو کہ سگات حق ہوا ملاں برکات
شاہی بلند قلندر مریم خاں
چشم و جسد شخص طالع جو با جہان
نہ دات ہے کون بودند و نہ
سینوں قط و حجل و ہر سبک
نور عین لیک مل دن موزیہ عالم
فلت کی راحت عوی میراث یک ملک
سودد سری مددت نوی کھٹ عوی

لا دینے کن بن نالک دسان اکھ جویا
طافیہ بان جانی دیوان ساہی دیوان

جج و عری قوم فرقت امت عورت
طافیہ سکو کلمہ محمد علی دینی بنا

عفی و سولت کر عفی بعض ملک
تلقا و جیت قرین بی تیان بیان

شاہی نیکو طالع میرا کہ پلہ ہن
مقوی زبان نیوہ زبان عایشہ

نمونہ دست نوشتہ مرحوم فیض اللہ ادیب

قصیده

«اهل هنر را نصیبه چبود؟ خسران اهل خرد را وظیفه چبود؟ حرمان^(۱)
 بینا باید به رنج و صدمه گرفتار دانا شاید به درد و غصه گروگان
 علم چه دارد ذخیره؟ قلب مشوش فهم چه دارد نتیجه؟ خاطر پژمان
 آیه اهل کمال یک دل پر خون مایه اهل جمال قلب پریشان
 مرد هشیوار کیست؟ بسته تهمت شخص نکوکار کیست خسته بهتان
 عادت اهل زمان گسستن میثاق شیوه خلق جهان شکستن پیمان
 روز نخستین که سرنوشت نوشتند بود غم جمله کس برابر و یکسان
 ایدون هر غم که بود قسمت جهال یکسره بر اهل فضل آمده تاوان
 در پی تحصیل علم بودم سی سال تاز قدیم و جدید خوانده فراوان
 از پی لیسانس و حکمت و ادبیات شاغل علم قدیم گشتم و عرفان
 فقه و اصول و حدیث و منطق و تفسیر علم کلام و بدیع و هیأت و تبیان
 ناگه اقبال دهر گشت به ادبار ریخت حوادث به من چو ریگ بیابان
 کرد تهاجم به بنده لشکر امراض شد هدف تیر روزگار تن و جان
 هاتف غیبی صباح جمعه صلا داد رو به امانگاه شهریار خراسان
 با دو صد امید رو به راه نهادم تا حرم قدس قطب عالم امکان
 محضر مولا بدم که خادمی آمد پاکتی آورد و گفت خیز و بروهان!

۱- این هشت بیت اول قصیده متعلق به شاعر دوره مشروطیت یعنی شیخ الرئیس قاجار، متخلص به «حیرت» است که از ادیبان و شاعران و دانشمندان طراز اول این دوره است. معلوم نیست ادیب سبزواری این ابیات را آگاهانه یا ناآگاهانه در صدر قصیده خویش قرار داده است. من ابتدا به گمان اینکه همه قصیده از اوست آنرا در «جویباراشک» به وی نسبت دادم و قسمتی از آن را نقل کردم، پروفیسور امین بدین استناد آنرا در جایی به وی نسبت داد. اما چندی بعد دریافت که آن هشت بیت از «حیرت» است و مراد آن آگاه نمود. اینگونه خطها و اشتباهات در آثار ادبی، تذکره‌ها و در تاریخ ادبیات سابقه دارد. غرض آن نیست که نگارنده بخواهد خود را بدینگونه از اشتباهی که پیش آمده کنار بکشد و تبرئه کند. امید آنکه چنین موردی کمتر پیش آید تا باعث شرمندگی و اعتذار نگردد.

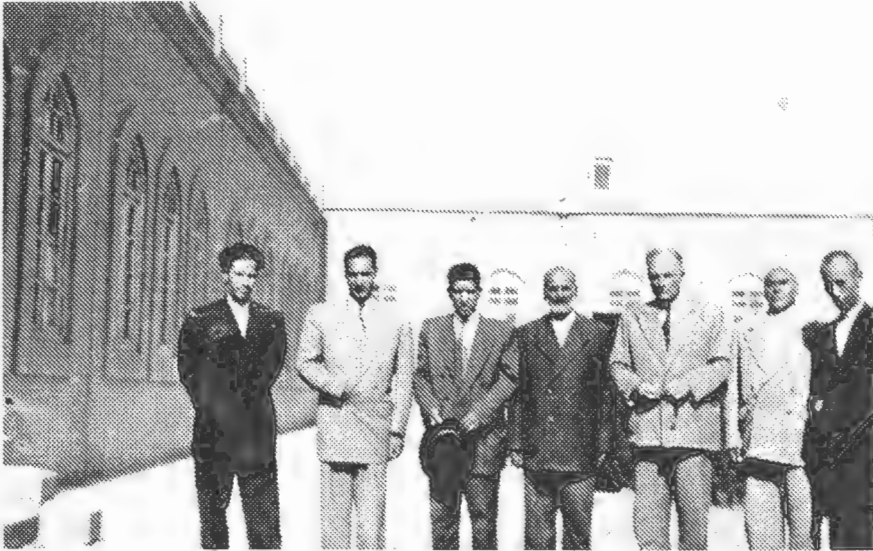
دارش‌فای اما تا بره‌اند دست اطاعت به روی دیده نهادم
 دکتر دانشور «اعتماد رضایی» مجری امر امام گشت سرانجام
 داد پناهم خدای باد پناهاش اوستادی ادیب بهر تخصص
 مردی مردانه در زمان یگانه دانش کسبی و تجربی و جبلی
 خلق کریم و کف جواد و دل راد نابغه‌ای راد و با شهامت و تدبیر
 او نه پزشک است و بس محقق و داناست مهر فروزان پزشک نامی ایران
 حس بش‌دوستی و نوع‌نوازی همت عالی خصال نیک برآن داشت
 عزت و اجلال او هماره فزون باد حاسد و بدخواه او هماره زبون باد

زین مرض هائل ای ادیب سخندان! رفتم دارالشفا حضور پزشکان
 راهبر و اوستاد خیل پزشکان کرد نگهداری ام خدش نگهبان
 صحتم افزود و رنج کاست الی الان هست مشارالیه بین الاقران
 دانشمندی بصیر و فخر خراسان حلم و وقار و ثبات رای بزرگان
 کرد و راشهره در تمامی ایران نیک نهادی مهین رئیس طبیبان
 او نه بستنها طیب جر... خیل پزشکان نجوم. او مه تابان
 کرد همه وقت وی فدای مریضان با فقرا رایگان و باغنی احسان
 تا که دهد مهر و ماه نور به کیهان تا که بود حجت خدا به خراسان

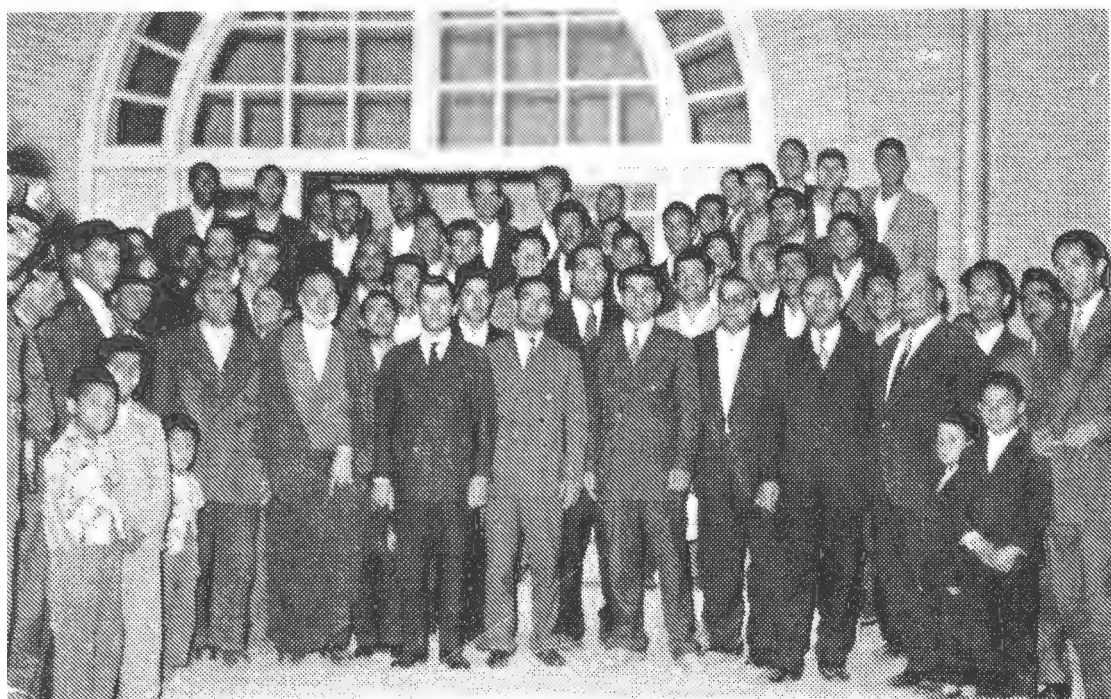
۱۳۵۵/۴/۱

* * *

عکس مربوط به حدود سالهای ۱۳۳۰ می باشد.
از طرف راست: فصیحی، ادیب... ربانی، ابراهیمی، سبزواری، تاج



عکس مربوط به اطراف سال ۱۳۴۰ است.
از طرف راست: مرحوم تاج، مرحوم ادیب، نعیمی اکبر، مرحوم علیزاده، آقای موحد



مرحوم ادیب در معیت عده‌ای از فرهنگیان که همکاران او بودند در
سال اول دبیرستان اسرار
از طرف چپ نفر اول



از طرف راست: مرحوم ادیب. مرحوم حاج سید محمد تقی فقاہتی، مرحوم حاج سید عباس افتخار، مرحوم ضیاء الحق غفوری، مرحوم برہان، آقای سید محمد باقر فقیہ سبزواری، مرحوم ملکانیان و مرحوم طباطبائی



اسرار

حاج ملاهادی سبزواری ^(۱) فرزند ملا مهدی بن هادی بن مهدی بسال ۱۲۱۲ هـ

* برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار حاج ملاهادی سبزواری به مآخذ زیر مراجعه شود:

- ۱ - مقدمه کتاب مجموعه رسائل فیلسوف کبیر حاج ملاهادی سبزواری تألیف سید جلال الدین آشتیانی. مشهد
- ۲ - شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت زیر نظر دکتر مهدی محقق و پروفیسور توشی هیکو.
- ۳ - غررالفرائد تحت عنوان شرح منظومه حاج ملاهادی سبزواری بشرح استادشهید مرتضی مطهری.
- ۴ - شرح زندگانی حاج ملاهادی سبزواری بقلم اسراری سبزواری. چاپ سبزواری
- ۵ - دیوان وسیله مدرسی چهاردهی و دانی حواد چاپ تهران
- ۶ - یادداشتهای دکتر قاسم غنی جلد دهم به کوشش سیروس غنی چاپ لندن

در سبزوار متولد شد. بنا به ترجمه حالی که خود نوشته در هشت سالگی شروع به خواندن صرف و نحو کرده است. حاج ملاهادی نخست در مشهد و سپس در اصفهان به تحصیل حکمت، منطق، فقه، اصول و کلام پرداخت. وی هشت سال در اصفهان بود. در این مدت در نزد آخوند ملا اسماعیل اصفهانی (متوفی ۱۲۷۷ هـ) و آخوند ملا علی نوری (متوفی ۱۲۴۶) حکمت آموخت. استاد دیگر او آقا محمدعلی نجفی بود. سپس بخراسان برگشت و ۵ سال در مشهد حکمت تدریس کرد. پس از آن بزیارت حجم رفت و سفرش سه سال طول کشید. پس از مراجعت از مکه یک سال در کرمان توقف نمود. بعد به سبزوار بازگشت و تا پایان عمر در آنجا ماند و بتعلیم و تألیف مشغول گشت.

«حاج ملاهادی بزرگترین حکیم قرن ۱۳ هجری و شاید بعد از آخوند ملاصدرا معتبرترین مدرسین فلسفه اشراق است»^(۱)

«وی زماناً متعلق به نسل پنجم بعد از ملاصدرا است و در این فاصله سرآمد مشتغلین به فلسفه بوده است. و در حالی که چهار طبقه مدرسین و حکیمانی که بین او و ملاصدرا فاصله بوده‌اند فقط بتدریس و شرح و توضیح اشعار ملاصدرا اشتغال داشته‌اند. حاج ملاهادی یک نوع تبحر و تبرزی داشته و تقریباً در عرض ملاصدرا محسوب است»^(۲).

حاج ملاهادی علاوه بر جنبه‌های علمی و احاطه بر مسائل فلسفی و عرفانی در تقوی و پاکدامنی و صدق و صفا و مناعت و سادگی و بی‌پیرایگی و خضوع و فروتنی مخصوص بخواص اهل علم و ملکات فاصله دیگر سقراط عصر خویش بوده و همین شخصیت ممتاز و اخلاق پسندیده او خدمت بزرگی به فلسفه انجام داده یعنی فلسفه و حکمت رادر مقابل ظاهرپرستان متظاهر بعلم که پیوسته متعرض حکما بوده‌اند

۷ - احوال و افکار ملاهادی سبزواری نوشته دکتر سید حسن امین

۸ - دیوان اشعار حاج ملاهادی سبزواری و اسرار به تصحیح دکتر حسن امین

۱ و ۲ - صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ یادداشت‌های دکتر قاسم غنی جلددهم چاپ لندن

محترم ساخته است.^(۱)

طالبان علم نه فقط از غالب بلاد ایران بلکه از هندوستان و ممالک عربی و عثمانی بحوزه درس او میشتافته‌اند و او قریب چهل سال با دقت و مواظبت در وقت معین در مدرّس خویش با فاضله مشغول بوده است.

تولد حاج ملاهادی در سال ۱۲۱۲ که مطابق با عدد «غریب» است اتفاق افتاد. مدت عمر او ۷۸ سال بوده که برابر است با عدد «حکیم» و وفات او در آخر ذی‌الحجه ۱۲۸۹ بوده که چون چند روز قبل از محرم ۱۲۹۰ واقع شده سال فوت او را ۱۲۹۰ دانسته‌اند که مطابق است با عدد «حکیم غریب»^(۲) یکی از شاگردان او بنام ملا محمد کاظم بروغنی سبزوار متخلص به سر^(۳) این رباعی را در تاریخ فوت استاد خویش سروده است:

اسرار چو از جهان به در شد

از فرش بعرش ناله بر شد

تاریخ وفات او چو پرسى

گویم که نمرد زنده‌تر شد (= ۱۲۹۸)

نیز سالک سبزوارى که چندی بیهقی تخلص می‌کرده است. در رثای حاج ملاهادی سروده است:

هادی دین اصل حکمت حاوی فقه و اصول

تاروان شد طایر روحش سوی خلد برین

بیهقی پای نیاز آورد و بیرون زد رقم

گنج حکمت آمده در سبزوار اینک دفن

قبر این حکیم بزرگ در باغ مقبره که ملک خود او بوده و به آرامگاه حاج ملاهادی معروف است در زیر یک گنبد زیبا واقع می‌باشد.

۱ و ۴ - نقل باختصار از یادداشتهای دکتر قاسم غنی بکوشش سیروس غنی چاپ لندن.

۳ - متأسفانه از این شاعر جز در کتاب «صد سال شعر خراسان» در جایی نام برده نشده است.

آثار حاج ملاهادی سبزواری :

۱ - منظومه. کتابی است عبری در منطق و حکمت همراه با شرح آن در دو قسمت که اولی لالی منتظمه و دومی غرافرائد نام دارد و هردو بنام شرح منظومه معروفست.

۲ - اسرارالحکم در حکمت الهی و اصول دین بفارسی

۳ - اسرار العبادہ در بیان اسرار فروع دین نیز بفارسی

۴ - شرح اسرار که شرح مثنوی عارف بزرگ جلالدین محمد بلخی مولوی است.

۵ - شرح دعای جوشن کبیر و دعای صباح.

۶ - دیوان غزلیات^(۱) که سرایا مشحون از حقایق عرفان و حکمت و شور و وجد و حال است و در نهایت فصاحت و لطافت است اشعار حاج ملاهادی بروفق اشعار لسان الغیب است. وی در شعر «اسرار» تخلص کرده و دیوانش مکرر بطبع رسیده است.

۷ - چندین حاشیه بر کتابهای مهم حکمی و فلسفی چون حاشیه براسفار، حاشیه بر مبدء و معاد، حاشیه بر شواهد ربوبی و حاشیه بر مفاتیح و حاشیه بر سیوطی و تجرید و بعضی از مؤلفات خود.

۸ - کتاب راح قراح در بدیع و نیز کتاب رحیق در بدیع

۹ - کتابی که معروف به سوال و جواب است و حکم کشکولی را دارد. شاگردان و جزایشان هر کدام مطالب مشکل از اخبار و آیات و رموز و قواعد حکمی که ظاهراً بین آنها تنافی نمایش می دهد و عبارات مفلک فلاسفه را سوال می کنند و حاج ملاهادی به آنها پاسخ می دهد سؤال کنندگان همه خود از فضلا و دانشمندان عصر خویش بوده اند. کتاب حاوی مطالب ارزنده دیگر نیز هست از جمله شرح حال و گزارش

۱- اخیراً چهارمین چاپ دیوان با مقدمه و تعلیقات پروفیسور امین منتشر شده است. تهران نشر

زندگی حاج ملاهادی بقلم خود اوست (اتوبیوگرافی) که بخواهش شخصی نگاشته است.

۱۰ - کتاب النبراس اسرار الاساس فی رموز الطاعات و اشارات العبادات.

شاگردان حکیم حاج ملاهادی - آقای دکتر امین در کتاب احوال و افکار ملاهادی سبزواری تحت این عنوان ۶۷ تن از شاگردان حکیم را ذکر کرده و چندتن از آنان را بتفصیل معرفی نموده است. ما در اینجا بذکر نام چند تن از آنها می پردازیم و ملاحظه و مطالعه بقیه آنان را به کتاب مزبور حواله می دهیم:

۱ - شیخ مرتضی انصاری

۲ - میرزا اسماعیل افتخار الحکما طالقانی

۳ - حاج میرزا حسین مجتهد بزرگ سبزواری

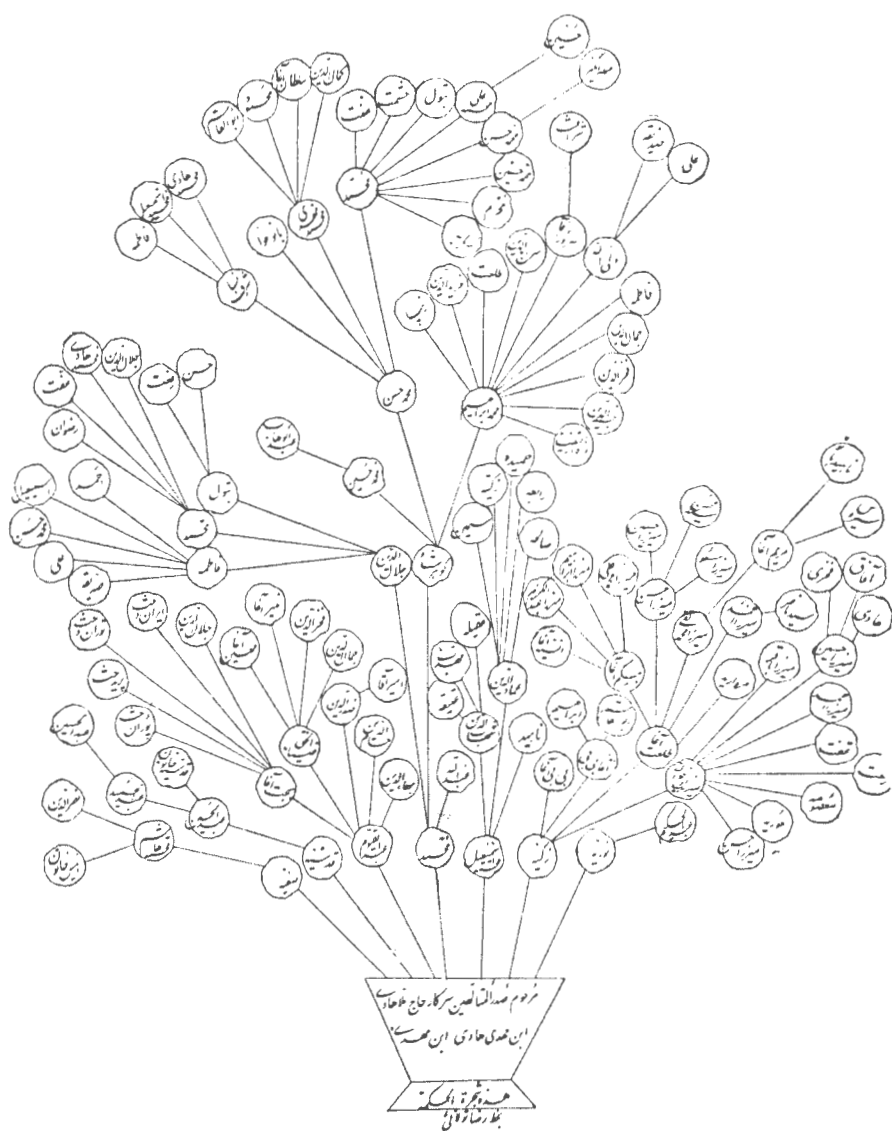
۴ - ادیب پیشاوری

۵ - میرزا اسداله سبزواری، استاد پروفیسور ادوارد برون انگلیسی

۶ - ملا محمد رضا بروغنی سبزواری

۷ - فاضل مغیثه‌ای، نه فیاض مغیثه‌ای

۸ - حاج ملا محمد گنابادی (سلطان علیشاه) صفحات ۲۵۲ تا ۲۵۷





نمای آرامگاه حاج ملا هادی سبزواری از روبرو و جانب شرقی

آنچه در مدرسه عمریست که آموختمی
در دبستان ازل روز نخست از استاد
نقشت ای سرو قبا پوش نشستی بردل
مستی و باده کشی‌ها که شدی پیشه ما
آخر ای ابر گهربار رواکی باشد
تیره شد روز من «اسرار» چو شمع دیجور

* * *

آدمم از خود بتنگ کوسردار فنا
تانکنی ترک سرپای درین ره منه
موجه توفان عشق کشتی ما بشکند
خضر رهی کو که ما عاجز و وا^(۱) مانده‌ایم
از کف من برده دل آن بت پیمان گسل
کیش تو عاشق کشی مهر و وفا کار من
گر چه نکردی قدم رنجه ببالین من
سینه «اسرار» را محرم اسرار ساز

* * *

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
نیست یک مرغ دلی کش تفکندی به قفس
نه همین از غم او سینه ما صد چاکست
موسنی نیست که دعوی انالحق شنود
چشم ما دیده خفاش بود و رنه ترا
گوش اسرار شنو نیست و گرنه «اسرار»

* * *

ماز میخانه عشقیم گدایانی چند^(۱) باده نوشان و خموشان و خروشانى چند
ایکه در حضرت او یافته‌ای بار ببر عرضه بندگی بی سر و سامانی چند
کایشه کشور حسن و ملک ملک وجود منتظر بر سر راهند گدایانی چند
عشق صلح کل و باقی همه جنگست و جدل عاشقان جمع و فرق جمع پریشانی چند
سخن عشق یکی بود ولی آوردند این سخن‌ها بمیان زمره نادانی چند
آنکه جوید حرمش گو بسر کوی دل آی نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند
زاهد از باده فروشان مگذر دین مفروش خورده بینهاست در این حلقه و رندانی چند
نه در اختر حرکت بود نه در قطب سکون گرنبودی بزمین خاک نشینانی چند
ای که مغرور بجاه دو سه روزی برما کشش سلسله دهر بودآنی چند

هر در «اسرار» که بر روی دلت بر بندند

رو گشایش طلب از همت مردانی چند

شهر پر آشوب و غارت دل و دین است باز مگر شاه ما بخانه زین است^(۲)
آینه روست یا که جام جهان بین آتش طور است یا شعاع جبین است
با که توان گفت این سخن که نگارم شاهد هرجایی است و پرده نشین است
شه تویی ای دوست! در قلمرو دلها کشور جانها ترا بزیر نگین است
خسروی عالم بجشم نیاید گرتو اشارت کنی که چاکرم این است
برسربالین بیا که آخر عمر است رخ بنما کاین نگاه بازپسین است
خون بدل ما کنی بخاطر دشمن جان من آئین دوستی نه چنین است
ساغر مینا بگیر و شاهد رعنا باشد اگر حاصلی ز عمر همین است
هر که بروی تو دید زلف تو گفتا کفر بدین، همچو شب بروز قرین است

۱- حافظ:

محرمی که کو که فرستم بتو بیغامی چند

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند

۲- سعدی:

بیر نگردد که در بهشت برین است

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است

نیست چو بی نور لطف نار جلالت
در خودم «اسرار» تنگنای جهان نیست
ناز تو خواهیم که رشک خلد برین است
مرغ دلم شاهباز سدره نشین است

دهید شیشه صهبای سالخورده بدستم^(۱)
کتاب و خرقة و سجاده رهن باده نمودم^(۲)
فتاده لرزه براندام من زجلوه ساقی
مرا به گل چه سرو کار کز تو بشکفدم دل
بخود چو خویش بگویم توئی زخویش مرادم
نداشت کعبه صفائی به پیش درگهش اسرار
کنون که شیشه تقوای چندساله شکستم
به تار و چنگ زدم چنگ و نار سبجه گسستم
خدا نکرده مبادا فتد پیاله زدستم
مرا زباده چه حاصل که از نگاه تو مستم
اگرچه خویش پرستم ولی زخویش برستم
از آن گذشتم و احرام کوی یار ببستم

نه از لفظ تو پیغامی نه از کلک تو تحریری^(۳)
نه پیکی تا فرستم سوی او ای ناله امدادی
به تنگ آمد دلم از نام و از ننگ ای جنون شوری
رهم بس سنگلاخ ای رخس همت پای رفتاری
رقیب سفله محرم در حریم یار و ما محروم
برغم دشمن تشنه بخون ای دوست الطافی
نه از لعل تو دشنامی نه از نطق تو تقریری
نه رحمی در دل چون آهش ای آه تأثیری
نشد از عقل آسان مشکلم ای عشق تدبیری
شیم زان تار مو تارای فروغ دیده تنوبری
سپهرا! تا بکی دون پروری زین وضع تغییری
خلاف مدعای مدعی ای چرخ تزویری

۱- یغمای جندقی:

نگاه کن که نریزد دهی چو باده بدستم
از معاصران، خلیل سامانی، موج:

هزار رشته مهر از هزار دوست گسستم
۲- مضمون این بیت حافظ است:

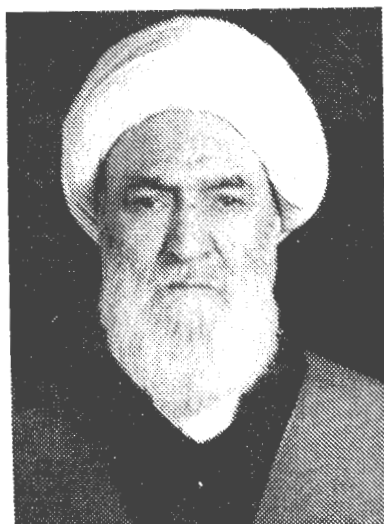
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی

۳- یغمای جندقی:

به جانان درد دل ناگفته ماند ای نطق تقریری
زبان رانیست یارای سخن ای خامه تحریری

بلب آمد ز درد بی دوا جان ساقیا جامی بشد بنیاد دل زیروزبر بر مطرب! بم وزیری
 پس از عمری ببالین مریض خویش میآید نگاه آخرین است ای اجل یک لحظه تأخیری
 نگاهی کن از آن چشم خدنگ انداز صیدافکن که جان دادیم ای ابرو کمان از حسرت تیری
 کشیده صورت گلگونه‌ها تا برگل خوبان نکرده کلک نقاش قضا اینگونه تصویری
 ز عشق آن پری طلعت بشد دیوانه دل اسرار از آن زلف مسلسل افکنش بر پای زنجیری

* * *



اسراری

حاج شیخ محمد ملقب و مشہور بہ حاج شیخ ولی الہ اسراری فرزند مرحوم حاج شیخ محمد ابراہیم مدرس است کہ در سال ۱۳۲۱ ق در سبزوار تولد یافت وی پس از آموختن مقدمات و خط و کتابت در نزد میرزا روح الہ لاهوتی، صرف و نحو را در خدمت پدر و نیز مرحوم شیخ نظام الدین گنابادی و فقہ و اصول را در نزد مرحوم حاج میرزا عبدالحکیم کہ از شاگردان مرحوم جلوہ بود تلمذ نمود. استادان دیگر او عبارتند از مرحوم حاج میرزا حسن سیادت - حاج میرزا مہدی فقاہتی، حاج میرزا حسین فقیہ سبزواری و مرحوم فاضل ہاشمی.

حاج شیخ ولی الہ اسراری از سن ۱۶ سالگی تا اواخر عمر در مدرسہ فصیحیہ و مدرسہ فخر بہ سبزوار بتدریس نحو و فقہ و اصول و فلسفہ و منطق و کلام و حساب و ادبیات پرداخت و بیشتر از چہل سال در مسجد جامع همان شہر با قامہ جماعت و تبلیغ احکام و نشر اخبار آل عصمت و ائمہ اطہار (علیہ السلام) پرداخت.

آثار:

۱ - ترجمہ و شرح حال حاج ملاہادی سبزواری (اسرار)

۲ - گنجینہ اسرار

۳ - گنجینه صفات

۴ - شرح حال و ترجمه مختصر ابن ابی الطیب

۵ - تاریخ نوین در احوال حضرت معصومین (ع)

۶ - یکتا پرستی

۷ - کتابی در تطبیق بین هیأت فلاماریون با آیات و اخبار آل محمد (ص) و چند

ترجمه و شرح حال دیگر. مرحوم حاج شیخ ولی اله گاهی شعر می سرود (رک شرح

حال حاج ملاهادی سبزواری بقلم اسراری سبزواری) اسراری در سال ۱۳۶۴ ش در

سبزوار درگذشت و در مقبره حاج ملاهادی جنب مزار جدّ خویش بخاک سپرده شد.

بیتی چند از یک غزل در توسل به امام عصر (ع)

یوسف منش برون آی تاکی بقعر چاهی خاتم روش بنه پای در ده جهان پناهی
جنبدگان بیحد در این کرات بی عد {بوده} مطیع مطلق فرمانبر نگاهی
ای خضر آب حیوان ملاح بحر عرفان هادی بذات یزدان بنما بمن تو راهی
بفکن حجاب رویت تا عاشقان کویت با چشم خود ببینند تو خوبتر زماهی

از مرثیه‌ای که در مصیبت حضرت ابی عبدالله و برادر رشیدش گفته است:

بگرفت مشک و تیغ بکف برگرفت و رفت بنمود حمله زاده شیر خدای ما
تفریق کرد جمع عدو را بضرب تیغ تقسیم کرد قامت قوم دغای ما
تنها نه ترک آب بل او ترک دست کرد بل کرد جان نثار شه کربلای ما
{خود در میان آب و ننوشید لیک آب} آن رب نوع همت و آن باوفای ما
آه از دمی که شد علم ماه واژگون خم شد قد حسین بغم مبتلای ما
شاه شهید کشته عباس چون بدید قطع امید کرد ز ماتمسرای ما
نزدیک دید لذت دیدار وصل دوست جوشید عشق واجب ممکن نمای ما
با اختیار و عشق ملاقات بزم حق فرمان به تیغ داد ببر از قفای ما
در راه حق تو چون بحقیقت قدم زدی دادت خدا شفاعت روز جزای ما
اسرار یاخמוש {کزین غم زهوش رفت} اندر بهشت دختر بدرالدجای ما

* * *

اشراقی

حاج سید عبدالله اشراقی در سال ۱۲۸۰ ش در روستای دلبر سبزوار تولد یافت. دیوان شعر او به طبع رسیده و اغلب اشعارش مضامین دینی، اخلاقی و تربیتی دارد. اشراقی در سال ۱۳۶۸ ش بدرود حیات گفت و در مصلاى سبزوار مدفون گردید.

«درحرم حضرت سیدالشهدا»

در سرت گرهواست بسم الله	جای ما کربلاست بسم الله
جنة الخلد اگر همی طلبی	حال ما وای ماست بسم الله
تو مگو کربلا بگو محشر	بلکه ما تمسرات بسم الله
هست این روز اربعین حسین	یا که روز جزاست بسم الله
حرم پاک سبط پیغمبر	چه عجب با صفا بسم الله
مرقد پاک حضرت عباس	همچو شمس الضحی است بسم الله
گوئیا خواب بیند «اشراقی»	جای او کربلاست بسم الله

«رفتند»

هزار حیف که یاران و دوستان رفتند	دریغ و درد محبان از این جهان رفتند
جهان به هیچ کس ای جان من وفا نکند	پیمبران و سلاطین یکان یکان رفتند
بکن شتاب و فراهم نمای توشه راه	که این رهی است که هم پیر و هم جوان رفتند

* * *

اشرف

میرزا محسن اشرف زاده سبزواری فرزند شیخ ابوالقاسم اشرف الواعظین سبزواری در سال ۱۲۷۲ شمسی در سبزوار متولد شد تحصیلات علوم قدیمه را تا حدود اجتهاد در زادگاه خود به انجام رساند و سپس به مشهد رفت و در آن شهر رحل اقامت افکند.

هاتفم دوش این ندا در داد	رفته دوران زندگی برباد
شو مهیا برای دیدن دوست	زندگانی گذشت از هفتاد
عمر بگذشت و گشت وقت رحیل	ذی حیاتی بدون مرگ نژاد
گر که خواهی رسی به فوز نجات	بهر این راه توشه باید وزاد
سرفراز آنکه خورد و هم بخشید	کرد جمعی زقید غم آزاد
اشرفا تا که وقت باقی هست	زاد و توشه بگیر بهر معاد ^(۱)

اعتماد

حاج شیخ محمد اعتماد ملقب به اعتماد الاسلام از ادبا و خطبای اواخر دوره قاجاریه است. وی دو پسر بنام علی و عباس داشت و یک دختر اعتماد الاسلام از آن رو که در برابر شاعران بزرگی چون سنائی، انوری، سعدی، مولوی و سایر سرایندگان اولوالعزم زبان پارسی احساس عجز و کوچکی می‌کرد اصراری به جمع‌آوری و نگهداری اشعار خود نداشت.

از آثار او که به دست ما رسیده است یک مخمس در مدح و منقبت حضرت عباس علیه السلام است و نیمی از یک مسمط بلند که هر دو را در اینجا می‌آوریم.

مخمس در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس (ع)

مژده اهل ایمان را آنکه حضرت عباس آن مه بنی هاشم و آن شه فلک کریاس
کبریای دین حق بر گروه حق شناس زد به شیشه آنان سنگ قهر چون الماس
دست حق برون آمد ز آستین انسانی

قلزم خداوندی باز در تلاطم شد موج زن شد آنسان کور شک صد چو قلزم شد
شیر بیشه هیجا جمله ور به مردم شد آنچنانکه از قهرش کفر در عدم گم شد
ابر قهرش از هیبت کرد کار نیسانی

شیر بیشه امکان باز در فغان آمد از فغان او در بیم خلق آسمان آمد
تیر آه را گوئی نوبت نشان آمد بهر خیل مظلومان یار مهربان آمد
آنکه مشکل هر کس حل کند به آسانی

ای مه بنی هاشم کز نسب شرف داری از پدر شرف این بس شحنة النجف داری
همچو موسی اندر طور حکم لا تخف داری گوهر خود از قدرت چند در صدف داری
تاکی این پریشانی بر سر پریشانی

حال ما نگر از مهرای که کهف ایامی ای که زنده از نامت هر کجا بودنامی
گرچه تا ابد از مهر اعتماد اسلامی درد ما زحد بگذشت تا یکی به ناکامی
چند شکوه آغازم حال دل تو میدانی

ای که لنگر قدرت برتر از فلک داری ای که لشکر حشمت عده از ملک داری
در مجامع علوی ایزدی کمک داری بهر محرم و مجرم از ولا محک داری
همتی که این منزل هست رو به ویرانی

* * *

صباح عیدی دمید ایکم الصائمون گاه صبحی رسید فانکم نائمون

زمانکم قد مضی انتم لا تشعرون قوموا لشرب الصبوح لعلکم تعقلون

ذالک خیر لکم ان کنتم تعلمون

وه که چه خوش می‌وزد نسیم از طرف شرق سپیده بنمود رخ از دل ظلمت چو برق

چنانکه از موی یار شود نمودار فرق زجهجه مرغ صبح گوش فلک گشته خرق

که لن ینال الصبوح الا المستیقنون

اندک اندک سپید شدست طرف افق گویی کز خاوران کشیده خاور تتق

سروش غیبی است هان که میدهد مشتلق که عاشقی پیشه گیر ذالک خیرالطرق

لأنما العاشقون برّبهم واصلون

شعشعه از تیرشب ابر کنار فلک چو خطه‌های زری که نقش شد بر محک

ظلمت ونور این دو ضد کنون شد ستند یک سپیده و تیرگی ممتزج و مشترک

ذالک برهانکم ان کنتم تشعرون

صبح شده خوشتر آنک که صبح عیدی بود ویژه چو عید صیام عید سعیدی بود

نکو تر آنکو سه چار شیشه نبیدی بود

که فات شهر لنا قدکنا تمسکون

الا که برچیده شد موعظه‌ها را بساط گذشت ماه صیام رسید ماه نشاط

سلسله واعظان میگذرند از صراط بلی اگر بگذرد شتر زسم الخياط

چرا که لایعلمون بکل ما ینطقون

آنکه پرستش کند خدای را از خضوع نمیکند جیفه را پیش خسیسان خشوع

وانکه بود آشکار برش اصول و فروع زبهر دنیا کجا کند سجود و رکوع

تلک عباد الّریا برّبهم یمکرون

کسی که داند یقین رحلت محسوس را کجا کند آرزو حشمت کاووس را

خاصه که دارد یقین رجعت معکوس را کی بمیان آورد اساس سالوس را

ذره‌م فی خوضهم برّبهم یلعبون

یکی به نیات خویش اگر تأمل کنی به بندگی‌های سست کجا توسل کنی

چاره نه جز خویش را منقطع از کل کنی به بحر مقصود کل اگر توکل کنی

حُبّ علی هدی تمسکو تفلحون

ای که زکون و مکان تعنّیت سابقه جسم شریف ترا جان جهان بدرقه

فروترین پایه‌ات ولایت مطلقه دست ید اللهیت بماسوا فائقه

که ما سوا کله بذاتکم قاتمون

خارجی از ما سوی ولیک لا با بزوال داخل اشیاستی نه همچو حال و محال

مشیت مطلقه توئی و باقی خیال جز آیه نور کس ترا نیارد مثال

که کل ما فی الوجود بنور کم مشرقون

ای تو مبرّا به ذات از همه نُقص و عیب چو کاف و نون کارگر امر تو بی شک و ریب

خلیل و نوح و مسیح موسی و هود و شعیب چو کاف و نون کارگر امر تو بی شک و ریب

با مرک المقتدون لقومهم مرسلون

اعتمادی

علی اعتمادی فرزند حاج شیخ محمد اعتماد (اعتمادالاسلام) است. پدرش از ادبا و خطبای اواخر دوره قاجاریه است. شیخ محمد دو پسر به نام علی و عباس و یک دختر داشت. علی اعتمادی داماد آقا سید ابوالقاسم نقیبی و او مردی متعین و متمکن و از محترمین سبزوار و همچنین از خویشاوندان نگارنده بود. اعتمادی شعر سرودن را از پدر به ارث برده بود و طبعی لطیف و محضری نیکو داشت سالها در اداره ثبت خدمت کرد. از اوائل جوانی به تهران نقل مکان کرد و تا آخر عمر در همان شهر بزیست و همانجا در گذشت. (۱۳۷۰ هـ.ش)

از اعتمادی دو پسر به نام محمد و مهدی و یک دختر باقی است که همه اهل فضل و ادب و از دانشورانند.

پرستار

آنکه در چنگ غم و درد گرفتار بود جز خدا چشم امیدش به پرستار بود
رنج بی خوابی و تنهائی شبهای دراز داند آن کس که شبی بر سر بیمار بود
در مقامی که به هر گوشه تنی رنجور است جز پرستار کسی نیست که غمخوار بود
دل چون آینه باید که نگیرد زنگار آنکه دایم به سر مردم تبار بود
قدر تو برتر از آنست که توصیف شود گوهر پاک کجا در خور معیار بود
چشم‌ها باز به روی تو شود روز نخست باز چون بسته شود دست تو در کار بود
ای خوشا پاکدلی پیشه‌کند خدمت خلق هر که اندیشه‌اش این نیست زیانکار بود
آنکه از دست و زبانش نرسد خیر به کس پیش صاحب‌نظران سایه دیوار بود

* * *

افتخار الحکما^(۱)

میرزا اسماعیل افتخارالحکما طالقانی طبیب و فیلسوف دوره قاجار. پس از تحصیلات مقدماتی و ادبیات و ریاضی و طب و معقول و منقول در سال ۱۲۸۶ هـ ق طالقان به سبزوار آمد و سه سال آخر عمر حاج ملاهادی را از محضر درس معقول او و دو سال پس از آن را از محضر آخوند ملامحمد - فرزند حاج ملاهادی استفاده برد. از آن پس در سبزوار مطب و مدرسی دایر کرد و به طبابت و تدریس پرداخت. سال فوت او را ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۵ ق دانسته‌اند طبق این ماده تاریخ سال ارتحال وی ۱۳۴۵ است:

چون که از دار فنا کرد رحیل افتخار الحکما اسماعیل
بهر تاریخ وفاتش گفتم ای دو صد حیف از این شخص جلیل
پروفسور امین در تعلیقات اخلاق امینی به استناد دو قول. دو شخصیت از افتخار الحکما به دست داده است. قول اول. روایتی است که از والد خود مرحوم حاج سید علینقی امین نقل کرده. نامبرده از افتخارالحکما همان خصوصیات و اوصافی را ذکر کرده است که خواص معاصران و عامه مردم آن حکیم را بدان می‌شناختند و قاعدتاً شاگرد یک حکیم بزرگ متاله که خود نیز حکیم متاله و طبیب متعهد است باید بدان صفات عالی و ملکوتی متصف باشد.

قول دومی که پروفسور نقل کرده از یادداشت‌های دکتر قاسم غنی است در قسمتی از این قول افتخار با چهره‌ای نمایانده شده که به جنبه‌های خصوصی و فردی او مربوط می‌شود معمولاً همه کس از عالی ودانی و جاهل ودانا و به خصوص عالمان و دانایان در اندرون خصوصیات دارند که مربوط به خودشان است و اغلب مایل نیستند آنها را به بیرون منتقل کنند زیرا دانستن حتی برخی از آنها برای بسیاری از مردم غیرقابل

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال افتخار الحکما ر.ک: ۱ - دکتر قاسم غنی. زندگی من به کوشش دکتر سیروس غنی - انتشارات آبان و ۲ - دکتر حسن امین - اخلاق امینی - تعلیقات - انتشارات وحید

تحمل است که وجهه اجتماعی آنها را به شدت خدشه دار می‌کند. حافظ می‌گوید:
 ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
 بنابراین، گفتار دکتر غنی راجع به افتخارالحکما بر فرض آنکه صحیح و مقرون به
 واقع باشد شرح و اظهار آن با توجه به فرهنگ جامعه و معتقدات مردم، چندان مناسب
 نمی‌نماید. که اگر چه جز راست نباید گفت هر راست هم (اگر راست باشد) نشاید
 گفت.

بهرتر است دنباله این مطالب را برای آنانکه اهل تحقیق و تتبع‌اند به تعلیقات دکتر
 امین در «اخلاق امینی» حواله دهیم.

افتخارالحکما وقتی از سفری که به پترزبورگ داشت برگشت به سبزوار آمد و به
 خدمت حاج ملاهادی رفت. حاجی چون با او صحبت می‌کند وی را تشویق می‌نماید و
 به شاگردان می‌گوید «اغلب شماها در علوم ریاضی کم اطلاعید؛ این میرزای طالقانی
 ریاضی خوب می‌داند. از او استفاده کنید و ریاضی نزد او بخوانید»

افتخارالحکما در طب قدیم جامع بود و با طب جدید آشنایی داشت. مختصری
 فرانسه می‌دانست بسیار باوقار و با مهایت بود. عمامه شال که طبیبان بر سر
 می‌گذاشتند بر سر داشت و در زمستان جبه خز مجلل و در تابستان قلمکاری ممتاز و
 لباده ابریشمی و تافته عصای مکمل در دست می‌گرفت و برالاغ سوار می‌شد. صبح زود
 در مطب می‌نشست قلمدان و لوله کاغذ و کاغذ کوچک نسخه جلوش بود مقداری
 کتاب هم در جنبین او بود در طرف دست چپ در پشت پرده مرضای زن می‌نشستند و
 در صفحه پایین مقابلش مردها و به معاینه بیماران می‌پرداخت.

افتخارالحکما طبع شعر نیز داشت و گاه شعر می‌سرود. بواسطه سن زیادی که
 داشت پدر همه اهل شهر محسوب می‌شد و خرد و بزرگ را می‌شناخت و باهمه
 شوخی می‌کرد بعد از تمام شدن مرضی بساط درس بود، مقارن ظهر به اندرون
 می‌رفت عصرها در بیرونی بطور اعیان می‌نشست... او خیلی کم به جایی می‌رفت هرکس
 هوس زیارت او را داشت نزد او می‌رفت.

دو زن داشت یکی پیر و یکی جوان، یکی دختر خواهر زن دیگر بود. اولاد نداشت

در حیات خود یکی از حجرات اطراف مقبرہ حاج ملاہادی را برای خود ساخته و سہ
قبر در آن ساخته بود وسط برای خود و جنبین برای دو زنش... افتخارالحکما آدم
بسیار خوبی بود و عمری بہ درد مردم خوردہ بود و بسیار معزز و محترم بود.^(۱)



افسر

شیخ‌الرئیس، میرزا هاشم افسر در سال ۱۲۹۷ ه‍.ق. پا به جهان نهاد. پدرش نوراله جناب شاعر بود و در شعر «نوری» تخلص می‌کرد. میرزا هاشم از نوادگان فتح‌علی شاه قاجار است. تحصیلات خود را از علوم ادبی و ریاضی و فقه در نزد پدر آموخت و نیز از محضر درس افتخارالحکما و مرحوم حاج میرزا حسین بزرگ سبزواری استفاضه کرد. در سال ۱۳۲۰ ه‍.ق. که مبارزات آزادیخواهان به اوج رسیده بود حاکم سبزواری افسر را که در گروه آزادیخواهان بود به مشهد تبعید کرد. افسر پس از چندی از مشهد به نیشابور کوچانیده شد و چون در آنجا نیز دست از تلاش برنداشت به عشق‌آباد تبعید شد و مدتی با سختی و ناراحتی در آن سامان بسر برد. چون مشروطه‌خواهان قدرت یافتند به ایران برگشت و دوباره در جریانات سیاسی وارد شد و برای رسیدن

به مقصود به تاسیس انجمن‌ها و مجامع و ایراد سخنرانی‌های مهیج در مشهد و سبزوار پرداخت. او پس از استبداد صغیر از طرف حزب دمکرات مشهد به وکالت اولین دوره مشروطیت برگزیده شد و عازم مجلس شورای ملی گردید. افسر بر روی هم ۹ دوره به وکالت مجلس آن زمان رسید. وی رئیس انجمن ادبی ایران نیز بود. به لهجه سبزواری علاقه داشت و بدین لهجه سخن می‌گفت. افسر در سرودن قطعه و رباعی و مخمس و مسدّس مهارت داشت. بهار می‌گوید بعد از ابن‌یمین هیچ‌کس در سرودن قطعه به پایه افسر نمی‌رسد.

مرگ او در روز ۶ شعبان ۱۳۵۹ ه‍.ق. در تهران اتفاق افتاد و در امامزاده عبدالله شهر ری مدفون گردید. علی روحانی وصال در تاریخ فوت او گفته است:

سر از ادب به جمع درآورد و بی درنگ گفتا ز تارک ادب افسر فلک ربود

مرثیه و ماده تاریخ فوت مرحوم افسر اثر: احمد گلچین معانی

چه ماتمسرائی‌ست گیتی ندانم	که کس را در آن نیست عیش تمامی
درین دینی دون کسی بی‌مرارت	به یک عمر شیرین نکردست کامی
مشو غافل از کید دهر مشعبد	که هر دانه را در قفا هشته دامی
مرنج از جهان و مکن شکوه از وی	که رنجش پی راحتست انتقامی
پس از شهد وصلی بود زهر هجری	پس از روز رخشنده‌یی تیره شامی
مشو رنجه خاطر اگر می‌نیینی	بدوران عالم کسی را دوامی
چسان از بدن جان‌نگیر جدایی	که مرغیست بنشسته برطرف بامی
رود جان افلاکی از جسم خاکی	که تا برگزیند نکوتر مقامی
چه نیک از میان برد گوی سعادت	براه صواب آنکه برداشت گامی
بیاران رفته چه بگذشته یارب	کزان کاروان کس نیارد پیامی
زما باد بر روح افسر درودی	زما باد بر خاک افسر سلامی
که بودش پی خدمت خلق جهدی	که بودش بهرکار خیر اهتمامی
از آن خون خورد دل زمرگ بزرگان	که خون خورد تا پخته گردید خامی

بندرت جهان کهن پروراند
نمرده است افسر که مانده‌ست از وی
بلی در جهان جاودان زنده ماند
بنای نکو نامی است آن بنایی
نکونام را بین که شد سال فوتش
چو افسر خردمند عالی مقامی
نکونامی و نظم نیک انسجامی
سکندر بآئینه‌پی جم بجامی
که هرگز نبیند بدهر انهدامی
«برفت افسروماندازونیک‌نامی=۱۳۱۹»

* * *

این کاخ که می‌باشد گاه از تو و گاه از من
گردون چو نمی‌گردد بر کام کسی هرگز
گر هیچ نبازی باز چون هیچ نخواهی برد
کبکی بهزاری گفت پیوسته بهاری نیست
با خویش در افتادیم تا ملک زکف دادیم
نه تاج کیانی ماند نه افسر ساسانی
جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من
گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من
رنجی زجه زین شطرنج فرزین زتو شاه‌ازمن
این خنده و افغان چیست گل از تو گیاه از من
از جنگ کسان شادیم داد از تو و آه از من
«افسر» ز چه نالانی تاج از تو کلاه از من

* * *

بروزگار جوانی بیازمای کسان
برای خویش رفیقی شفیق گلچین کن
ملامت نکنند ار بدند خویشان
ولی بنیک و بد همنشین تو مسئولی
معاشران تو گر چند تن زنیکنند
بین فرشته خصالند یا که دیو و ددند
زمردمی که هنرپیشه‌اند و با خردند
باختیار برای تو منتخب نشدند
بهمنشینی مردم باختیار خودند
غمتم مباد که ابنای روزگار بدند

* * *

آنچه در زندگی ضروری نیست
خویشان را به هیچ عادت و خوی
آن عبادت که خیزد از عادت
چونکه هر عادتی نیاز آرد
دل براهش اگر نبازی به
به هوس مبتلا نسازی به
گر بترکش همی بنازی به
از همه چیز بی‌نیازی به

* * *

غزل

بدین امید زدست فراق جان ببرم که تا بیای تو روز وصال جان سپرم
نمایش دو جهان پرتوی زتابش اوست بهر چه می‌نگرم دلبر است در نظرم
زهست و نیست فراتر روم بیک پرواز اگر چه از همه مرغان شکسته بال‌ترم
بدین شکستگی ارزد بصد هزار درست که دام زلف تو در هم شکسته بال و پرم
همیشه دیده‌ام از سوز دل ببارد خون دلم همیشه بسوزد به حال چشم ترم
به اشک گفتم بردار دست از سر من شنید و گفت به چشم از سر تو میگذرم
به سایه سر زلفش پناه برد افسر چو آفتاب بهر سو نمود در بدرم

غزل

زان روز که از خوی نکویت شدم آگاه بر خوی تو شیداترم از روی تو ای ماه
رویست که از بوالهوسان نیز برد دل خویست که عاشق شودش مرد دل آگاه
رویست که مفتون شودش رند نظرباز خویست که صاحب‌نظران را برد از راه
رویست که پیری ببرد فرّ جوانیش خویست که پیریش فزاید خطر و جاه
رویست که چون زشت شود چاره ندارد خویست که نیکوش توان کرد بدخواه
رویست که از نیک و بدش بهره برد چشم خویست که جانبخش همی گردد و جانکاه
رویست که از آبله زشت نماید خویست کز او دست حوادث شده کوتاه
از خوی نکو رویان افسر همه نالند خوش خوی بود یار من المّة للّه

لاجرعه بسر تا نکشی جام فنا را کی دوست نشان می‌دهدت جام بقا را^(۱)
محرم نشوی در حرم قرب جلالش تا پیش نیاری سر تسلیم و رضا را

۱- وحدت (متوفی ۱۳۱۱ ه.ق. تهران):

هرگز نتوان دید جمال احدی را

بر باد فنا تا ندهی گرد خودی را

رو آینه‌رویی بطلب تا که بینی	هر صبح و مسا برزخ او روی خدا را
جز اهل ولا جرعه وصلش نچشانند	گر اهل ولایی بطلب رنج و بلا را
بخرام سوی میکده عشق و بسوزان	در آتش صهبای صفا دلق ریا را
در کوی خرابات بیا در صف رندان	زین گوشه‌نشینان بطلب کنز خفا را
بر دامن الطاف شهی چنگ زن ای دوست	کو خسروی هر دو جهان داده گدا را
یک تار از آن زلف معنبر بکف آور	زنجیر کن از فرط جنون نفس و هوا را
افسر سر تسلیم و ارادت ز تو زبید	کایثار کنی مقدم شمس العرفا ^(۱) را
آن شمس که از پرتو انوار حقیقت	بربود ز شمس فلکی نور و ضیا را

* * *

دل کیست که اندیشه کوی تو کند	یا آنکه خیال وصل روی تو کند
آن سوخته خرمن به همین ساخته است	روزی بتواند آرزوی تو کند

* * *

ای مردم نیک خوی حساس وطن	کوشید بپوشیدن اجناس وطن
در چشم کسی که دوستدار وطن است	بهتر زحریر غیر کرباس وطن

* * *

بطنز گفتم بشکفته غنچه چون دهند	بخنده گفت کجا غنچه این دهن دارد
--------------------------------	---------------------------------

* * *

آگاه چو یارم زگرفتاری من نیست	نومید نیم گر پی دلداری من نیست
-------------------------------	--------------------------------

* * *

زد بجانم آتش و خاکستم بر باد داد	آتشین رخساره‌ای در جامه خاکستری
----------------------------------	---------------------------------

* * *

یک دل دارم هزار دلبر	یک سر دارم هزار سودا
----------------------	----------------------

* * *

۱- شمس العرفا بر غزلیات وحدت مقدمه و تقریظ نوشته و اظهار داشته است که خود به خدمت آن شاعر سالک رسیده و استفادات کامله از آنجناب در لیالی و ایام نموده است.

من از آن روز که از کوی تو محمل بستم گره از زلف تو بگشودم و بر دل بستم
 بخت بین کشتی غم را چه رساندم به کنار باز از اشک روان سیل بساحل بستم
 دارم امید که افسر رهد از درد فراق تا ز زُناَر دو زلفش بسلاسل بستم

* * *

در دل زفراق خستگی‌ها دارم در کار زچرخ بستگی‌ها دارم
 با این همه غم تو نیز پیغام وفا مشکن که جز این شکستگی‌ها دارم

* * *

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل
 گر دل نبود کجا مکان سازد عشق ور عشق نباشد به چه کار آید دل

* * *

دل وقت سماع ره به دلدار برد جان را به سراپرده اسرار برد
 این نغمه چو مرکبی است مر روح ترا بردارد و خوش بعالم یار برد

* * *

قطعه

سه گونه بوده رواج عقیده در عالم که مرد از آن سه سری جست و پیروان اندوخت
 یکی به زور که تا مردمش فراگیرند بکشت مردم و بنیاد کند و خانه بسوخت
 دو دیگر آنکه عقیدت به سیم و زر بخريد از آن کسی که عقیدت به سیم و زر بفروخت
 سه دیگر آنکه به تعلیم و تربیت پرداخت چراغ فکر بدین گونه در جهان افروخت
 چو رفت زور و رز آن هر دو نیز بار بیست بماند آنچه به تعلیم و تربیت آموخت

* * *

پسندیده است سوز و ساز عاشق زیخ باشد خنک تر ناز عاشق
 نباشد اعظما در شام هجران بجز افسر کسی دمساز عاشق

* * *

رباعی

هر طرز نوى که در جهان روی نمود نه از همه دیرتر فراگیر و نه زود

نه پیشرو طرز نوین باید شد نه پی سپر رسم کهن باید بود

* * *

رباعی

ای مرغ چو آزاد بر آئی ز قفس آزادی مطلق نکنی هیچ هوس

آزادی سودمند آن باشد و بس کز وی نرسد زیان به آزادی کس

* * *

رباعی

از حاصل علم و معرفت خوشه بگیر از همت خویش بهره توشه بگیر

تا چند اسیر وهم و نخجیر خیال پرواز کن از دو عالم و گوشه بگیر

* * *

ترانه پنج گانه

علمی بطلب که جان بیاساید از آن در روشنی فکر تو افزایشد از آن

اندیشه کار سودمند آید از آن آن علم که با عمل چو توأم گردد

آسایش عالمی فراهم گردد

* * *

ترانه شش گانه

خواهی که اساس وهم بر باد شود آیین خدای سخت بنیاد شود

اول باید عقیده آزاد شود

تا مرد زجان خویش ایمن گردد هر مسلک و مذهبی مبرهن گردد

آن گاه حقایق همه روشن گردد

* * *



امین

سید علینقی امین که در شعر «ابن امین» تخلص می‌کرد: فرزند میرسید حسن امین الشریعه^(۱) به سال ۱۲۹۷ هـ.ش. در سبزوار پا به عرصه وجود گذاشت. وی پس از تحصیلات ابتدایی و آموختن مقداری زبان فرانسه در مدرسه فصیحیه سبزوار به فراگرفتن ادبیات، منطق، فقه و اصول مشغول شد.

پس از طی این مرحله در خارج از محضر درس آیت‌ا... حاج میرزا حسن سیادت و حجة الاسلام حاج میرزا مهدی فقاہتی، حجة الاسلام حاج میرزا حسین پیشمازی و آقا میرزا آقا فاضل هاشمی استفاده برد. آیت‌ا... امین در عرفان و موسیقی از محضر والد خود که استاد بود کسب فیض نمود و در سرودن شعر از عمویش مرحوم نظام‌العلماء عارف و شاعر کم‌نظیری بود راهنمایی گرفت. مرحوم امین از حدود سال ۴۲ به دعوت اهالی تهران پارس بر بیهق پشت نمود و بدان سامان عزیمت کرد و از آن تاریخ تا سال ۷۹ در مسجد جامع آن ناحیه از تهران به اقامه جماعت و ارشاد و تدریس در مدرسه

۱- برای اطلاع از احوال امین الشریعه ر.ک. مرسلوند - حسن. رجال و مشاهیر ایران. تهران و همین کتاب و...

سپهسالار قدیم (مدرسه شهید مطهری) اشتغال داشت. امین به غیر از تدریس و وعظ و خطابه و امامت جماعت به تحقیق و تتبع ادبی و علمی و دینی نیز مشغول بود و با بعضی مجلات ادبی تهران همکاری داشت. از این دانشمند حدود ۲۰ کتاب باقی است که از آن میان ۶ کتاب طبع و منتشر شده است. آن کتب عبارتند از:

- ۱ - جلوه حق
 - ۲ - پر تو حقیقت
 - ۳ - مناقب چهارده معصوم
 - ۴ - خلاصة التواریخ
 - ۵ - شرح دعای کمیل
 - ۶ - ذخیره الابرار
 - ۷ - دیوار اشعار
 - ۸ - ادعیه قرآنی
 - ۹ - منظومه‌ای در اصول فقه
 - ۱۰ - منطق عارفان: داستان یوداسف و بلوهر
 - ۱۱ - حاشیه بر شوارق الالهام تالیف عبدالرزاق لاهیجی
 - ۱۲ - چشم خورشید
 - ۱۳ - نوادر الکلام فی وقایع الایام
 - ۱۴ - تاریخ سبزوار
 - ۱۵ - اربعین حدیث
 - ۱۶ - کشف الاسرار عن وجه الاستار (در علم اعداد و اوفاق)
 - ۱۷ - عشرة کامله (در معارف اسلامی شامل دو باب)
 - ۱۸ - حاشیه بر معالم (اصول)
 - ۱۹ - مجموعه ابن امین (بر سیاق مجموعه ورام) در علوم نقلی و عقلی
- و چندین اثر دیگر که بعضی ناتمام مانده است.
- استاد امین در اثر سکتة مغزی و بعد از یک دوره کوتاه بیماری در ۲۷ اردیبهشت

دردا که کرد دور زمان خون جگر مرا
آن نازنین پدر که منش خواستم زجان
آن پاک جان پدر که به شوق از صمیم دل
از کودکی مربی من بود تا شباب
در موسم جوانی ام آن پیر زنده دل
هشتاد و چند ساله پدر تا که بود، بود
سید علی نقی امین مرد علم و دین
دانای دهر، پیر خرد مرد تجربت
صاحب اثر به کلک و بیان و به نظم و نثر
بودش پدر امین و بگفت از ادب که هست
بر من پسر وفات پدر درس عبرت است
زان سان که دور عمر، پدر را به سر رسید
امروز دیو مرگ، پدر را زمن گرفت
مرگت خبر نمی کند، آنک بهوش باش
نگ آیدم جهان همه بعد از خدایگان
داند امین که ابن امین غرق رحمت است



مناسبت چهلمین روز ارتحال وی توسط بروفسور سید حسن امین تهیه و تکثیر شده است.

ابن امین راست :

بیاد دوران جوانی و زمان پیری و ناتوانی بعکس خود خطاب کرده و سروده
 به عکس عمر من ای عکس برقرار تو باش من از جهان گذرم لیک پایدار تو باش
 چو پیر می شوم ای عکس در سرای فریب زنوجوانی ام ای عکس یادگار تو باش
 چو از جهان فنا رخت خویش بر بندم به جان من به بر یار و دوست یار تو باش
 کنون که پیر شدم یادگار پیری باش برای ساعت مرگم در انتظار تو باش
 به مرگ ابن امین گر کسی کند شادی به دوستداری ام ای عکس غمگسار تو باش

از ترجیع بند عرفانی که خود ده بخش است :

رازها در درون نهان دارم	هر چه خواهی تو من همان دارم
زر و مال من نثار مقدم دوست	برکف خویش نقد جان دارم
همه اشیا نشان قدرت اوست	راستی زو عجب نشان دارم
شمس نانی به خوان نعمت اوست	نعمت خوان بی کران دارم
دیده خواهد جمال او بیند	زان سبب چشم خون فشان دارم
در توحید اگر چه ناسفته ست	من دری سفته بر عیان دارم
غیر توحید او نمی یابی	در وجودی که آن چنان دارم
موی مویم شکاف تا بینی	غیر نامش نه در میان دارم
سازی از ارب اربم آخر کار	نام الله بر زبان دارم
نسپرم غیر راه توحیدش	من چه کاری به این و آن دارم
عاشقم عشق اوست قوت و قوت	من کجا فکر آب و نان دارم
روز و شب می سرایم ابن امین	سخن عشق تا توان دارم

بگشائید. آمد از در یار

دیده خویش یا اولی الابصار

در بیان اینکه زندگی در بندگی است :

یارب از این زندگی سیرم اگر این زندگی است مرگ را مشتاق و خواهانم که آن پابندگی است
غیر رنج و حسرت و اندوه و خسران مدام حاصل ایام عمرم چیست این شرمندگی است
گرتوانی سر نه‌ای دل بر در پروردگار بندگی کن بندگی کن زندگی در بندگی است

در توسل به حضرت یحیی بن زید مدفون در گنبد قابوس

به خواهش سید مهدی میرقاسمی در گرگان:

یحیی بن زید گر نظری سوی ما کنی درد نهان خسته دلان را دوا کنی
خاک در تو درد مرا داروی شفاست شاها سزااست گر نظری بر گدا کنی
ای پور زید و نسل امام چهارمین دست کرم گشای که کار خدا کنی
هر روز چهر مهر درخشنده سوی تست ماه منیر را تو چنین پر ضیا کنی
خلقی نهند داغ غلامیت بر جبین تا بر یکی تو افسر شاهی عطا کنی
مهدی میر قاسمی این پور بو تراب درخواست کرد حاجت او را روا کنی
ابن امین چو بنده آن آستانه‌ای باید ثنای پادشه کربلا کنی

* * *

باد صبا به دوست بری گر پیام ما گوی از چه روی برده‌ای از یاد نام ما^(۱)
افکنده‌ای اگر چه مرا از نظر ولی دادی به دست عشق تو اول زمام ما
شام است بی فروغ رخت روز زندگی با نور مهر روی تو روز است شام ما
اما می‌پوش چهره چون مهر پرفروغ روزی شود که مهر بگردد به کام ما
ما ترک عشق و مستی و ساغر چرا کنیم زیرا که پر زباده عشق است جام ما
یارب مخواه یار چو آهو زما رمد می‌پسند پا برون کشد از دست دام ما

۱- حافظ:

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ساقی به نور باده برافروزد جام ما

اسرار:

آخر بداد دلبر خوش کام. کام ما

ساقی بیا که گشت دلارام رام ما

یارب مباد مرغ سعادت پرد زبام
ای عشق آتشین سر و پایم بسوز پاک
با مدعی بگوی خوری خون خلق را
آن کیش تست خوشدل از آنی به روزگار
نشناختند رتبه «ابن امین» به دهر
دائم همای بخت و ظفر باد رام ما
شاید شود که پخته مگر فکر خام ما
منع از چه روکنی تو از آب حرام ما
مستی و عشق گشت به دوران مرام ما
دست قضا بریخت شکر در کلام ما

نیز ابن امین راست :

آنکه یاد اوست در دل جاودانی مادرست
آنکه در دست تو مفتاح سعادت می‌نهد
آنکه شب تا صبح بر بالین تو بیدار ماند
آنکه از فکر بلندش می‌تواند طفل را
گر پدر باشد به دوران صاحب دیهیم و گاه
شیر مادر را بود تأثیر اندر روح و جسم
جنت فردوس اگر خواهی رضای مام جو
هستی‌ات با هستی مادر غرض پیوسته دان
(بی‌بی عالم) انیس ذکر و قرآن و دعا
آنکه ما را داد درس زندگانی مادرست
نکته سنجان گفته‌اند از نکته دانی مادرست
بر مراد خود نکرد آسایش آنی مادرست
شیرمردی سازد و کشورستانی مادرست
زانکه یابی در جهان نام و نشانی مادرست
دامن آن را که باغ عدن خوانی مادرست
مایه عیش و سرور و شادمانی مادرست
آنکه تا او هست قدرش را ندانی مادرست
آنکه با او بود ما را دودمانی مادرست

* * *

امین الشریعه^(۱)

سید حسن امین الشریعه فرزند مرحوم سید محمد سبزواری معروف به آقای عراقی بود. مرحوم سید محمد بعد از تکمیل سطوح و حکمت و عرفان سفری به هندوستان کرد و قریب ۳ سال در آن سامان بماند. پدر او مرحوم سید جعفر سبزواری دارای مراتب علمی و عملی و از غایت زهد به آقای زاهد معروف بود. گویند هر سه روز یک ختم قرآن می فرمود و در عین حال در کلات سادات سبزواری ریاست محلی داشت و از درآمد املاک خویش ارتزاق می کرد. امین الشریعه از شاگردان مرحوم حاج میرزا حسین علوی مجتهد بزرگ سبزواری بود. چندی نیز در مشهد تکمیل مراتب علمی نمود. سپس بیشتر ایام عمر خویش را به سیر و سیاحت و کسب علم و فیض از محضر بزرگان در ایران و عراق و هند گذراند. لقب امین الشریعه را مظفرالدین شاه به او داد.

وی از طرف آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاء عراقی و حاج میرزا حسین علوی و حاج میرزا عبدالکریم مجتهد (نوه حاج ملاهادی) دارای اجازات علمی بود که همه آن اجازات نزد فرزند او، آقای حاج سید علینقی امین موجود است.

امین الشریعه از اساتید اهل سخن و در برخی از علوم چون حدیث، تفسیر، اعداد احضار ارواح و ادبیات و موسیقی کم نظیر بود. گاهی شعر نیز می سرود و بلبل تخلص می نمود.

در استبداد صغیر امین الشریعه به امر محمدعلی شاه قاجار به استرآباد (گرگان فعلی) تبعید شد و در نتیجه در آن شهر دوستانی یافت که بعدها به دعوت آنها بدان سامان می رفت. تا آنکه در سفر اخیر خود به گرگان بیمار شد و همانجا درگذشت و در

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال امین الشریعه ر.ک. مجله وحید دوره سیزدهم شماره ۳ - مقاله آقای حاج سید علینقی امین و اخلاق امینی تألیف میر سید حسن امین الشریعه با مقدمه و تعلیقات دکتر امین.

مزار معروف به امامزاده عبدالله مدفون گردید.

شیخ محمد سالک سبزواری در تاریخ فوت وی چنین سروده است:
ز عقل سال وفات امین طلب کردم بگفت سر بیر از دل بگوعلیم غریب ۱۳۵۸ق.

مرحوم انتظام در مرگ او چنین گفته است:

دهر گردون می زند هر صبح و شام از برای مردمان طبل رحیل
گفت در مرداد بدرود جهان کرد دلها را به فوت خود علیل
از پی تاریخ فوتش گفتمی (آه صد آه حیف آن شخص جلیل)
۱۳۱۸ ش.

همچنین آقای حاج سید علینقی امین فرزند او در تاریخ فوت پدر چنین سروده است:

سید حسن به نام و امین شهرتش به دهر چون او نژاد مادر ایام یک ادیب
تاریخ فوت او زخرد خواستم بگفت آور تو پای جان و بگو آنه غریب
۱۳۱۸ ش.

آثار امین الشریعه:

۱ - اخلاق امینی

۲ - مصاحب الصالحین

۳ - دیوان اشعار

۴ - کشکول امینی

از اشعار امین الشریعه است:

نگارم آمده از در چو ماه تابان است ز دیدن رخس اشکم زدیده ریزان است
فکنده زلف پریشان خویش از چپ و راست بسان مار که از آدمی گریزان است

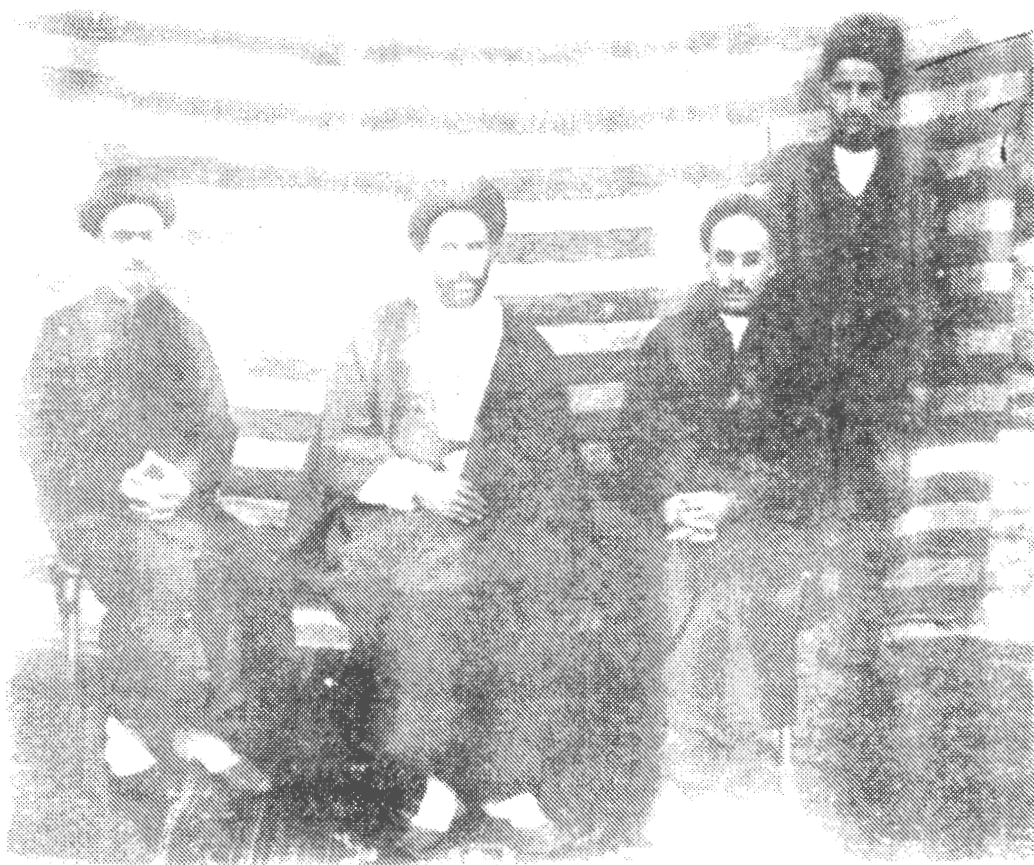
خدا گواست که از نیش تیر هر مژه‌اش جراحی است به پیکر مرا که سوزان است کشیده تیغ دو ابرو زبهر کشتن من ندا کند که بدانید عید قربان است به گوشه لب او جا گرفته هندویی شکر فروش در آن مملکت فراوان است خدای را صنما ظلم و جور تاکی و چند بر این ستم زده کاو مبتلا به هجران است نمای رحم به «بلبل» که در فراق تو گل زشام تا به سحر از غمت در افغان است در کتاب انقلاب خراسان تالیف کاوه بیات. امین الشریعه جزء هیأت مصلحه (برای اصلاح ذات البین) ذکر گردیده. امین الشریعه ماده تاریخی برای کلنل محمد تقی خان (رهبر جمهوری خواه انقلاب خراسان) دارد که به نقل قسمتی از آن می‌پردازد.

شهید گشت چو در غره صفر کلنل فزود بعد محرم غم دگر کلنل هزار و سیصد و چل شد. صفر محرم ما چو شد جدا چو حسین از تن تو سر کلنل شده محرم ثانی در این صفر برپا نمانده فارغ از این غصه یک نفر کلنل چگونه اهل خراسان دمی بیاسایند کنون که خون تو شد این چنین هدر کلنل هر آن کسی که نسوزد دلش به کشتن تو خلاف نیست نخوانم گرش بشر کلنل «قوام سلطنه» شد قاتلات یزید صفت جدا سر از بدنت شمر کرد اگر کلنل سرت بریده شد اما تو سربلند شدی به روز واقعه کردی زسر پسر کلنل چو خواست «بلبل» دلخسته سال دفن ترا کنار روضه «نادر» به چشم‌تر کلنل به خیر مقدم. ببرید سرز «طیر» و بگفت (ندیم نادر افشار با هنر کلنل) ۱۳۴۰

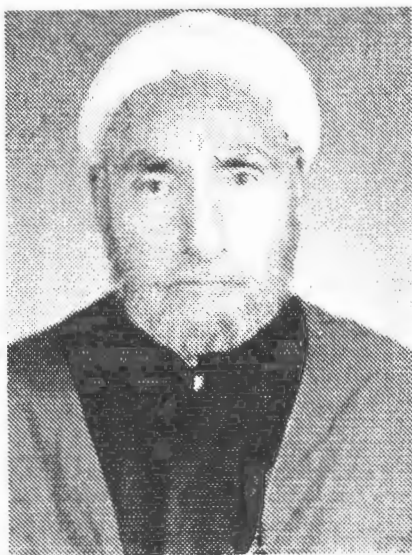
پروفسور امین در این باره ضمن نامه‌ای به عنوان توضیح نوشته است:

[مصرع آخر ۱۳۴۹ می‌شود و چون سر «طیر» یعنی حرف (ط) از آن کسر شود سال دفن کلنل محمد تقی خان به امر قوام السلطنه نخست وزیر وقت و دفن او در کناره مقبره نادرشاه در مشهد است. ضمناً پس از همین حادثه بود که امین الشریعه (و بسیاری دیگر امثال ایرج میرزا) به بیرجند رفتند و مهمان شوکه الملک علم شدند و طوری که مرحوم آقا (مرحوم امین) می‌گفتند مرحوم والد شما (مروج سبزواری) که در آن تاریخ جوان بود نیز به بیرجند رفت... و البته در آن تاریخ پدر من (مرحوم امین) طفلی بیش نبوده.]

پروفسور سید حسن امین







انتظام^(۱)

احمد علی روحانی متخلص و مشهور به «انتظام» فرزند مرحوم حاج شیخ علی اکبر هراتی متخلص به شیخ است (شرح احوال و نمونه آثار «شیخ» در همین کتاب نقل گردیده است) انتظام پس از تحصیلات مقدماتی برای فراگیری فقه اسلامی و حکمت در نزد مرحوم حاج میرزا حسین آیتی تلمذ نمود. سپس به مشهد رفت و در حوزه‌های علمیه آن شهر به تحصیل ادامه داد. دیوان اشعار انتظام که تاکنون به طبع نرسیده شامل: قصاید، مثنویات، غزلیات، رباعیات و قطعات است. بیشتر آثار انتظام اشعاری است که جنبه اخوانی دارد و شاعر آنها را برای دوستان و آشنایانش سروده است. انتظام پنج فرزند بنام حسن، علی اکبر، فاطمه، محمد و علی اصغر داشته که بعضی از آنها در قید حیاتند. این شاعر در اول ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۷ ق. (۱۳۵۶ ش.) زندگی را به درود گفت و در مصلائی سبزوار به خاک سپرده شد. در دهر هر چه هست تجلی یار ماست هر جا که بگذریم به کویش گذار ماست

۱- نقل از مقاله: احوال و نمونه آثار انتظام که مرحوم علی اکبر روحانی به خواهش نگارنده این سطور تهیه و ارسال داشته

سعی که می‌کنیم و جفائی که می‌کشیم از بهر قرب یار و وصال نگار ماست
از ما صبا! ببر تو پیامی بیار و گو اشکم روان ز دیده. برای تو کار ماست
هجران روی ماه تو داغیست بر جگر خواهی گواه اگر. جگر داغدار ماست
زاهد مزین تو طعنه به عشاق زآنکه ما با عشق سرخویشم که این شاهکار ماست
روحانیا بسوز تو در اشتیاق وصل در راه وصل سوختن اینک شعار ماست

* * *

کارت ای دلبر من از چه دل آزار بود ز غمت هیچ دلی نیست مگر زار بود
حاصل از عمر نبرد آنکه زدام تو رهید خرم آن کس که به دام تو گرفتار بود
خار باید شد و آن گاه زوصلش گل چید زآنکه در هر چمنی همدم گل خار بود
با چنین حسن گذر گر بنمائی تو به مصر صد چو یوسف ز برای تو خریدار بود
دیدن روی تو داروی دل «روحانیست» بنما روی که از هجر تو بیمار بود

* * *

مروّج را لقب آمد مروّج^(۱) که در ترویج دین او بی‌نظیر است
کلامش همچو باران بهاری طراوت آور است و دلپذیر است
جراکه با مطر لفظ مروّج مساوی در عدد لفظ حقیر است

$$۲۴۹ = ۲۴۹$$

۱- ممدوح شاعر در این قطعه پدر جسمانی و روحانی من مرحوم حاج شیخ حسین مروّجی است.

اوحدی سبزواری

خواجه فخرالدین اوحد (مستوفی سبزواری) از خانواده مستوفیان قدیم سبزوار بوده^(۱) و از امرای فاضل عصر خود به شمار می آمده است. دیوان او مشتمل است بر قصاید و غزلیات و مقطعات، وی به سال ۸۶۸ ه.ق. در سن ۸۱ سالگی درگذشته است. از قصاید اوست:

در مدح و منقبت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب	وز پرده‌های دیده شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم	پرده ز رخ فکند و برون آمد از حجاب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو	یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا به ثریا همی رسید	افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او	ایزد زخاندان کرم کرده انتخاب
شاهنشهی کلیم کلاه و خلیل خلق	مکی طالبی سیر هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر	کو بود بر سرای جهان مالک الرقاب
علام علم دین علی موسی الرضا	خضر سکندر آیین و شاه فلک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس	در باب علم مساله آموز شیخ و شاب
اوحد که تافت از همه عالم رخ امید	زین آستانه روی نتابد به هیچ باب
این خاک را زجام رضابخش جرعه‌ای	آن دم که دست ساقی لطف دهد شراب

* * *

همدمی می‌گفت با اوحد در اثنای سخن	کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم به استحقاق ملک فضل را مالک رقاب	هم به استعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهر زایت چرا کرده است قطع	چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ تا بنور زن نیبوندد چراغ خانمان
 حیف باشد غنچه‌سان بر پای خود بستن گره چند روزی کاندرا این باغیم چون گل میهمان
 گفتمش ای یار نیکوخواه می‌دانم یقین کز نکوخواهان نمی‌شاید بجز نیکی گمان
 وصل زن هر چند باشد نزد مرد کامجوی روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت راضمان

لیک با او شمع صحبت در نمی‌گیرد از آنک

من سخن از آسمان می‌گویم او از ریسمان^(۱)

۱- در این معنی از ابن یمین است :

ای برادر بشنو از من تا توانی زن مخواه گر همی خواهد دلت کز زندگانی برخوردار
 صبر کردن مرد را بر بی‌زنی آسان‌تر است تا که بر تکلیف زن باید نمودن صابری
 نیز حکیم سنائی در این معنی خطاب به بهرام‌شاه که افتخاراً عقد خواهر خود را به او تکلیف نموده،
 گفته است:

بخداگر کنم و گر خواهم

من نه مرد زن و زر و جاهم

بسر تو که تاج نستانم

گر تو تاجی دهی ز احسانم

(سفینه فرخ)



برهان

حاج سید عبدالله موسوی مشهور و متخلص به «برهان» به سال ۱۳۰۵ ه.ق. در سبزوار تولد یافت. مهم‌ترین استادان او شیخ ابوالقاسم دامغانی، میرزا اسماعیل افتخار الحکما طالقانی، و حاج میرزا حسین بزرگ (علوی) بوده‌اند. چندی نزد مرحوم میر سید حسن امین‌الشریعه تلمذ کرد. برهان از علمای دین و اهل محراب و منبر بود. سالها در مسجد پامنار سبزوار که از مساجد قدیم ایران است به اقامه نماز جماعت و تدریس و وعظ مشغول بود. در سال‌های آخر عمر با وجود ضعف مزاج و کبر سن روحیه‌ای شاد و امیدوار داشت و مزاج بر طبعش غالب بود. درگذشت برهان به سال ۱۳۸۴ ق. = ۱۳۴۳ ش. در سبزوار اتفاق افتاد و بنا به وصیتی که کرده بود او را در آرامگاه خانوادگی اسکویی (که از تجار و متعینین بودند) دفن کردند. آثار:

۱ - دیوان اشعار، که به طبع رسیده

۲ - سرالابداع فی کلمة الاسترجاع

۳ - غایة الافاده فی اسرار آیه الشهاده

شنیدم آنکه همی دوش شیخ پاک سرشت
نداند او که نکرده است هیچ کس کاری
بمن معامله هر لحظه می کند تقدیر
دلیم اسیر حوادث بود که از چپ و راست
به باغبان ازل کی سزد نکوهش شیخ
نباید آنکه طمع کرد راستی معمار
به چشم کور نباید کشید سرمه ناز
چو کار خویش کند حاکم قضا و قدر
چه سود هیچ نبینی ز عمر خود «برهان»
بترک باده مرا می دهد نوید بهشت^(۱)
خلاف آنچه قضا در جریده اش بنوشت
چنانکه بوده مرا باقضا سوابق زشت
گهش بجانب مسجد کشند و گه بکنشت
که خویشتن درود آنچه در بهاران کشت
چو کج نهاد به دیوار خود نخستین خشت
به سعی ما شطه خوشرو نگشت صورت زشت
مسوز از غم دوزخ مدار امید بهشت
گرفتم آنکه «من العمر الف دهر عشت»

گر مه من برافکند از رخ خود نقاب را
چیست حجاب روی او کوتهی نظر بلی
کور ز آفتاب کی دیده اثر بجز شرر
تا بکی ای همای فر زیر برت نهفته پر
تشنه وصل یار را باده وصل میسزد
ای که به کعبه می روی از ره دل بیا برو
از همه دیده ها برد جلوه آفتاب را
دیده بلند دار و بین شاهد بی حجاب را
همچو فراق شاهدان ذوق شراب ناب را
بال گشای و برشکن این قفس خراب را
تشنه کی اعتنا کند جلوه گه سراب را
تا که نشان دهم بتو خیمه آن جناب را

تا کی بتا در فراقت یژمرده چون گل نشینم
هر شب به کیوان برآید از دل نوای نوینم
چون بلبل از اشتیاق نالان و زار و غمینم
با این همه درد و محنت کامروز با وی قرینم

حاشاکه جز عشقبازی من کار دیگر گزینم

من کیستم تا که باشم اندر خور عشقبازی
من کیستم یا چه باشم در جنگل شاهبازی

من نیستم تا شناسم آئین آئینه‌سازی ای شعله اندر مقابل شمعم اگر می‌گذاری

گر بر سرم تیغ باری من منتت را رهینم

تابیده روی چو ماهش بر این دل‌زار خسته تابیده زلف سیاهش بر طایر بال بسته

عاشق چه باشد گناهِش ای نوگل تازه رسته باریست برگردن جان دشوار دست شکسته

یا همچو انگشتی را تو حلقه من چون نگینم

ای نور مطلق که دائم از پرتوت غرق نورم با دیدن روی ماهت بیزار از روی حورم

تا بر درت جبهه سودم باله که ازخویش دورم ای حشمة‌اله سلیمان من بر درت همچو مورم

باله که در جنب قدمت تو آسمان من زمینم

تا همچو خورشید تابان زینت ده آسمانی تاکی تو چون روح در تن از چشم‌روشن نهانی

از چیست درمهد غیبت سرمست خواب‌گرانی ای مظهر ذات ذوالمن تو حاکم کن فکانی

بنگر تو دزدان دین را نبشته اندر کمینم

* * *



بقراط التولیه (۱۳۲۳ - ۱۲۴۰ ش.)

محمد حسن بن محمد تقی سبزواری ملقب به بقراط التولیه از فضلا و علما و اطبا و نویسندگان قابل سبزوار است که به تالیف و ترجمه اشتغال داشته است. از آثار اوست:

۱ - ضیاء العینین فی تذکره اصحاب الحسین علیه السلام مشتمل بر ده ضوء

۲ - قوانین حفظ الصحه

۳ - علاج الامراض

۴ - دزدان پاریس

۵ - شهر تاریک

۶ - مقصر بی گناه

بقراط التولیه در سال ۱۳۶۳ ق. در سبزوار درگذشت.

بقراط طبع شعر نیز داشته و فانی تخلص می کرده است. از اشعار بقراط التولیه

است:

وقتی بگذشتم من در جانب بستانها^(۱) دیدم که به گل می‌گفت بلبل به صد الحانها
 با ناله و با زاری می‌گفت به صدخواری کافسانه عشق تو گشتیم به دورانها
 خار غم عشق تو آتش شده در جانم گردیده سپر این دل پیش همه پیکانها
 عهدی ز ازل بستم من با تو و بشکستم لیکن ز تو می‌بینم نقض همه پیمانها
 هر سو نظر اندازم روی تو بود آنجا هم روی تو در دیده هم مهر تو در جانها
 ای دلبر هرجایی بگشا نظری بر من ما نیز همی باشیم از جمله قربانها
 (فانی) تو زعشق یار می‌گوی و مترس از کس گویند زبعد تو این قصه به دورانها



بلوکی^(۱)

محمد تقی بلوکی که در شعر نیز بلوکی تخلص می‌کرد به سال ۱۳۳۲ ه.ق. در شهر سبزوار قدم به دنیا نهاد. او فرزند منحصر به فرد خانواده و مورد علاقه و محبت تمام فامیل بود. آن زمان هنوز مدارس جدید تأسیس نشده بود. لذا پدر او را در مکتب‌خانه گذاشت و پس از آنکه خواندن قرآن و کتاب‌های معمول را آموخت او را به مدرسه علوم قدیمه فرستاد. بلوکی چون صاحب ذوق و استعداد فراوان بود بسیار زود مدارج تحصیلی را طی نمود و در مراسمی عمامه بر سر نهاد و عنوان شیخ به ابتدای نامش افزوده گردید که تا پایان عمر هم بعضی از نزدیکان و دوستانش او را شیخ محمد تقی می‌نامیدند.

اما شاعر به تحصیل علوم قدیمه ادامه نداد و به کسب پرداخت و در مغازه قنادی و عطاری پدر به سمت دفتردار یا حسابدار به انجام وظیفه پرداخت و چند سالی هم امور حسابداری دائمی خود را که شغل عطاری و خرید و فروش کالاهای بازرگانی و فرآورده‌های کشاورزی و دامی داشت برعهده گرفت و در همان حال گاه به سرودن

۱- نقل از نوشته آقای علی اصغر بلوکی که به خواهش اینجانب نگاشته‌اند.

شعر می‌پرداخت و اشعارش در روزنامه‌ها و مجلات کشور به چاپ می‌رسید و بیشتر با مجله کانون شعرا که در آن وقت در تهران منتشر می‌شد همکاری می‌کرد و در مسابقات ادبی و اقتراحات شرکت می‌جست. بلوکی با بعضی شعرای زمان خود مشاعره و مکاتبه داشت. اشعارش را کسانی که با نامه چمن، مجله کانون شعرا، روزنامه شهامت، روزنامه آزادگان، روزنامه نسیم شمال، کتاب ارفع‌نامه، کتاب اسرار خلقت، مجله پیمان و تذکره سروکار داشتند می‌توانستند مطالعه کنند.

بلوکی در سال ۱۳۱۹ شمسی پس از انجام خدمت نظام وظیفه به استخدام وزارت صنایع و معادن درآمد و در اداره معادن عباس آباد به کار اشتغال جست و در ۱۳۲۵ تأهل اختیار کرد. در سال ۱۳۲۹ که اداره معادن منحل شد و کارمندان آن هر یک به وزارت خانه‌ای منتقل شدند بلوکی به وزارت پست و تلگراف و تلفن منتقل گردید و تا پایان عمر در قسمت اداری تلگراف تهران خدمت کرد و کسانی که به سالن تلگراف می‌رفتند در آن گوشه مقابل دست راست او را می‌دیدند که اغلب هم چند نفری گرد میزش جمعند و ضمن انجام کار اداری یک بحث داغ ادبی هم در گرفته است و او در خلال آن بعضی متلک‌های آبدار به این و آن نثار می‌کند.

شاعر در زندگی خصوصی‌اش گرفتاری‌هایی داشت که از نداشتن فرزند ناشی می‌شد؛ او در همان سال‌های اول انتقال به تهران با همسرش که فوق‌العاده نیز به یکدیگر علاقه‌مند بودند متارکه کرد و پس از چندی مجدداً همسر گرفت که از او نیز فرزندی بوجود نیامد و تا پایان عمر در حسرت اولاد ماند. بلوکی در زمستان سال ۱۳۵۴ شمسی در حالی که هنوز شاغل بود بر اثر یک عارضه ناگهانی دار دنیا را وداع گفت و خویشان و دوستان را که به او بسیار علاقه‌مند بودند داغدار ساخت.

نعره مستانه

ما چو در بزم محبت ساغر صهبا زدیم شعله‌ها بر عقل و رای مصلحت فرما زدیم
پای اول را چو بنهادیم در کریاس عشق پشت پا یکبارگی بر دینی و عقبا زدیم
زاهد! اندرز کم ده عاشقان را کز الست قید هوش و کوش را ما بیدلان یکجا زدیم

گر سخن گفتیم گاهی با تو از سودای دوست
مصلحت جوئی نباشد در نهاد عاشقان
حیله و تزویر کار روبه‌هان باشد که ما
کوهکن زد تیشه بر سر تا رهد از درد عشق
آب و نان ما بود بس اشک چشم و خون دل
رهبر ما نغمه «الفقر فخری» می‌سرود
دست ما از دامن پیر مغان کوتاه مباد
آستان بوس خراباتیم کز آن راه بود
قصه کوتاه کن بلوکی زآنکه نابخشودنی است

حرفی از رنگین کمان با کور مادرزا زدیم
ما دل خود از نخستین گام بر دریا زدیم
نعره در دشت جنون عشق بیرآسا زدیم
تا در آن درگه زیبا افتیم ما برپا زدیم
بی تکلف دست رد بر من و بر سلوی زدیم
زین سبب ما در گدائی کوس استغنا زدیم
کز ازل ما چنگ بر این عروۃ‌الوثقی زدیم
گر قدم در خلوت قوسین او ادنی زدیم
اینکه حرف عشق را با غیر بی‌پروا زدیم

* * *

کیم من مانده در دامی، غریبی عاشقی خامی
نه هم‌دردی نه هم‌رازی نه دلجویی نه دم‌سازی
به بند هجر محبوسی به اشک و آه مأنوسی
نه صیاد دلازارم زدايد غم به لب‌خندی
زچشمان سیاه او مرا بس یک نگاه او
اگر چه هجر آن دلبر بجانم بر زده آذر
من و غم ازنده باش ای غم که خوش‌گشتی مرا همدم

به چشم خلق مطرودی بکوی یار بدنایمی
نه آگه از سر آغازی نه واقف بر سرانجامی
زبخت خویش مأیوسی به شهر عشق ناکامی
نه محبوب جفاکارم نواز د دل به پیغامی
ریاضت کش نیم اما شوم قانع به بادامی
نجستم از غمش بهتر رفیق نیک فرجامی
«بلوکی» را تو در عالم تسلی بخش آلامی

* * *

دیدي، نديدي

ایدل زخوبان جز ضرر دیدي، نديدي وز عشق غير از دردسر دیدي، نديدي
 نخل وفا در بوستان جان نشاندی زان جز پشیمانی ثمر دیدي، نديدي
 در مزرع امید از بذر محبت حاصل بجز خون جگر دیدي، نديدي
 دادی زکف در راه جانان هستی خویش جز سرزنش زان سیمبر دیدي، نديدي
 بر درگهش بردی نیاز اما بجز ناز لطفی از آن بیدادگر دیدي، نديدي
 شبها بکویش تا سحر نالیدی از درد زان ناله‌ها در وی اثر دیدي، نديدي
 چندی سفر زی طره دلبر نمودی جز تیرگی زین رهگذر دیدي، نديدي
 با دوستان پیمان الفت بستی اما زانان بجز تزویر و شر دیدي، نديدي
 ترک دیار و یارگفتی از بد دهر جز رنج و زحمت زین سفر دیدي، نديدي
 رخت از خراسان جانب تهران کشیدی خیری از این بئس‌المقر دیدي، نديدي
 یک عمر ابناء زمان را آزمودی جز پستی از نوع بشر دیدي، نديدي
 در حق یاران مهر ورزیدی و جز کین زین مشّت از حق بی‌خبر دیدي، نديدي
 آسودگی در این جهان جستی نجستی پدرامی از این بوم و بر دیدي، نديدي

بر بند لب کز این شکایت‌ها بلوکی

جز دردسر سود دگر دیدي، نديدي

بیهقی^(۱)

ابوجعفر احمد بن علی بن محمد مقری معروف به جعفرک مقری بیهقی در سال ۴۷۰ ه‍.ق. تولد یافت و در سال ۵۴۴ ه‍.ق. درگذشت. وی از فقیهان معروف نیشابور بود و در تفسیر و لغت و ادب و قرائت مهارت داشت. از آثار او: المحيط در لغات قرآن، ینایع اللغه و تاج المصادر و صحاح نیز در لغت است. بوجعفرک تاج المصادر را در توضیح مصادر عربی (بخصوص مصادر قرآن مجید) از عربی به فارسی برگردانده است.

۱- اعلام - جلد پنجم فرهنگ معین - تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ - تاریخ بیهق - معجم الادبا ج ۱.

و غیره

بیهقی^(۱)

ابوالحسن علی بن زید بیهقی مشهور به ابن فندق و معروف به فرید خراسان. به سال ۴۹۹ ه.ق. در سبزوار تولد یافت.

وی از بزرگترین علمای امامیه است که در فنون ادب و حدیث و حکمت و کلام و ریاضیات استاد بوده و از محضر حکیم عمر خیام استفاده کرده است. وفات بیهقی در سال ۵۶۵ ق. اتفاق افتاد. آرامگاهش در ششتمد^(۲) سبزوار مزار صاحب‌دلاست. از میان آثار بسیار بیهقی این کتب ذکر می‌شود:

تمه صوان الحکمه - جوامع احکام النجوم - لباب الانساب - تفسیر نهج البلاغه - معرفة الکره و ذات الخلق و الاضطراب - قواعد علوم الطب - مناهج الدرجات فی شرح کتاب النجات - تنبيه العلماء علی تمويه المشتبهين بالحکما - عرائس النفایس فی اصناف العلوم - امثلة الاعمال النجومیه از آثار بسیار گرانبها و مشهور بیهقی تاریخ بیهق است که حاوی مطالب صحیح تاریخی و جغرافیایی و علمی و ادبی درباره بیهق (ناحیه کنونی سبزوار) است. تراجم بسیاری از مشاهیر رجال که بدانجا منسوبند از قبیل علما و ادبا و شاعران و وزیران و کاتبان و حکما و اطبا و غیره در تاریخ بیهق مندرج است. این کتاب مانند دیگر تواریخ محلی چون تاریخ قم، تاریخ اصفهان، تاریخ بخارا و... از مآخذ مستند و مورد اعتمادی است که برای تالیف تاریخ جامع و مبسوط ایران لازم است.

تاریخ بیهق از حیث نثر بسیار روان و ساده و دلنشین است و در آن شواهد شعری زیادی از عربی نیز به کار رفته است.

۱- اعلام دکتر معین - تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق. تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا - مجله آینده - سال ششم شماره‌های ۵ و ۶ - ایرج افشار - تاریخ بیهق به تصحیح احمد بهمنیار

۲- ششتمد به کسر سوم. دیهی است در چهار فرسنگی جنوب سبزوار که مرکز بخش است و ۴۶۴ خانوار دارد. بیهقی در اهداف و وجه تسمیه آن گوید: «پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون بار آمد آن را ششتمد نام کردند.» بخش ششتمد ناحیه‌ایست کوهستانی دارای آب و هوای معتدل و مرطوب محصولات عمده آن غلات و انواع میوه بخصوص آلو می‌باشد که از صادرات مهم سبزوار به حساب می‌آید.

الامام السعيد ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی^(۱)

طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان. و اصل ایشان از آن بقعت است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده‌اند. و مرقد او آنجاست. بقرب مسجد قتلگاه. و از اقارب نقبای آل زیاره بودند. رحمهم الله. و این امام در نحو فرید عصر بود و بتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود و در علوم دیگر به درجه افادت رسیده و با قصبه انتقال کرد در سنه ثلاث و عشرين و خمسمائة و اینجا متوطن گشت و مدرسه دروازه عراق به رسم او بود و او را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشا کرده است. در کتاب وشاح بعضی از آن بیاورده‌ام و از آن جمله این ابیات است:

الهی بحق المصطفی و وصیه	و سبطیه و السجاد ذی الثغفات
و باقر علم الانبیاء و جعفر	و موسی نجی الله فی الخلوات
و بالطهر مولانا الرضا و محمد	تلاه علی خیره الخیرات
و بالحسن الهادی و بالقائم الذی	يقوم علی اسم الله بالبرکات

انلنی الهی مارحوت بحبهم

و بدل خطیئاتی بهم حسنات

و تصانیف بسیار است او را و غالب بر تصانیف او اختیارات است و اختیار از کتب رتبه بلند دارد. فان اختیارالرجل یدل علی عقله. مثلاً از کتاب مقتصد در نحو اختیاری نیکو کرده است.

بغایت کمال، و از شرح حماسه مرزوقی اختیار کرده است بغایت نیکو. و از تفسیر امام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجوره و او را تفسیری است مصنف ده مجلد و کتب دیگر بسیار. و در علوم حساب و جبر و مقابله مشارالیه بود. توفی بقصبه السبزوار لیلۃ الاضحی العاشر من ذی الحجه سنه ثمان واربعین و خمسمائة و تابوت او را بمشهد رضوی علی ساکنه التحیه والسلام نقل کردند.

نیز از کتاب تاریخ بیہق^(۱)

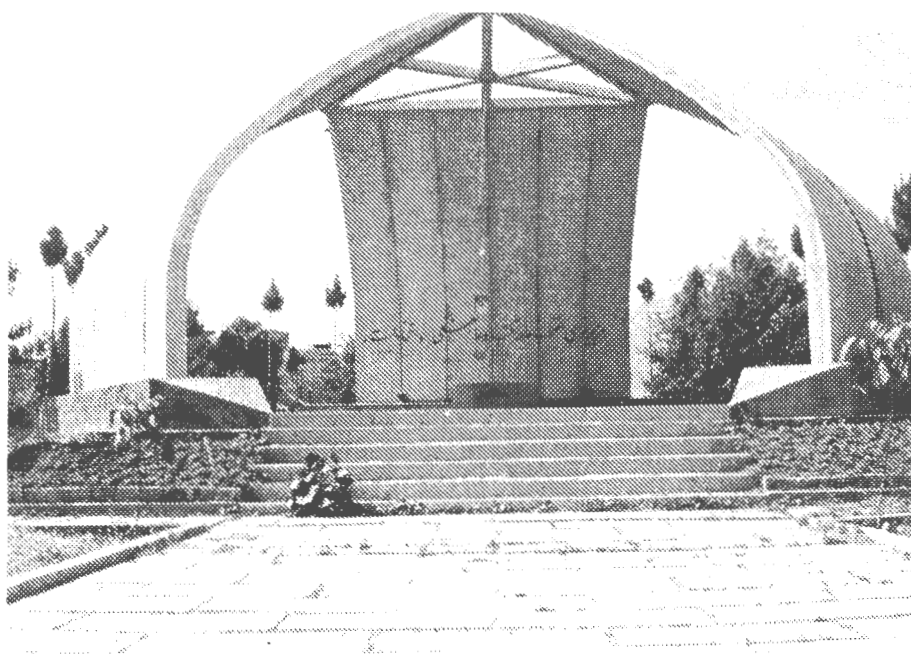
حکیم محمد بن عیسیٰ النجیبی الباشتینی.

او را نسبت بنجیب الملک مطیبی بود کہ مشرف ممالک بود. و این خواجہ شاعری بود. حکیم طبع. و هیچکس از شعرای بیہق کہ من دیدہ ام لطیف سخن تر و زیرکتر و عالمتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم. و مردی نیکو محاورت بود و نیکو اخلاق، و از اشعار او این قصیدہ است.

با من ای جان جهان تو ہر نفس دیگر شوی گاہ گردی جان ستان و گاہ جان پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شگفتہ زان کہ چون یک زمان حنظل شوی و یک زمان شکر شوی
دہر جا فی نیستی من عاجزم زین تا چرا گاہ فرماندہ شوی و گاہ فرمانبر شوی
وز ہمہ نادرتر است این خود کہ اندر یک زمان ہم کنی خصمی و ہم اندر میان داور شوی
خود نہ اندیشی کہ چون تو پردہ برداری ز روی در دل من صد ہزاران آذر بتگر شوی

بتگری در دل کنی و ساحری در جان کنی

با خرد خصمی کنی و با ہوا یاور شوی



دو منظره از بنای آرامگاه نویسنده و ادیب و دانشمند شهید ایرانی
ابوالحسن علی ابن زید بیهقی در ششتمد سبزوار

بیهقی^(۱)

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر فاضل دربار محمود و مسعود غزنوی در سال ۳۸۵ ه‍.ق در روستای حارث آباد بیهق از مادر بزاد. وی پس از کسب معلومات در نیشابور بدیوان رسائل محمود غزنوی راه جست و در خدمت ابونصر مشکان رئیس دیوان رسائل بکار پرداخت. بیهقی بعد از بونصر در دستگاه غزنویان به بالاترین مراتب دبیری یعنی ریاست دیوان رسالت رسید. اثر معروف بیهقی تاریخ بیهقی است که در حالات سلاطین غزنوی نوشته و گویا به ۳۰ مجلد می‌رسید و بتاریخ آل ناصر موسوم بود. از این کتاب تنها یک مجلد باقیست که در شرح حالات و وقایع ایام سلطان مسعود است و نام آن تاریخ مسعودی است و بتاریخ بیهقی مشهور می‌باشد. بحکم این کتاب بیهقی در زبان فارسی استاد بلاغت بوده است. سبک سخن و شیوه نویسندگی او از نظر سادگی بیان و لطافت و روانی در کمتر کتاب فارسی یافت می‌شود وی در تاریخ‌نویسی همواره جانب حق را نگهداشته و حوادث و روایات تاریخی را با صداقت و بی‌غرضی نقل کرده است بیهقی در سال ۴۵۱ ه‍.ق بتالیف این کتاب پرداخت. در این کتاب بسیاری از عادات و رسوم زمان بمناسبت نقل شده و اطلاعات گرانبهائی درباره شاعران و نویسندگان در آن آمده. دیگر از آثار ابوالفضل بیهقی زینةالکتاب در آداب کتابت است که اکنون در دست نیست. وفات بیهقی در سال ۴۷۰ ه‍.ق اتفاق افتاد. اگر چه بعضی آرامگاهش را در سبزوار دانسته‌اند، اما به احتمال زیاد در غزنین یا هرات درگذشته و در همانجا مدفون شده است.

۱- اعلام دکتر محمد معین - تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا - تاریخ ادبیات ایران از

خطبه^(۱)

چنان دان که مردم را به دل مردم خوانند. و دل از بشنودن و دیدن. قوی و ضعیف گردد، که تا بد و نیک نبیند و نشنود. شادی و غم نداند اندر این جهان پس. ببايد دانست که چشم و گوش. دیده با نان و جاسوسان دل‌اند. که رسانند به دل. آنکه ببیند و بشنود. و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند. و دل آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نیاید دراندازد. و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غایب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است. و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج برخویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن...

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر شناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خردگواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را. که گفته‌اند: لَا تَصَدَّقَنَّ مِنَ الْاِخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ الرَّأْيُ. و کتاب همچنان است. که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند. شنونده آن را باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فراستانند. و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمق هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید: «در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره. و نان پختیم و دیگها نهادیم. چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید. از جای برفت. نگاه کردیم ماهی بود! و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم. و پیرزنی جادو. مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو. گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت‌ها» و

آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان و ایشان. نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندارند... و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه.

ذکر السیل^(۱)

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خُرد خُرد می‌بارید چنانکه زمین ترگونه می‌کرد. و گروهی از گله‌داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاووان بدانجا بداشته، هر چند گفتند از آنجا برخیزید که مُحال بود بر گذر سیل بودن فرمان نمی‌بردند تا باران قوی‌تر شد کاهل‌وار برخاستند و خویشتن را بپای آن دیوارها افکندند که به محلت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی جستند. و هم خطا بود. و بیارامیدند. و بر آن جانب رود که سوی افغان شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا. و آخرها کشیده و خرپشته زده و ایمن نشسته. و آن هم خطا بود که بر راه گذر سیل بودند و پیغامبر ما محمد صلی الله علیه و سلم گفته است «نغوذ بالله من الاخر سین الاضمین» و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است. و این پل با میان در آن روزگار بر این جمله نبود. پلی بود قوی بستونهای قوی برداشته و پشت آن دو رسته دکان برابر یکدیگر چنانکه اکنون است. و چون از سیل تباه شد عبویه بازرگان آن مرد پارسای با خیررحمة الله علیه چنین پلی برآورد یک طاق بدین نیکویی و زیبایی و اثر نیکو ماند؛ و از مردم چنین چیزها یادگار ماند و نماز دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند. و بداشت تا از پس نماز خفتن بدیری و پاسی از شب بگذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند. و درخت بسیار از بیخ بکنده می‌آورد و مغافصه در رسید. گله‌داران بجستند و جان را گرفتند و همچنان استرداران و سیل گاووان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ. چون ممکن شدی که آن چندان زغار و درخت و چهار پای بیک بار توانستی گذشت؟ طاقهای پل را بگرفت چنانکه آب را گذر نبود و بیام افتاد. مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می‌در رسید. و آب از فراز رودخانه آهنگ بالا داد و در بازارها افتاد و چنانکه به صرافان رسید و بسیار زیان کرد. و بزرگتر هنر

آن بود که پل را بادکانها از جای بکند و آب راه یافت. اما بسیار کاروانسرای که بر رسته وی بود ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر انبوه زده قلعت آمد چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث. که این شارستان و قلعت غزنین عمر و برادر یعقوب آبادان کرد و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسين و اربعمائه چندین هزار سال را تاسنه تسع و اربعمائه بیاورده و قلم را بداشته بحکم آنکه من از این تسع آغاز کردم و این محمود ثقه و مقبول القول است و در ستایش وی سخن دراز داشتم و تا پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم. چون خبر بفرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان و بییم همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش از این که گفتی برداری و فرونهی ناچار بایستادم.

و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر نیاید و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود بنظاره. نزدیک نماز پیشین را مدد سیل بگسست و به چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند و از چند ثقه زاوولی شنودم که پس از آنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامه تباه شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود و خدای عز و جل تواند دانست که بگر سنگان چه رسید از نعمت.

تجلی^(۱)

میرزا رجبعلی تجلی سبزواری^(۲) فرزند ملا محسن و او فرزند ملا عبد الجواد واعظ مشهدی است. ملا محسن در سبزوار رحل اقامت افکند و تجلی در دوازدهم رجب سال ۱۳۰۰ هـ (۱۲۶۰ ش) در این شهر بعرضه وجود پانهاد. تجلی از ۶ سالگی به مکتب گذاشته شد و بخواندن دروس مقدماتی و صرف و نحو و عروض پرداخت. سپس بعزت علاقه‌ای که بعلم ادبی و شعر داشت بمحضر شاعران و ادیبان راه جست و بکسوت فقر و سلوک درآمد تجلی در طریقت به سلسله صوفیان نعمه الهی ارادت یافت:

طریقت را شدم طالب بدلخواه

گزیدم خدمت سلطان علیشاه^(۳)

میان از فقر با صد فخر بستم

بخوان نعمه اله برنشستم

بشد نور علی فرزند پیرم

۱- برای نگارش شرح احوال تجلی از کتاب «فراشبازی» و ذیل «مشاعر ملاصدرا» و شماره ۲۱۸ ص ۲۷ مجله وحید که همه حاصل تحقیق و پژوهش دکتر سید حسن امین است و نیز از افادات خویشاوند ارجمند آن مرحوم آقای حسین ممّحنی (حمید سبزواری) بهره گرفته شده است.

۲- سه شاعر دیگر با تجلی سبزواری هم نامند:

۱- ملاعلی تجلی کاشی شاعر قرن ۱۱ معاصر و مصاحب نظیری

۲- میرزا علی رضا تجلی صاحب معراج الخیال - سفینه النجاة - تفسیر قران و دیوان قرن

۱۱. محمد حسین تجلی کاشانی قرن ۱۱ هـ.

۳- حاج ملا سلطان محمد گنابادی معروف به سلطانعلیشاه که تجلی در طریقت خدمت او را برگزیده است از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری (اسرار) بود. کتاب نابغه علم و عرفان تالیف سلطان حسین تابنده شرح کامل احوال اوست. سلطان علیشاه بسال ۱۳۲۷ هـ بتحریر مخالفان بقتل رسید و در بیدخت گناباد مدفون شد.

در آن اوقات پیر دستگیرم

هم اکنون پیروم صالح علی را

ولی بن ولی بن ولی را (تجددنامه)

تجلی در سال ۱۳۲۷ هـ بکار دولتی داخل شد و تا ۶۳ سالگی بدان اشتغال داشت در این موقع بعلت ضعف تن از کار دولتی تقاضای بازنشستگی نمود تجلی شاعری وطن دوست و عارف و باایمانست تنها چکامه «کنگاشنامه» وی که هشت هزار بیت دارد و چکیده تاریخ مشروطیت ایران می باشد بهترین مبین مقام علمی و ادبی و عرفانی تجلی است. تجلی غیر از شعر رسمی اشعاری هم بلهجه سبزواری سروده است که در دفتری در کتابخانه امین الشریعه در تهران مضبوط است. تخلص اولیه تجلی، مؤمن بوده است. آثار تجلی عبارتند از:

۱ - ارمغان تجلی چاپ مشهد

۲ - نیاز تجلی (چاپ تهران) کتاب اخیرالذکر ترجمه دعای ابوحمزه بشعر و نثر

است.

۳ - ذم الاستبداد

۴ - انقلاب خراسان

۵ - تجدد نامه

۶ - طالبنامه.

تجلی بسال ۱۳۲۸ هـ در گذشت.

فی مراتب السلوک و منقبت حضرت سلطان الغر باعلی بن موسی الرضا

چند زی پستی گرانی خاک را سازی مکان
از بسیط خاک بگذر بر بساط لامکان
بیکر علویت باید گرچه باخاکی عجین
پیکر سفلی بهل بالا پر از این خاکدان
از خس و خاشاک کردن سایبان پستی بود
از پرافرشته میشاید سرت را سایبان
آشیان در فرش کردن منتهای پستی است
آشیان در عرش کن ای آدم عرش آشیان
چون به حیوانی رسیدی از جمادی و زنبات
روح علوی کن طلب تا گردی از روحانیان
زود رو و اندر پناه روح انسانی گریز
تا بر ند افلاکیانت سجده ای خاکی سرشت
آنگهی از عالم حیوان به انسانی رسی
تا که از ما و منی دم گرم داری سرد زی
آسمان بر آستانت تا برد رشک از علو
برخورند از همت عالیت تا کیهانیان
طالب مجهول تا کی تابع معقول گرد
راه عرفان پو مپو جز در طریق معرفت
اجعلک مثلث تا اندر خور و شامل شود
خوبتر تا روشنت گردد رموز معرفت
بر مقام معرفت تانی رسید از راه حال
قیل و تقلید ار نمودت ره بسوی معرفت
رهروی باید ترا تا راه بنماید زجاء
راهرو بر راه دین تو امامان تواند
گر که باعین الیقین خواهی یقین را بنگری
تا حطیمی را ببینی کعبه اصحاب حال
تا ببینی ذوالجلالی را سراسر کبریا
تا کلیمی را ببینی خفته در سینای خاک
کیست آن روح مجرد کیست آن نور احد
کیست آن ذات موحد کیست آن جان جهان
از بساط خاک بگذر بر بساط لامکان
پیکر سفلی بهل بالا پر از این خاکدان
از پرافرشته میشاید سرت را سایبان
آشیان در عرش کن ای آدم عرش آشیان
روح علوی کن طلب تا گردی از روحانیان
تا همی فرمانروا گردی به یکسر انس و جان
نفس قدسی جوی و تن را از هواها و ارهان
تا که محض نیستی گردی و گردی بی نشان
کز من و مائی رسید ابلیس را دل و هوان
رتبتی جو تا شود بر آستانت ز آسمان
هان سمنند همت از دوجهان بدان سوتر جهان
چشم حس بینا کن و بشناس سودت از زیان
تا بنور معرفت روشن کنی جان و روان
شو بین اندر حدیث عبدی اطعنی رابخوان
نیز برخوان ما خلقت الجن والانس از قرآن
نر مقال و قال. نه از راه تقلید و گمان
یعبدون را یعرفون کی می بخواندی در قرآن
کاروان منزل نیپماید بدون ساربان
نه زبهمان راه دین حاصل شود نه از فلان
زی حراسان شو یقین را بین به چشم سرعیان
تا حریمی را ببینی سجده گاه انس و جان
تا ببینی ذوالکلمالیرا سراسر عز و شان
تا خلیلی را ببینی در دل زمزم عیان
کیست آن ذات موحد کیست آن جان جهان

با شکوه خسروانی آستانش بزم طور
مظهر حق عارف مطلق علی موسی الرضا
زاده موسی بن جعفر بوالحسن سلطان طوس
ترجمان فضل و جان عقل و میزان خرد
مصطفی روئی که باشد مرتضی را جان پاک
آفرینش را وجود اوست بی شبهت سبب
با رضای او بود توأم رضای کردگار
بی صلاح او نبارد ابر باران بر زمین
هست از خاک درش خورشید را کسب ضیا
از نسیم روضه اش جان در تن جن و ملک
خضر جا می زد ز شربت خانه احسان او
پیکرش را تا که با یک جنبش لب بردرد
گفت شیر پرده را کی نقش بی جان زامرحق
زین پلیدک کوهی خاموش خواهد نور را

با اساس کبریایی در گهش رشک جنان
قطب دین نور یقین کھف زمین غوث زمان
خسرو انجم خدم سلطان کیوان پاسبان
کاشف علم لدن واقف براسرار نهان
مرتضی خوئی که باشد مصطفی را پاک جان
زآفرینش گر نه او بودی ندیدی کس نشان
با صلاح او بود اصلاح گیتی توأمان
بی رضایش بر زمین ناید قضای آسمان
وزصفای روضه اش شد با صفا باغ جنان
گرد راهش توتیای دیده کروبیان
تا جهان بریاست خواهد زنده بودن جاودان
حاسدش را تا بسوزاند به یکدم استخوان
جان شیری دادمت غران و غرمان و دمان
آنچنان تا برنخیزد فتنه اش را بر نشان

از تجدد نامه

...خدا را روی و رؤیت می نشاید
ظهورش گرچه در کون و مکان تافت
نشان زان بی نشان جوئی مکن روی
نه حق را بر فراز عرش جایست
چه حاجت تا بیوئی بر ره دور
خدا را خانه کی اندر حجاز است
زمشتی گل کنی کی کام حاصل
مکن در هر شب و هر روز کوتاه
ز شکرش چون توان بنشت غافل

بود آن نور کاندر دیده ناید
ولی جز در دلش نتوان کنی یافت
نشانش از دل درویش میجوی
در دل زن که دل جای خداست
زنور معرفت ده دیده را نور
برب الکعبه کان خانه مجاز است
در دل زن در دل زن در دل
زبان از گفتن الحمد لله
که حقت آفرید انسان کامل

نمودت از ملک دررتبه ممتاز	به نعمت‌های خود کردت سرافراز
مراد از خلقت عالم تو بودی	بهشت و کوثر و زمزم تو بودی
ز تاریکی جهلت تن رها کرد	محمد ﷺ را براهت رهنما کرد
طریق راست بسپاری اگر زود	ببینی چهره زیبای مقصود

...

نیز از تجدد نامه

شغالی در خم نیل اندرون شد	برش از گوش تادم نیلگون شد
چو بر خود دید و آن رنگ مجازی	زشادی با دم خود شد ببازی
که با این رنگ روشن چون چراغم	بتن زیباتر از طاووس باغم
فراموشش بشد یکباره زشتی	منم گفتا به از مرغ بهشتی
فرنگی مشربان عصر ما هم	برنگ و بوی خود گردیده خرم
اگر از من کنند جامه‌ها دور	ببینی شان تن از انسانیت دور
بشرع و مذهب این نو جماعت	که آئینی نباشد جز شناخت
تجدد چیست؟ کبر و خود پرستی	به مخلوق خدا دیدن به پستی
تجدد چیست خصم آدمیت	گزاف و کبریائی و منیت
تجدد یعنی انکار الهی	ظهور و صنع آثار الهی
تجدد دشمن صدق و اخوت	عدوی دین و توحید و نبوت
تجدد ناسخ شرع و دیانت	تجدد عامل شر و خیانت
تجدد جحد و انکار امامت	صراط و عدل و میزان و قیامت
تجدد ره بسوی کفر بردن	طریق بی طریقی را سپردن
تجدد با خدا و دین مخالف	خداوندان او دور از عواطف
تجدد نیست جز مهجوری از حق	تجدد یعنی آزادی مطلق...

غزل

آفت جانی و آرام دل پیر و جوانی راحت روحی و دل‌داری و بخشنده جانی

شاه خوبانی و خوبان جهانرا همه شاهی	فتنه خلخ و کشمیری و آشوب جهانی
روت یک باغ گل و زلفت یک طبله و عنبر	عنبرین زلف تو بر روت کند مشک فشانی
فرخ آنرا که تو بپسندی و باوی بنشینی	خرم آنرا که تو بگزینی و با خود بنشانی
این چه حسن و چه جمالت و چه لطف است و ملاح	آفتابی ملکی زین دوندانم بچه مانی
لطف و زیبایی و رعنائی و طنازی و شوخی	در سراپای تو جمع است مگر حور جنانی
سیم اندام نگاری بدورخ ماه دو هفته	بروش کبک خرامی و به قد سرو روانی
آفتاب نتوان خواند که نیکوتر از وئی	گل باغت نتوان گفت که خوشبوتر از آنی
دولت عشق تو آنرا که چو من گشت میسر	چه کند افسر خاقانی و دیهیم کیانی
آرزومند خیال تو ترا خواهد و جز تو	بگذرد از همه دنیا و نعیم دو جهانی
تا «تجلی» صفت حسن تو بنوشت به دفتر	غزل دلکش او یافت چو تسنیم روانی

* * *

ما نه چون دیگران به زرق داریم	دیگران دیگرند و ما دگریم
یافتیم این غنا زدولت عشق	که دو عالم به هیچ میشریم

* * *

سیه دیگی به دیگی داد پیغام	که ننگت از سیاهی های اندام
جوابی مغز گفتش دیگ دیگر	تو هم چون من سیاهی این به آن در

* * *

تسلیم سبزواری

بنا به شرحی که هلاکو میرزا فرزند شجاع السلطنه متخلص به شکسته در تذکره خود نوشته میرزا احمد طیب معروف به تسلیم سبزواری از شاعران نیمه دوم قرن سیزده است و او غیر از تسلیم خراسانی است که شرح حال و شعرش در تذکره نصرآبادی نقل شده است.

از اشعار اوست:

ای زدست المت خسته دل و جانی چند	وی زدست ستمت چاک گریبانی چند
شانه مشاطه برآن زلف دلاویز مزین	که در آن سلسله جمعند پریشانی چند

* * *

درداکه در دام مردیم و کس نیست	کاگاه سازد صیاد مارا
ای جان شیرین هرگز نگفتی	بر سر چه آمد فرهاد ما را

* * *

نه آهی نه غمی نه ناله‌ای نه داد و بیدادی	نکرده هیچ کس برخود چنین ظلمی و بیدادی
--	---------------------------------------

* * *

ییش از ایام سرزلف تو ای جان جهان	اینقدر جمع نبودند پریشانی چند
----------------------------------	-------------------------------

* * *



حجازی

شیخ محمد حجازی در سبزوار تولد یافت. تحصیلات ابتدایی خود را در زادگاه خویش به پایان برد و سپس به مشهد رفت و مقدمات و سطوح را در فقه و اصول و ادبیات نزد اساتید زمان خود دید و به سبزوار برگشت. آنچه شیخ محمد حجازی را از دیگران متمایز می‌ساخت مقام زهد و تقوای او بود. وی از تجملات و دنیاداری بیزار بود و اشراف و ریاکاران و مترفین را سخت تخطئه می‌کرد قائم‌اللیل و صائم‌النهار بود اگر کسی در وسط روز گذارش به مسجد جامع سبزوار می‌افتاد شیخ را می‌دید که در گوشه شبستان یا صحن مسجد تک و تنها به عبادت و راز و نیاز با خدا مشغول است. سجده‌های طولانی آن متعبد هنوز زبانزد قدیمی‌ها و مؤمنین است. او مورد احترام و تقدیس همه سبزوارها بود. استخاره‌هایش هیچ کدام روخور نداشت بطوریکه بعضی او را غیبگو می‌دانستند حجازی در سال ۱۳۳۲ صاحب امتیاز روزنامه «جلوه حقیقت» در سبزوار شد که مدیریت و انتشار آنرا فرزندش فخرالدین حجازی برعهده داشت. شیخ محمد حجازی در سال ۱۳۷۱ در سبزوار به رحمت ایزدی پیوست از او پنج فرزند پسر به نامهای مهدی، فخرالدین و علاءالدین طه و ناصر باقی ماند. فرزندان او همه از نویسندگان و سخنوران و نام‌آوران کشورند. مهدی حجازی از کارمندان عالی‌رتبه و مردمی و خوشنام است. فخرالدین حجازی جز نویسندگی و سخنوری در سه دوره گذشته نماینده اول مردم تهران بود و بالاخره علاءالدین حجازی از نویسندگان و چون فخرالدین صاحب آثار است.



حکیمی

بهاءالدین حکیمی فرزند عبدالقیوم. نواده حاج ملاهادی سبزواری و برادر ضیایی شاعر است. وی بسال ۱۲۹۱ هـ در شهر سبزواری از مادر بزاد. خانواده‌اش اهل علم و رشاد بودند و حکیمی بیش از دو سال نداشت که پدرش عبدالقیوم درگذشت. حکیمی در سال ۱۳۳۰ به‌عنوان کارشناس پنبه وارد خدمات دولتی شد و ۲۶ سال در سمت‌های کارشناسی ریاست شعبه. ریاست کارخانجات پنبه دولتی. ریاست هیئت مدیره شرکت‌های پنبه دولتی خدمت کرد و در اردیبهشت ماه سال ۵۴ با گروه ۱۰ بافتخار تقاعد نائل آمد.

در خلال خدمات صادقانه خود بارها مورد تشویق و تقدیر مقامات متبوع قرار گرفت و باخذ پاداش‌های مادی و معنوی و همچنین دریافت گواهی‌نامه کارشناسی از مقامات مربوط موفق گردید؛ و پس از بازنشستگی سه سال نیز از طریق خرید خدمت در سازمان تعاون روستائی ساری به کار اشتغال ورزید.

حکیمی مردی بود حساس و خوش قریحه که به شعر و موسیقی علاقه بسیار داشت و چون به همه مردم دوستی می‌ورزید و برای همه احترام قائل می‌شد در بین مردم محبوبیتی دارا بود.

اشعار حکیمی ساده و روان و دارای مضامین لطیف ادبی و عاشقانه و معانی اخلاقی و اجتماعی است حکیمی در تیرماه ۱۳۷۲ درگذشت و در جوار نیای خویش - حاج ملاهادی سبزواری - به خاک سپرده شد.

از مرثیه نگارنده این سطور در سوگ بهاءالدین حکیمی

رفت دریغا زکف بهای حکیمی	گشت نهان چهر دلگشای حکیمی
گشت دریغا خموش و از سخن افتاد	با همه لطف بیان بهای حکیمی
هرچه نظر می‌کنم به جمع عزیزان	بینم خالی دریغ جای حکیمی
رفته‌ام ازدست و اوفتاده‌ام از پای	از غم دوری جانگزای حکیمی
اهل صفا کم نی اند و مهر و محبت	کمتر بینی و لیک تای حکیمی...
بس کنم و لب زهای و هوی ببندم	چند کنم چندهوی وهای حکیمی...

ر.ک. کشش‌ها و کوشش‌ها. گزیده اشعار حسن مروجی. ۱۳۷۳. مؤسسه فرهنگی و هنری فلق

امشب

از کجا ماه دمیده است بگو باز امشب	کز در آمد ببرم دلبر طناز امشب
باده آماده و در دیده و دل مهر و صفاست	برگ عشرت بود ازدولت می‌ساز امشب
مرغ دل در هوس دیدن شمع رخ دوست	هست هر لحظه چو پروانه پیرواز امشب
عقده یی بود مرا از غم هجرت در دل	شکر کز وصل تو شد عقده دل باز امشب
بشنو این نکته که اندر سر پیری از نو	شد جوانی من از وصل تو آغاز امشب
خوش هوایی است فرح بخش و فکنده ایرج	در سر پیر و جوان شور زشهناز امشب
دلنواز است بگوش تو اگر ناله سیم	با تو گویا بود از راز دلم ساز امشب
ساقی از باده دمی بیخود و مدهوشم کن	تا که بی پرده بگویم بتو من راز امشب
من بجان ناز تو طناز خریدم همه عمر	وقت آنست که دیگر نکنی ناز امشب
طبع من بود گر افسرده «حکیمی» یک چند	شد بتوصیف رخس قافیه پرداز امشب

چه میکند

رسوای عشق مامن و مسکن چه میکند	منعم سرا و جای معین چه میکند
آنرا که مامنش سرکوی تو دلبر است	دیگر ملاذ و ملجأ و مامن چه میکند
آنکس که از جهان سرکوی تو برگزید	صحرا و باغ و سبزه و گلشن چه میکند
گیرم اثر کند بدل کوه آه من	با سخت تر دل تو ز آهن چه میکند
دل دید ناوک مژه اش در کمین و گفت	آن تیر بگذرد چو جوشن چه میکند
در دوستی بدوست همه دشمنی کند	آیا بدوست گشت چو دشمن چه میکند

میخواهد دلم

غم اگر در دل غم یار است میخواهد دلم	درد اگر از عشق دلدار است میخواهد دلم
گر همه قهر است و کین خشم و غضب، جور و جفا	چون از آن یار جفا کار است میخواهد دلم
پیش ما نبود بتر دردی ز درد انتظار	لیک گر این دردم از یار است میخواهد دلم
لذتی دیگر دهد چون از پی هجران وصال	آخر دوری چو دیدار است میخواهد دلم
گر ترش بنشینی و گوئی هزارم حرف تلخ	چون از آن لعل شکر بار است میخواهد دلم
گر سرپیکار با ما دارد آن پیکان تو	چون از آن چشمان خونخوار است میخواهد دلم
مرغ دل در حسرت آن دانه خال سیه	گر بدام غم گرفتار است میخواهد دلم
در فراق روی چون ماه تو ای آرام جان	روز من گر چون شب تار است میخواهد دلم
چون شفای درد من در آن لب جان پرور است	تن گرم از رنج بیمار است میخواهد دلم
گنج اگر تحویلش آسان بود مقداری نداشت	گنج کان بارنج بسیار است میخواهد دلم
هر کسی آسایش دل آرزو دارد ولی	رنج و غم هر چند دشوار است میخواهد دلم
چون بپرسد هیچکس از خلق احوال مرا	گر ز خلقم رو بدیوار است میخواهد دلم
چونکه دارد غصه و غم هم بعالم عالمی	غم اگر بر روی غم بار است میخواهد دلم

زار مینالد «حکیمی» گر بهجرانش چونای

چون اثر در ناله زار است میخواهد دلم



خسروی^(۱)

حسن خسروی فرزند حیدرخان باغانی به سال ۱۲۹۱ ش در قریه باغان یک
فرسنگی شهرستان سبزوار تولد یافت. پدرش از مالکان محترم باغان بود.
خسروی در اوائل جوانی با خانواده خود به شهر آمد و مقیم سبزوار شد و به شغل
کفاشی مشغول گردید؛ هر چند بعدها از این شغل اظهار ناخشنودی نمود:

افسوس که شد عمر عزیزم سپری	در شغل جوان پیرکن کفشگری
چون بابت پول کفش از مشتریان	صد پیر شوی شنیدم از هر نفری
❖ ❖ ❖	

پیری دیدم نشسته در رهگذری	گفتم که گمانم که تو هم کفشگری
گفتا که بلی لیک در آینده زود	در هر گذری هزار چون من نگری

خسروی با آنکه تحصیلات رسمی و کلاسیک نداشت اما دارای لطف بیان و سحر
کلام بود و شعر را بسیار ساده و روان و دلنشین می سرود. وی هر گاه که در پشت میز
کارش فرصتی می یافت به مطالعه دواوین و تمرین خط می پرداخت. از خسروی چهار
پسر و یک دختر و مقداری شعر باقی مانده است. او در نوروز ۱۳۶۰ ش در مشهد در
گذشت و در بهشت رضای آن شهر مدفون گردید.

۱- مجله وحید شماره چهارم ۱۳۵۴. سید حسن امین. بریده روزنامه بیهق - سید حسن امین و

جوانی

تویی نشانه‌ای ای عکس از جوانی من
ز روزگار جوانی تو یادگار منی
همیشه با تو در آئینه روبرو بودم
ترا ربود زمن گرگ روزگار آخر
دگر ز شر من ای میهمان خلاص شدی
تو ای گل ثمر من که زود پژمردی
چه شد که زود رمیدی تو چون غزال از من
تو ای بهار جوانی خزان شدی آخر
از آن طراوت و شادابی‌ام بجای نماند
زباغ زندگی‌ام «خسروی» گلی نشکفت

گذشت فصل جوانی و عشق و شوق وهوس رسید پیری اکبر و مو سپید شدم^(۱)



- این قطعه یادآور غزلی در همین مایه است از شاعری اصفهانی که به سبزوار آمده و فیض محضرش درک گردیده است. محمد مسرت حدود ۶۰ سال پیش در اصفهان تولد یافت. پس از اخذ دیپلم بدانشگاه تهران رفت و بگرفتن مهندسی کشاورزی نائل آمد سپس برای تکمیل تحصیلات به اروپا رفت و از سوربن لیسانس گرفت. در بازگشت بدبیری دارالفنون منصوب شد.

مسرت مردی بخشنده و گشاده دست و شاعری خوش ذوق و قریحه است. پس از بازنشستگی بدامن طبیعت پناه برد و به احداث باغ وسیع وزیایی در کنار دریای خزر نزدیک آستارا همت

چنان ضعیف شد از درد و رنج. اعصابم
بروی بحر خروشان زندگی چو حباب
که از حیات به یکبار ناامید شدم
پدید گشتم و ناگاه ناپدید شدم

* * *

زدست غیر چه نالم که درهوی و هوس^(۱) بچنگ نفس بد اندیش خود شهید شدم
مترس «خسروی» از نامه سیه شاید که عفو کرد خداند و رو سپید شدم

* * *

گماشت در مایملک خود مسجد و کتابخانه‌ای ساخت و وقف نمود و اکنون نیز در این سن و سال
خیلی با نشاط و قوی کار میکند و معتقد است روزی که نتواند کار کند پایان عمر او خواهد بود.

شور عشقی نیستم در سر چرا پیرم مگر
حسن مه رویان نیفر وزد شراری در دلم
دل نبندم بر جهان از زندگی سیرم مگر
جمله یاران روی برتابند از دیدار من
صحبث خوبان چرا زان نیز دلگیرم مگر
از چه بگر بزیذ از من ای غزالان چمن
کاسه زهرم. جذامم. زخم شمشیرم مگر
دست تقدیر از برایم رنج تنهایی نوشت
آهوی پیرم جدا از هم‌رهان. شیرم مگر
راه خود را میروم و رمنع عالم باشدم
برنگردم راه راکج نسپرم تیرم مگر
کنج عزلت شد مقامم بی بناهی یاورم
سرنیاورم باز زد من مرد تدبیرم مگر
سوز آه بی‌نویان آتش اندازد بدهر
این شرر خاموش سازم آه شبگیرم مگر
اندر این وادی مسرت باشد مقیم‌کوی دوست
ورنه من زندانی دریای زنجیرم مگر

۱- صائب تبریزی:

همیشه خانه خراب از هوای خویشتم

زدست غیر نالم چرا که همچو حباب

حسن مروجی:

بوده این خانه خرابی زهوای من

من زکس شکوه ندارم که حباب آسا

خلیلی

آقا سید علی خلیلی فرزند میرزا عبدالغنی در شهر سبزوار پا به جهان نهاد. تولد او در هفدهم ماه ربیع الاول و در گذشت او نیز در هفدهم همین ماه اتفاق افتاد. وی از علما و روحانیان به نام زمان خود بوده که در مسجد ارگ آن شهر به امامت جماعت اشتغال داشته و به هدایت مردم می پرداخته است. عمرش به پنجاه نرسیده که به سکت قلبی دار فانی را وداع گفته. آقا سید علی دارای ذوقی سلیم و طبعی لطیف بود و اشعار چندی از او باقی مانده است. از استادان او مرحوم حاج میرزا حسن علوی شهید است.^(۱)

آقا سید علی در فوت استاد خود چنین سروده است:

تاریخ عام فوته منیّ آستمع فَعَدَّ بِذِلِّ الْجَهْدِ فِي الْمَرَامِ
وَ اكْتَسِرَ مِنَ الْحَجَّةِ قَلْبُهُ وَ قَلَّ مَاتَ شَهِيداً حِجَّةَ الْإِسْلَامِ (۱۳۳۲) ق.

چنانکه ملاحظه می شود سراینده در این شعر می گوید (به ایهام) قلب حجت^(ع) را بشکن و بگو حجة الاسلام شهید شد. ضمناً مصراع آخر قطعه به عدد حروف ابجد ۱۳۳۵ می شود که چون قلب حجت یعنی حرف جیم را از آن کسر کنی ۱۳۳۲ به دست می آید که تاریخ فوت آن عالم جلیل یعنی استاد مرحوم آقا سید علی است.

۱- حاج میرزا حسن علوی سبزواری معروف به حاج میرزا حسن شهید به سال ۱۲۵۵ ق در سبزوار تولد یافت. پس از فراغ از مبادی علوم رهسپار نجف اشرف شد و بیست سال در آن حوزه توقف نمود. پس از نایل به مقامات عالی علمی به سبزوار برگشت و مرجع روحانی و زعیم مذهبی آن سامان گردید و در بین طبقات مختلف مقامی ارجمند احراز نمود تا آنکه به سال ۱۳۳۱ به طرف مکه رفت و پس از بجا آوردن مناسک حج، بین مکه و مدینه در شب چهارم محرم ۱۳۳۲ به دست کسی که طمع در همیان پول او کرده بود به شهادت رسید و در بقیع مدفون گردید. مرحوم حاج سید ضیاء الحق غفوری فرزند میرزا ابوالقاسم و نوه حاج میرزا حسن ولادت جدش را در ۱۲۵۱ و وفات او را در دوم محرم ۱۳۳۲ به سن ۸۱ سالگی بهمان کیفیت نقل کرده است. (به اختصار از مجله ارمغان شماره ۷ و ۸ صبحه ۴۱۶ تا ۴۱۹ مقاله آقای حاج سید علینقی امین).

آقا سید علی دو فرزند پسر و یک دختر داشت. پسران او یکی سید محمد و دیگری سید محمدرضا بود که هر دو ادیب و شاعر بودند و من شرح احوال و آثار آن دو را در این کتاب آورده‌ام. فرزند دختری آقاسیدعلی فاطمه بیگم نام داشت. مادر نگارنده این سطور، او زنی بسیار پارسا و پرهیزگار بود که از اوائل جوانی تا همین اواخر در انجام اعمال عبادی و واجبات و مستحبات دین ذره‌ای سستی و غفلت نوزید. در قطعه زیر که سروده یکی از فرزندان آقاسیدعلی (سید محمد رضا خلیلی) است شاعر تاریخ تولد خود را که مصادف با سال ۱۹۱۶ بحبوحه جنگ جهانی اول است بیان کرده. همچنین به فوت پدر و به طور ضمنی به تاریخ آن اشاره نموده است.

پانهدام در این سرای دو در	بعد پنج از هزار و سیصد و سی
گشت آغاز دور و طور دگر	اولین روز، اولین مه سال
کرد زی عالم حسیض سفر	مرغ عرش آشیان جان از اوج
پشت قرآن خود نوشت پدر	ساعت روز و ماه را با شرح
در پی اش مجری قضا و قدر	پدر آن رانوشت ولی
رفت آن ماه آسمان هنر	بیست مه از ولادتم جوگذشت
زان ستوده خصال نیک سیر	پسر و دختری به جز من ماند
خود من نیز دو نبرده به سر	آن یکی هشت و این یکی ده سال
تا رساند نهالها به ثمر	آن قدر مهلت از زمانه نیافت
که جز این نیست سرنوشت بشر	تن سوی خاک جان به عالم پاک
این یکی اول آن یکی آخر	همگی می‌روند خرد و بزرگ
جست درمستقر خویش مقرر	او سبکبال و شاد و خندان رفت
در نشیب و فراز و زیر و زبر	این منم مانده در کشاکش دهر
متحیر، اسیر بوک و مگر	مانده در تیه جهل سرگردان
نه به سوی وصال راه سپر ^(۱)	نه به سوی کمال سیر و سلوک

* * *

۱- با توجه به بیت اول و بیت ششم این قطعه تاریخ فوت آقا سید علی که ۱۳۳۷ ق است مشخص می‌گردد. محل دفن او در صحن امامزاده‌ای بود که جنب مدرسه فخریه سبزوار واقع بوده و در اثر نوسازی شهر به کلی تخریب شده است.

روز عاشورا حسین بن علی
کرد با اعدا خطابی جانگداز
من مگر فرزند احمد نیستم؟
بر سرم نبود عمامه مصطفی
وارد من بر شما ای کوفیان
میهمان کی کس شنیده تشنه لب
رحمی ای لشکر باطفال صغیر
در حرم دارد سکینه العطش
کرد چون اتمام حجت آنجناب
نی جوابش داد کس جز سنگ و تیر
ذوالفقاری حیدری را از نیام
بس بخاک افکند دست و پا و سر
پس بمرکز عود فرمود آنجناب
ظالمی ناگاه تیری سوی شاه
خون روان شد از جبین اطهرش
پیرهن بالا زد و خون میزدود
کرد تیری از کف آن ظالم رها
بر زمین آمد زیشت ذوالجناح
پس کفی از خاک جمع آورد شاه
سجده گاه از خاک گرم کربلا
شد بسجده از پی راز و نیاز
کای خدا ترک سر و افسر خوش است
از زن و فرزند و جاه و اعتبار
ای خدا کردم بعهده خود وفا
امتان جد و احباب پدر

نور رویش شد بمیدان منجلی
کی گروه بی خبر از کار ساز
یا عزیز حی سرمد نیستم؟
یا نه در کف ذوالفقار مرتضی
رحمی آخر میهمانم میهمان
در لب شط جان دهد یاللعجب!
کاز عطش از جان تمامی گشته سیر
اصغرم از تشنگی بنموده غش
با سپاه دور از راه صواب
زان گروه ظالم شوم و شریر
کرد بیرون آن شه عالی مقام
کرد در خون بس بدنهای غوطه ور
تا بیاساید دمی زان انقلاب
درفکند و آمدش برسجده گاه
سرخ رو شد نزد حی داورش
دید قلب اطهرش را یک عنود
آمد و بر قلب شه بگرفت جا
شکر ایزد کرد بر فوز و فلاح
روی خود بنمود بر خاک سیاه
ساخت آن سلطان اقلیم وفا
با خدای خویشان بس کرد راز
دل بریدن از علی اکبر خوش است
خوش بود دل کنند اندر وصل یار
تو وفاکن نیز با آن عهدها
از تفضل عفوشان کن سر بسر

یا حسین دارد ضیائی این امید	که بروز حشر گردد رو سفید
چشم امیدم بسوی تست باز	ساز کار من بحق کار ساز
روزیم فرما که اندر کربلا	مفتخر گردم بیابوس شما
کافرم گر غیر از این دارم امید	ای حسین ای شافع روز وعید
کن قبول خویش این اشعار را	ده نشاطی این دل افکار را
از هموم روزگار نابکار	کن خلاصم ای امام تاجدار
روز محشر شو شفیع از عطا	داخل اندر باغ فردوسم نما
روز چهارم از مه ذیحجه بود	که ضیائی این مصیبت میسرود
یکهزار و سیصد و بیست و سه سال	رفته بود از هجرت ای نیکو خصال

غذیره

شبی بگوشه خلوت گزیده بودم جا	نشسته با دل غم‌دیده یکه و تنها
بفکر عاقبت خویش بودمی حیران	که چرخ با من سرگشته چون کند فردا
که ناگهان بدرآمد نگار ماه حیین	زنور رویش بنمود حجره کسب ضیا
بگفت از چه ملولی بیان نما احوال	مگر که درد ترا من کنم زمهر دوا
مرا چو برزخ زیبای او نظرافتاد	پرید از سر من عقل و هوش شد بهوا
سرم نهاد بزانو نوازشم فرمود	بهوش آمدم و عقل آمدم برجا
مرا زلعل لبش چند بوسه شد مقدور	بداد جام شرابی زساغر و مینا
عجب شراب که از جرعه‌ای شدم بیهوش	زدل غبار غم و غصه‌ام نمود جدا
مرا مراد از این باده است حب علی	که از ازل بولایش سرشته شد گل ما
کنون که عید غدیر است و موسم شادی	خوش است نغمه چنگ و رباب روح افزا
براه مکه رسول خدا به خمّ غدیر	پس از طواف حرم چون نزول کرد آنجا
امین وحی خدای جلیل جبرائیل	ز سدره شد بزمین نزد سید دو سرا
بر او کریمه یا ایها الرسول بخواند	پیام حضرت حق گفت با رسول خدا
بگفت حفظ نماید ترا خدای حفیظ	مدار خوف جوی ای جناب از اعدا

پس آنزمان زپی امر حق رسول مجید	نمود امر که سازند منبری برپا
نمود حکم که هر کس که رفته باز آید	هم از عقب برسیدند جملگی آنجا
صعود کرد به منبر جناب پیغمبر	گرفت بازوی حیدر پس از طریق وفا
ز بعد حمد و ثنای خدای عز و جل	بیان نمود که مأمورم اندرین صحرا
که جانشین کنم از بعد خویشتن حیدر	که او پس از منتان هست رهبر و مولا
هر آنکه ابن عمم را محب و یار بود	تو باش یاور او ای خدای بی همتا
هر آنکه دشمنی مرتضی بدل گیرد	تو باش دشمن او ای خدا
بگفت این وزیر آمد و بخلق بگفت	که ای گروه ببوسید دست این مولا
امیر ز امر خدا شد بمؤمنین حیدر	کنید بیعت با او زییر و هم برنا

رباعیات

آنانکه بدوستی حیدر نازند	جز ذات خدا از دگران ممتازند
ابناء جهان بسیم نازند و به زر	مردان خدا بعشق حیدر نازند
*	*
افسوس خورم که این بدنهای بلور	در قبر شود طعمه مارو زنبور
آنانکه بمتکای پر تکیه زدند	بر خاک سیه نهند سر در ته گور
*	*
صد حیف که گلرخان زد دنیا رفتند	با زلف سیاه و چشم شهلا رفتند
نابرده کسی زوصلشان کام هنوز	اندر دلشان دو صد تمنا رفتند
*	*
یا رب بده از مال جهان آنقدرم	کز بهر معاش منت از کس نبرم
آنقدر نخواهم که بسان خرو گاو	روزان و شبان نه کار جز خواب و خورم
*	*

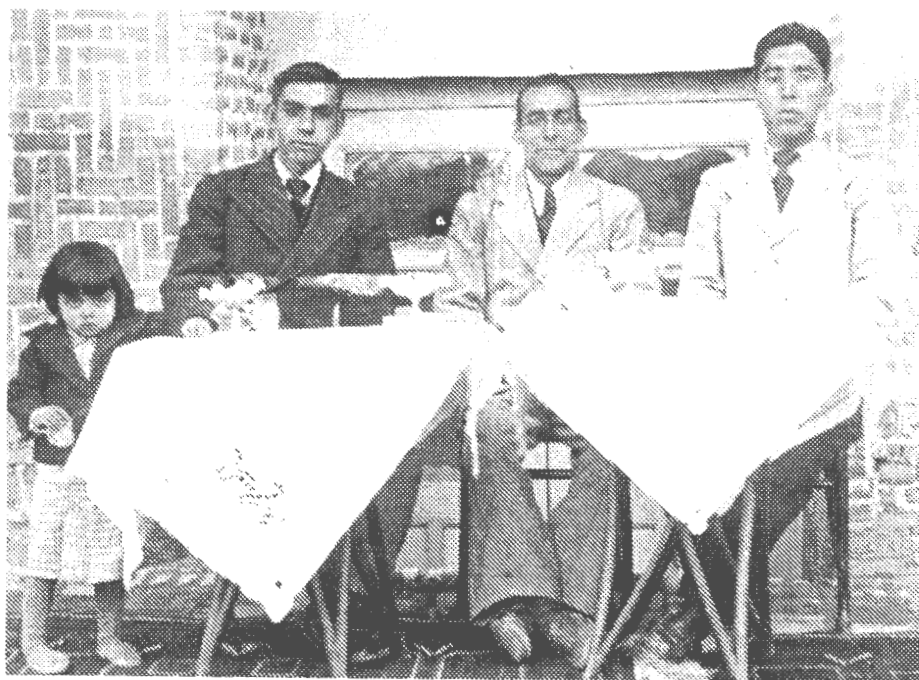




خلیلی

سید محمد خلیلی بسال ۱۲۸۰ ه‍.ش در سبزوار تولد یافت. پدرش مرحوم آقا سید علی از علمای بنام وقت و مادرش از خاندان روحانی بود. خلیلی قرائت قرآن و خواندن و نوشتن فارسی را نزد پدر آموخت و سپس در مدرسه شریعتمدار بتحصول علوم قدیمه همت گماشت. ضمناً از کسب دانش جدید از قبیل فیزیک و شیمی و زبان فرانسه و ریاضیات غافل نماند و با شرکت در امتحانات مربوط به اخذ مدارک تحصیلی نائل گردید. خلیلی از سال ۱۳۱۰ تا سال ۱۳۲۰ در اداره فرهنگ بکار تدریس و مدیریت در مدارس نوبنیاد سبزوار مشغول بود در سال ۱۳۲۰ بخدمت در اداره اوقاف دعوت و مشغول بکار گشت در اواخر سال ۱۳۲۲ تصدی اوقاف سبزوار از مرکز بنام خلیلی صادر و ارسال ولی بوی ابلاغ نشد زیرا در اسفند ماه همان سال که دامنه جنگ بین‌المللی بایران کشیده شد و قشون شوروی از سبزوار می‌گذشت در یک

تصادف بشهادت رسید و زندگی پر تلاش وی خاتمه یافت و در جوار امام زاده یحیی بن موسی علیه السلام بخاک سپرده شد. خلیلی در راه تربیت و تعلیم جوانان تا توانست کوشید. فرزندان او همه دانشور و هر کدام منشأ خدمات ارزنده علمی‌اند.



رسید فصل خزان و گذشت عهد بهار
 گذشت نگهت گلزار و نزهت بستان
 فسرده بلبل و پژمرده لاله و سنبل
 چو پیک باد خزان پا نهاد در بستان
 چنان فرار نمودند کودکان چمن
 اساس هستی گلشن چنان بیغما شد
 بلی مدار فلک بوده این چنین ز ازل
 نداده نوشی بی نیش هیچ گاه به کسی
 فریب این زن مکاره می نشاید خورد
 عروس دهر نداده است کام دل به کسی
 خوش آنکه غره نشد بر دو روز مهر سپهر
 خلیلی از صدف طبع سفت دری چند
 رسید موقع هجران بلبل افکار
 برفت عهد گلستان و ناله های هزار
 زیوفایی این چرخ کجر و غدار
 پرید رنگ گل از بیم و زود کرد فرار
 که اهل ایران از بیم لشگر تا تار
 کزان نمانده نشانی دگر بجز خس و خار
 و نیز تا ابدش این چنین بود رفتار
 وفا نکرده بکس این عجوزه مکار
 که چون من و توبسی پرورید و کشت دوبار
 عبث مناز بنارش که نبود او پادار
 نداد دل بچنین زال زشت ناهنجار
 تو خواه نیک شمر خواه زشت می انگار

* * *

حکایت

شنیدم پیرمردی خواستگاری^(۱)
 اطاقی در خورش با گل بیاراست
 همه شب تا سحرگاهان نخفتمی
 که باشد انس گیرد آن دلارام
 از آنجمله شبی گفتا به دختر
 هزاران شکر بخت رام گردید
 که هم صحبت شدت پیری دل آگاه
 چشیده سرد و گرم دهر غدار
 بجا آرد حق مهر و وفا را
 بود از جان و دل مهتر خریدار
 بدست آرد دلت ای ماه منظر
 نه افتادی بدام نوجوانی
 که افتد برسرش هر دم هوایی
 بخسبد هر شبی در نزد یاری
 جوانان گرچه خوب و دلپسندند
 بگفتا زین غط چندین فسانه
 که گفتم آن پری دلگرم گردید
 پس از یک لحظه آن مه سر برآورد
 بگفت اینها که گفتمی ای خردمند
 نمود از دختر سیمین عذاری
 چو او دوشیزه‌یی مانند گل خواست
 سخنهایی لطیف و نغز گفتمی
 شود با پیرقلبش اندکی رام
 که‌ای سیمین بر خورشید منظر
 بکامت حجله ایام گردید
 بدانسته به گیتی راه از چاه
 بدیده مهر و کین چرخ دوار
 بداند شرط و آئین صفارا
 چو اندر سینه شد عشقت پدیدار
 نهد سر در رخت ای زهره پیکر
 هوس بازی و کاهنده روانی
 زند از چهل هر لحظه نوائی
 دهد دل هر دمی برگلعذاری
 ولیکن دل به مهر کس نبیندند
 فرو خواندم بر آن یار یگانه
 زگفتارم دل او نرم گردید
 ز سینه آه چون اخگر برآورد
 بود پندم ولیکن چند تا چند

۱- پیرمردی حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در و بسته شبهای دراز نخفتمی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی باشد که موآنسبت پذیرد و وحشت نگیرد... (گلستان سعدی - باب ششم در ضعف و پیری)

که ناید در ترازوی خرد جفت	باین حرفی که وقتی دایه‌ام گفت
که زن را گر به پهلو تیر باشد	از آن بهتر که یک دم پیر باشد
میسر چون نشد از بهرشان وصل	بشد خواهی نخواهی کارشان فصل
به برنائی سپس عقدش ببستند	تو گفתי مهره بختش شکستند
جوانی ترشروی و تلخ گفتار	تهیدست و سبک پا زشت رفتار
کشیدی دخترک جور و جفا را	ندیدی هیچ‌گه روی وفا را
ولیکن دائماً بودی فرحناک	نمودی شکر و حمد داور پاک
کزان بیداد و زحمت وارهیدم	بدین سرمزل رحمت رسیدم
چه خوش گفت آن حکیم نکته پرداز	کبوتر با کبوتر باز با باز

حکایت

پیر مردی که بسر حد حرم بود مقیم^(۱) خواست او دخترکی نادره چون در یتیم
حجره آراست بگل در بر آن ماه نشست شد به آنماه جبین همدم و همساز و کلیم
تا کند نرم دل آن بت سنگین دل را بهر او خواند بسی بذله و اوراد سقیم
گفتنش ای دلبر شیرین که بسی دل برتست شکر کن موهبت حضرت یزدان کریم
که گرفتار شدی صحبت مر پیری را که بدیده است بسی نیک و بد و خوب و ذمیم
سردی و گرمی ایام چشیده بسیار بوده در کشمکش و محنت این دهر سهیم
نه هوائی به سر و نی هوسی اندر دل از همه چیز بری غیر خداوند رحیم
نه شدی همسر و همبستر ناپخته جوان که هواهاش قرین است و هوسهایش قدیم
هر دمی کوئی و هر لحظه بر مهر وئی غافل از کجروی چرخ و هم اعقاب و خیم
نوجوان گر چه بود دلبر و نازک اندام لیک در عهد و وفا کرده تآسی به نسیم
کار پیران همه بر وفق و مدار عقل است بردبارند و وفاپیشه و محجوب و حلیم
حق صحبت بشناسند و بجا مهر آرند پای بیرون نگذارند خود از حد گلیم

گفت چندین ببرش خواندم از اینگونه سخن
 سربرآورد پس از لحظه‌ای آن ماه و بگفت
 لیک اینها که تو گفתי بترازوی خرد
 که مرا دایه بهنگام صباوت گفتا
 چونکه بر وفق رضا کار نمیرفت از پیش
 چون بشد مدت عدت سپری پس او را
 تلخ گفتار و تهیدست و ترشروی و سبک
 با ترشروئی و با خلق نکوهیده او
 بود آن حور فرحناک و همی از دل و جان
 که رهیدم من از آن وادی پر رنج و ملال
 وه چه خوش گفت هر آنکس که سرود این معنی

ترک گفتم ز غمت صحبت بیگانه و خویش^(۱)
 خواهی از سوز دل من اگر آگه گردی
 درد هجران تو برده ز دلم صبر و قرار
 توشه کشور حسنی و منت عبد ذلیل
 از در خویش مرانم صنما بهر خدا
 ای گل نورس من لب به تبسم بگشا
 هست در عهد وفای تو «خلیلی» ستوار

از جور چرخ گردون وین طارم مطبق
 ساقی ز جای برخیز شوری دگر برانگیز

آن ساغر مروق پرکن زباده ناب
کز عشق رویارم نبود بتن توانم
رخسار همچو ماهش وان گیسوی سیاهش
از آتش فراقی ای سرو گلستانم
چون بلبل از فراقی هردم زخم نوائی
باد صبا چون شانه بر زلف سنبلیت زد
امروز شد «خلیلی» بادر د هجر توأم

مهوشا از چون توئی مهجور بودن خوب نیست
برفکن از روی برقع عالمی مدهوش کن
خلق اندر نفرتند از من زشور عاشقی
از غرور حسن با ما می نیاری التفات
گرچه عاشق می نیندیشد ز نام و ننگ و عار
در امید وصل تو دل رفت و جان آمد بلب
شد «خلیلی» از غم عشقت علیل و ناتوان

بفلک میرسد از عشق رخت فریادم^(۱)
آتش عشق تو در خرمن عمرم شرری
من همان روز که دیدم رخ همچون قمرت
مبتلایم بغم عشق تو از اول عمر
در غم عشق تو ای دلبر شیرین چکنم
من که در مدرسه عشق بدم شاگردی

۱۳۷ • تذکرهٔ سخنوران بیهق

کشتی عمر من افتاده بگرداب فتا ناخدا! بهر خدا هین بنما امدادم
شد «خلیلی» به کمند سر زلف تو اسیر رحمتی بر من و از سلسله کن آزادم

* * *



خلیلی

سید محمدرضا خلیلی به سال ۱۲۹۸ ه‍.ش. در شهر سبزوار از مادر بزاد. پدرش مرحوم آقا سید علی از روحانیان بنام عصر بود که طبع شعر نیز داشت.^(۱) خلیلی در کودکی پدر و مادر خویش را از دست داد. وی قرائت قرآن و چند کتاب فارسی را در مکتب آموخت و دوره ابتدایی را در تنها مدرسه جدیدالتاسیس سبزوار از ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۰ طی کرد. در آن زمان سبزوار دبیرستان نداشت و دانش‌آموزان را برای ادامه تحصیل به مشهد و تهران می‌فرستادند. برای خلیلی که سنش کم و مادرش تازه از دنیا رفته بود چنین کاری مقدور نبود. پس در ضمن آنکه در دبستان دانش با برادرش همکاری می‌کرد به تحصیل آزاد پرداخت. در سال ۱۳۱۴ در اداره معارف و اوقاف استخدام گردید. خلیلی در سال ۱۳۲۲ تنها برادر خویش را سید محمد از دست داد. حادثه مرگ نابهنگام برادر اثری عمیق در روح وی گذاشت. به طوری‌که مسیر زندگی‌اش را عوض کرد و موجب شد از شغل اداری کناره‌گیری کند و به کار آزاد روی آورد.

از آن پس خلیلی به خانواده برادر پرداخت. از محفل یاران پاکشید و دیگر کسی او را در اجتماعات مشاهده نمود. دوستان وفادار روزگارش نیز گرد او را خالی گذاشتند و پس از آن جز شعر و تنهایی کسی سازگار وی نبود.

خلیلی اطلاق شعر را بر سخنان خود جایز نمی‌دانست و آثار خویش را از حدّ یک منظومه فراتر نمی‌برد و از انتشار آنها جداً امتناع می‌ورزید. آثار خلیلی به سه دوره متمایز مربوط است:

اول: آثار دوره جوانی که غالباً فکاهی و طیبت آمیز است و چون با روحیهٔ سنین بعد زندگی سازگار نبود خود آنها را از میان برد.

دوم: نامه‌های منظوم که برای برادرزادگان و خواهرزادگان هنگامی که در مشهد یا تهران و یا در خارج از ایران به تحصیل اشتغال داشته‌اند سرود و فرستاد. این اشعار که از لحاظ خانوادگی ارزشمند است حاوی بسیاری نکات اخلاقی و حکمی و پند و اندرز است.

سوم اشعار دورهٔ آخر که شامل مدایح و مناقب ائمه علیهم‌السلام و بعضی موضوعات دیگر است.

قالب شعر خلیلی بیشتر غزل و قصیده و مثنوی است. اما در سایر قالب‌ها نیز خلیلی طبع آزمائی کرده است.

خلیلی تا اواخر عمر در سرودن شعر به لهجه محلی اهتمام داشت. خلیلی تنها شاعری است که در هر دو زمینه شعر محلی و رسمی موفق و کامیاب است و این هر دو نوع شعر را هم طراز و استادانه سروده است. وفات خلیلی در آذرماه ۶۷ در مشهد اتفاق افتاد. برادرزادگان و خویشاوندان جنازهٔ او را با تجلیل و احترامی که در خور مقام وی بود به سبزوار آورده. در حرم امامزاده یحیی بن موسی دفن کردند. در یادنامه‌ای که به مناسبت چهلمین روز درگذشت خلیلی توسط آقای علیرضا مروجی تهیه و تدوین شده است. اشعاری در رثای این ادیب و شاعر گرانقدر از آقایان علی اصغر بلوکی (فرزان) اسماعیل چیتی. دکتر علی خلیلی (امیر) و حسن مروجی می‌خوانیم. در این یادنامه ضمن شرح احوال شاعر فقید چندین اثر به لهجه محلی و

رسمی نیز از او نقل گردیده است.

بامدادان کز افق خورشید رخشان سرزند	بوسه بر خاک در سلطان بحر و بر زند
بوسه بر خاک در سلطان بحر و بر رضا	زاده موسی سلیل پاک پیغمبر زند
بوسه بر درگاه سلطان خراسان بوالحسن	وارث علم علی مرتضی حیدر زند
چون ضیاء و جلوه اول بار از این درگرفت	زان ضیاء و جلوه اول بار بر این در زند
آیت حق فیض مطلق پیشوای هشتمین	کز زمین نوریقین بر عالم اکبر زند
شمع بزم آفرینش کز چراغ معرفت	نور ایمان بر دل نادان و دانشور زند
خاک پاک زائرینش توتیای چشم دل	پرتو از هر ذره اش بر زهره ازهر زند
خدمت اندر بارگاه قدس او را جبرئیل	شد مباهی تا که در فخر بر شهپر زند
پای نهد در مقام قرب جز آنکس که دست	از سر اخلاص در دامن این سرور زند
طوق رقیّت زگردن بر ندارد کس مگر	روی از درها بتابد حلقه بر این در زند
هر که را نبود بدین در آشنایی بی‌خلاف	از اسف یوم التغابن دست غم بر سر زند
در جوار او «خلیلی» خواهد از پروردگار	پشت پا بر مال و بر آمال و سود و ضرر زند

ذو بحرین

زلطف و رحمت پروردگار قادر یکتا
 حیات تازه و نو یافت باغ و گلشن و صحرا
 نه باغ و گلشن و صحرا که شهر و خانه و برزن
 نه شهر و خانه و برزن که سطح توده غبرا
 زیاس و سوری و سوسن فضای گلبن و گلشن
 چنانکه روضه رضوان بدیع و دلکش و زیبا
 به زیر سبزه و ریحان زلال چشمه صافی
 بروی شاخه‌ای از گل نشید بلبل شیدا
 بچهر لاله حمرا بروی دامن خضرا
 نشسته دانه شبیم چو در و لؤلؤ لالا
 کلام بیهده دانست حجت این همه چندان
 که عارش آید از اینسان کلام بیهده اصفا
 فروغ دیده دل جو زروی اختر تابان
 کمال رتبت جان جو زمهر آن مه والا
 زمهر حیدر صفدر امام اول و آخر
 یگانه هادی و رهبر براه دانش و تقوی
 علی عالی و اعلا ولی والی و مولا
 نظام عالم زیرین قوام عالم بالا
 جهان مرده از او زنده گشت و تازه و خرم
 جهان زنده از او یافت قدر و قیمت و معنا
 وجودش آیه عدل است وجود و رحمت و رأفت
 بعدل و رحمت او شد بنای جامعه برپا



خواهی اگر بینی بهشت جانفزا را
 بنگر حریمی را که هر یک قبضه خاکش
 بنگر تجلی گاه انوار الهی
 دلدادگان حق زهر سویی بدین کوی
 دردی کشان بی نشان بزم توحید
 شوریدگان گلشن جانبخش قرآن
 پیران عارف با ضمیری پاک و روشن
 حقا که هست این بارگاه کبریایی
 نازد خراسان بر جهانی زانکه خاکش
 شورشیدگان گلشن جانبخش قرآن
 شمس الشموس آن کز فروغ علم بزدود
 پیران عارف با ضمیری پاک و روشن
 حقا که هست این بارگاه کبریایی
 نازد خراسان بر جهانی زانکه خاکش
 شورشیدگان گلشن جانبخش قرآن
 شمس الشموس آن کز فروغ علم بزدود
 دانشورانی همچو عمران و سلیمان
 ای طالب عمر ابد سرگشته تا چند
 بنگر حریمی را که هر یک قبضه خاکش
 بنگر تجلی گاه انوار الهی
 دلدادگان حق زهر سویی بدین کوی
 دردی کشان بی نشان بزم توحید
 شوریدگان گلشن جانبخش قرآن
 پیران عارف با ضمیری پاک و روشن
 حقا که هست این بارگاه کبریایی
 نازد خراسان بر جهانی زانکه خاکش
 شورشیدگان گلشن جانبخش قرآن
 شمس الشموس آن کز فروغ علم بزدود
 دانشورانی همچو عمران و سلیمان
 ای طالب عمر ابد سرگشته تا چند

زین چشمه فیض از زلال معرفت نوش از سربنه خود بینی و کبر و ریا را
 اذن شفاعت دادش ایزد تا بگیرد دست زپا افتادگان آشنا را
 آئینه دل را صفا ده تا بیایی مفهوم عشق و معنی صلح و صفا را
 ای خسرو ملک صفا و عشق و ایمان دریاب از راه کرم مشتی گدا را
 چونانکه اندر ابتدا حسن نظر یافت دارد «خلیلی» چشم حسن انتها را

* * *

تا ازو دیرا نگارم بر هوش پیدا مَره سر پر از سودا مَره شوری د دل و ریا مَره^(۱)
 کله پای رد مَره از بَشَنه کیچه ناگهان خادشِه ورکیچه علی چپ مَرَنه سر بالامَره^(۲)
 هر سحرگه بهر گلگشت و تماشای بهار از حوالی دَر مَره تنهاری و رصحر اَمَره^(۳)
 هیچ گاه بی موبیاع و بوستان مِهان رفت حال دِگه بی مو بیاع و بوستان تنها مَره^(۴)
 وَخْتِه که با حالت زار از پیش میفتم و راه پندری مجنون اصلیس از پی لیل مَره^(۵)
 عیب نکنه موز بهئی عشق و جنون ای عاقلا فتنه تاور یا مَره هر عاقله اغوا مَره^(۶)
 حسن شهر آشوب مشنقتم ولیکن حال دیوم که چه جور از حسن او یک شهر پر غوغا مَره^(۷)
 گر بیک جمعی نگاهی بندزه خشک و خلی پیشا و ر سر نگا خشک و خلی دعا مَره^(۸)
 وز «خلیلی» گاه گاهه التفاتش کم نره یک نگاهی مندزه از حال او جویا مَره^(۹)

۱- بیت ۱ - از و دیرا: از آن دورها - پرهو: سایه، اثر و نشان

۲- بیت ۲ - کله پای: سرازیری - رد مَره: می گذرد. از - بَشَنه کیچه: آخر کوچه. خادشِه: خودش را.

وز: بر - کیچه علی چپ: تجاهل کردن

۳- بیت ۳ - حوالی: حوالی، سرای. دَر مَره: بیرون می رود. ری و ر: روی بر.

۴- بیت ۴ - مو: من. دِگه: دیگر - مَره: می رود.

۵- بیت ۵ - وَخْتِه: وقتی. میفتم و راه: به راه می افتم. پندری: پنداری. اصلیس: اصلی است.

۶- بیت ۶ - عیب نکنه: عیب نکنید. موز: مرا. بهئی: به این. عاقلا: عاقلان. و ر یا مَره: برپا می شود.

هر عاقله: هر عاقلی. اغوا مَره: اغوا می شود.

۷- بیت ۷ - مشنقتم: می شنیدم. دیوم: دیدم.

۸- بیت ۸ - بندزه: بیندازد. خشک و خلی: خشک و خالی. پیشا: بین شان. و ر: بر. نگا: نگاه

۹- بیت ۹ - کم مَره: کم نشود. مندزه: می اندازد. جویا مَره: جویا می شود.



مَرّه واز تا بیینم دی بره	غم دل با تگایوم شکسته پَره ^(۱)
مَرّه واز تا چو بم بینی ازو دیر	بِجَنیم سوی خویش با اَشَره ^(۲)
مَرّه واز تا که باگذری سر ته	دِرِیه دوش مو یا نَمَره ^(۳)
نَمَره نه که آهوی دل تو	نَم دِکوج سربخاد دَره مِچَره ^(۴)
رَفْتی و نَمَدنی که بی تو چه جور	مُوگذره ور مو بَرّه بیچَره ^(۵)
نَمِیه خَاو بِچشمم و هَمه شَو	لوءِ لوء تر بدامنم مِبره ^(۶)
بَدَر ریت تا که اِفِیته دِ مُحاق	شِوا تا صوب مو شماره سِتره ^(۷)
التفاتی که جو نَمه مِحرّی	ای که ناز تو عالمی زِمِچَره ^(۸)
نَمِیتم سَر بَدَر کُنم اِزی راز	که دمین عاشقای تویم چَکَره ^(۹)
بِت جواب خلیلی ر به دی حرف	هو یا نه؟ زید! هو یا نه بالاخره؟ ^(۱۰)

سفر

اول شب بنشستیم درون اتوبوس پشت بر بیهق و روکرده سوی خطّه توس

- ۱- بیت ۱ - مَرّه: می‌شود. واز: باز. دی سَره: دوباره. با تگایوم: بتو بگویم. شکسته پَره: شکسته پاره.
- ۲- بیت ۲ - مَرّه: می‌شود. واز: باز. بم بینی: مرا ببینی. از و دیر: از آن دور. نِجَنیم: مرا بخوانی. اَشَره: اشا
- ۳- مَرّه: می‌شود. واز: باز. باگذری: بگذرای. سَر ته: سرت را. دِرِیه: در روی. مو: من. غَره: نمی‌شود
- ۴- غَره: نمی‌شود. نَم: نمی‌دانم. دِکوج: در کجا. سَر بخاد: سربخود. خودسرانه. دَره مِچَره: دارد می‌چرد.
- ۵- نَمَدنی: نمی‌دانی. موگذره: می‌گذرد. ورمو: بر من. بَرّه بیچَره: بَرّه بیچاره
- ۶- نَمِیه: نمی‌آید. خَاو: خواب. شَو: شب. مِبره: می‌بارد
- ۷- بَدَر ریت: بدر رویت. اِفِیته: افتاده. د: در. شِوا: شبها. صوب: صبح. موشماره: می‌شمارد. سِتره: ستاره
- ۸- بیت ۸ - جُونمه: جانم را. مِحرّی: می‌خری. مِخَره: می‌خرد
- ۹- بیت ۹ - نَمِیتم: نمی‌توانم. سربدر کُنم: بفهمم. اِزی: از این. دِمین: در میان. عاشقای: عاشقان تویم: توام. چَکَره: چکاره
- ۱۰- بیت ۱۰ - بِت: بده. ر: را. دی: دو. هو یا نه. هان؟ یا نه. زید: زود.

اتوبوسی نه بدان سال که مجسم گردید
 متلاشی شده از گردش دهرش اندام
 صندلی‌ها همه پنهان شده در زیر اثاث
 زاختراعات جدید ار که نبذ می‌گفتم
 ارزباب ار کندش قیمت هنگام فروش
 بسکه شاگردشوفره‌ندل بی‌جازه است
 بارها چپ شده از کوه و بدر رفته ز راه
 طایرش رقص‌کنان از چپ و از راست پران
 از صدای موتورش زلزله افتاده به کوه
 راست گفتمی که بود وزوز بوقش در گوش
 ریزد از خویش به راه اندر بس ناز و ادا
 ماند از راه چو راننده کند دنده عوض
 شده در داخل آن بار و مسافر مخلوط
 چو بدست انداز افتد بپرانند از جای
 سقف را بوسه زند مغز سر آدم و سقف
 کیسه گردو و بادام که بود اندر زیر
 آن یکی مدهوش افتاده و آن یک مجروح
 ماند نزدیک نشابور بهنگام سحر
 همسفر بودند با بنده سه تن از رفقا
 یکدل و یک جهت و متفق‌القول همه
 صادقانه ره اخلاص و وفا بسپرده
 آه و افسوس زدل رانده و خواب از دیده
 سخن از شعر و ادب بود و بلب خنده شوق
 لب جویی بنشستیم بروی شن و ریگ
 کرده آماده بیک گوشه یکی از رفقا
 در نظرگاه خیال تو چو گفتم اتوبوس
 با اطاقی چو دلجان و در آن ما محبوس
 نه توان سر پا ماندن نه جای جلوس
 یادگاری ست زعهد پدر دقیانوس
 سخن از پول سیاه است و پیشیز است و فلوس
 چهره‌اوشده از چین جبین زشت و عبوس
 ترمز و فرمان بریده و بشکسته پلوس
 وصله‌هایی که بر آن است و زهر سو محسوس
 گوش‌کرگشته از آن چنان کز رعد کوس
 سرفه آنکه به نایش بدود آب فلوس
 خاصه در سیر صعودی که نثر گردد و لوس
 گاز چون می‌دهدش راه سپارد معکوس
 مشته گشته بهم هر چه رئوس ست و کئوس
 مرد و زن همراه اسباب و اثاث و ملبوس
 راند از خویشش با ضربه همچون دَبوس
 جا گرفته به زبر گشته مبدل به سبوس
 دگری تن به قضا داده و از جان مأیوس
 تا بخواهیم ولی خواب کجا بود افسوس!
 چارتن یار موافق نه رئیس و مرئوس
 نفس واحد بشمار آمده در بین نفوس
 نه بدر رفته چو این قافیه از خط خلوص
 زده بردشت چو غواص که بر اقیانوس
 بدل امید وصال صنمی همچو ونوس
 ریگ لیکن بر ما نرم چو پر طاووس
 چائی تازه دم ناب بروی پرموس

پیشتر زآنکه زند نغمه دلکش بلبل
 حرکت کرد از آن جایگه خوش آنگاه
 چند ساعت بعد در گرمگه روز درید
 عجبای طایر زاپاس به همراه نداشت
 مه مرداد و تف گرم و بیابان بی آب
 در بیابان فنا حالت ما بود چنان
 هر کس اندر طلب آب بسویی شد و ما
 بعلامت همه را خواندیم زین کشف شدند
 گشت از دور عیان یک خر و بارش انگور
 مرد انگوری انگار نبود نوع بشر
 گفت نفروشم و بگرفت سر خر به بغل
 هی همی گفت امانت بود از اربابست
 آن یکی گفت مگر رحم نداری در دل
 سومی گفت توئی اجنبیان را مزدور
 مرد در خشم شد و گفت بدور از ادبست
 سر خر کرد رها رفت بکنجی بنشست
 لیک ما نیز بها را دو برابر دادیم

شد بلند از همه سونغمه جانبخش خروس
 که فلک زد بدر معبد کیهان فانوس
 طایر و باز بجا ماند زبخت منحوس
 زان عجب ترکه نه آچار نه جک نه ناسوس
 راست گفتمی شدمان گرمی دوزخ ملموس
 که زحرمان و الم در بن چه کیکاووس
 نیز رفتیم و بجستیم قناتی مدروس
 شاد و خوش پیرو جوان خاصه اطفال ملوس
 عده آن سوی یورش برد چنان لشکر روس
 یا مسلمان بد و پنداشتمان قوم مجوس
 این طرف آن طرفش برد علی رغم رئوس
 آنکه باشد پدرش مالک کل چالوس
 دگری گفت مگر نیست شما را ناموس
 چارمی گفت توئی خارجیان را جاسوس
 ورنه می خواندمتان قومی بدتر زلصوص
 شد پشیمان دگر از حيله و مکر و سالوس
 اسطقسش^(۱) متعادل شد ازین استقودوس

۱- اسطقس: اصل. ماده. مایه. اصل هر چیز. هر یک از عناصر چهارگانه. اصل این کلمه یونانی است.

ج: اسطقسات

دقیانوس: نام پادشاهی ستمکار است که چند تن از مسیحیان پیش از اسلام از ترس او گریخته و به غاری پناه بردند و بنا بر روایات سیصد سال در آن غار بخواب رفتند و به اصحاب کهف معروف شدند.

دبوس: گرز. چوب ستبر که سر آن کلفت و زیر باشد.

فلوس جمع فلس. پول سیاه. پشیز. سکه فلزی که بیشتر در عراق رایج است. ۸۰۰ فلس عراقی معادل ۲۰۰ ریال است و نه به معنی پولک و پولکهای ریز روی پوست ماهی است. جمع دیگر آن افلس

ظهر ماشین حرکت کرد و نوای صلوات بزبان رفت و بلب زمزمه یا قدّوس
عصر بر تلّ نظرگاه ستاده گفتم السلام ای شه جان خسرو دین شمس شمس
حمد لله عنایات تو شد شامل حال
تازنیم امشب بر درگه اجلالت بوس

است.

فلوس: مغز و هسته خیار شنبک که در عربستان و مصر و هند و جزایر آنتیل به دست می آید. تلخ مزه
است جوشانده آن در طب به عنوان مسهل مصرف دارد.

در ولادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام

در نی نوا نواز مطرب که نوبهار
با نغمه حجاز دل را نشاط بخش
ساقی زجای خیز می در قدح بریز
زان می که گر چکد بر خاک قطره‌ای
خیل پرندگان افکنده بامداد
بشنو زعندلیب آهنگ دلفریب
یاری که یک جهان مجذوب حسن اوست
سیط نبی حسین محبوب عالمین
پا بر بسیط خاک بنهاد تا شود
میلاد سروری از مخزن شرف
از شاخ معرفت بشکفت سرخ گل
امروز شد عیان سرّنهان حق
حوران به بزم نور در کف می طهور
رضوان همی کند تزیین باغ خلد
عنقای قاف عشق شهپر گشود و کرد
سوی حوض خاک پرزد زاوج عرش
آمد که بر کند بنیاد کفر و شرک
تا از شجاعتش در حیرت اوفتند
از خون نازنین رنگین کند زمین
تا افکند بزیر از منبر نبی
تا نور نهضتش تابد به عرش و فرش
تا بر «خلیلی» از الطاف بیکران

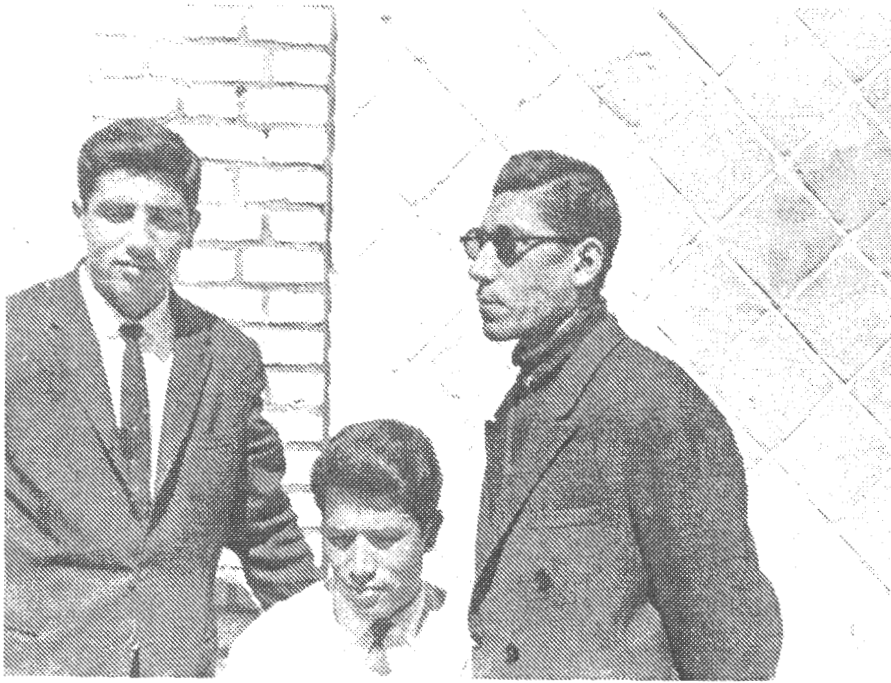
با فر و با شکوه شد از نو آشکار
وانگاه در عراق بفکن بدل شرار
زان می که بستر دغم‌های روزگار
گلها دمد ز خاک چون لاله داغدار
غوغا به مرغزار غلغل به شاخسار
خواند سرود عشق در وصف روی یار
حسنی که برده دل از مست و هوشیار
آن آیت شگرف ز آیات کردگار
خاک از قدوم او رخشنده مهروار
دردانه گوهری از معدن وقار
وز باغ معدلت آمد ثمر به بار
نور یقین درید ظلمات شام تار
غلماں از این ظهور سرمست و شادخوار
مالک همی زند واپس لهیب نار
از ملک لامکان بر شهر دل گذار
تا عشق را شوند عقل و خرد شکار
آمد که بگسلد از ظلم پود و تار
مردان رزم جوی گردان کارزار
نقشی نهد عجیب از خود به یادگار
میمون زشتروی ملعون زشتکار
ماند الی الابد آن نور پایدار
بخشد خط امان در یوم گیرودار

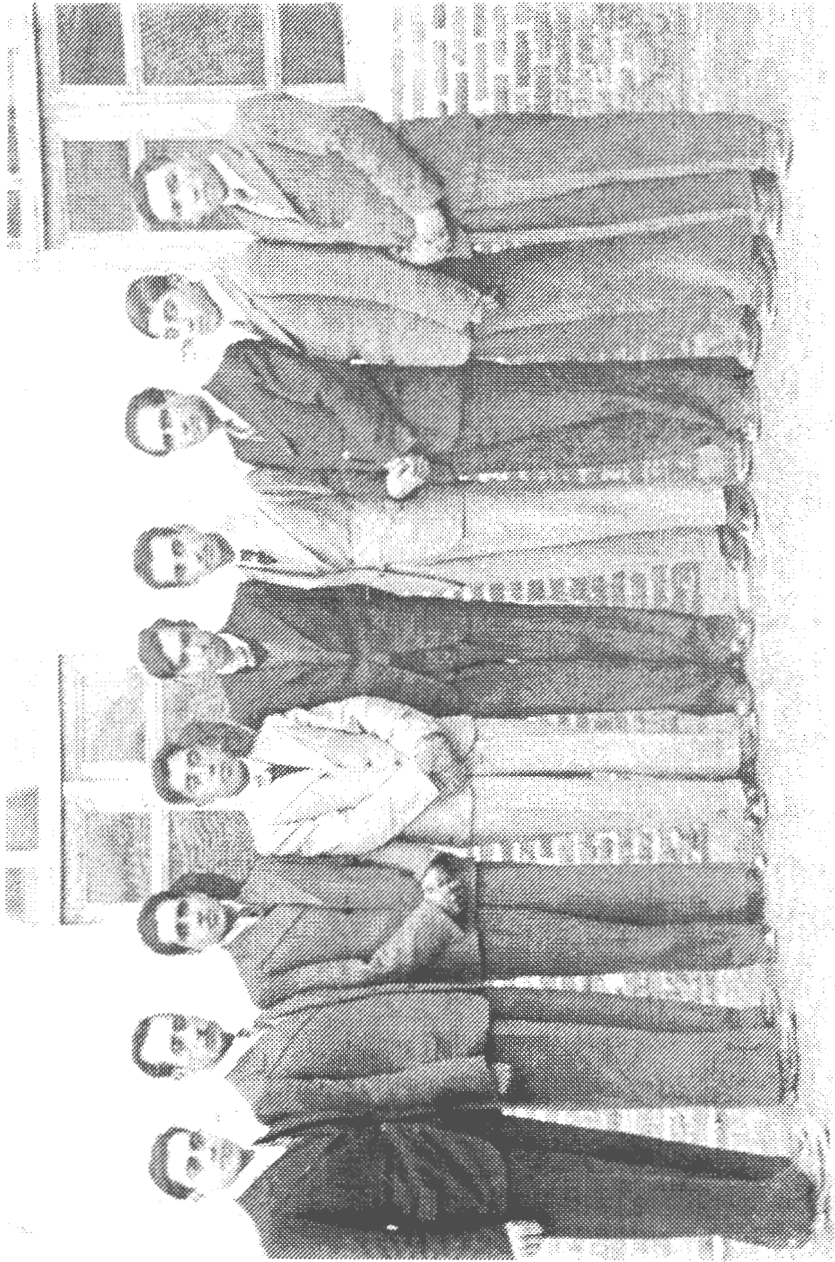


دوش از سروش مژده فتح و ظفر رسید	کان شام پرمراوت هجران به سر رسید
تیره شب دراز غم آلود دردبار	آخر به سر رسید و فروغ سحر رسید
غم شد بدل به شادی و ظلمت بدل به نور	تلخی شد و حلاوت شهد و شکر رسید
افسرده را رسید زمان سرور و عیش	دلمرده را نشاط و حیات دگر رسید
از مغرب آفتاب حقیقت طلوع کرد	خورشید دانش از افق باختر رسید
الطاف حق به یاری بیمار جان شتافت	روح خدا به کالبد محتضر رسید
از بهر واژگونی کاخ ستمگری	فرمان به مجریان قضا و قدر رسید
شمشیر انتقام برون آمد از نیام	روز جزای مردم بی دادگر رسید
از آه آتشین ضعیفان دردمند	بر خرمن حیات ستمگر شرر رسید
تیر دعای خسته دلان بر هدف نشست	گاه هلاک اهرمن بدگهر رسید
دین ریا و حيله طاغوتیان گذشت	دین اصیل فطری نوع بشر رسید
کبر و ریا و حقد و حسد از میان برفت	صدق و صفا و مهر و محبت ز در رسید

شد گلشن از طراوت گل رشک باغ خلد

بلبل به حال وجد و طرب نغمه گر رسید







محمود خواستار

محمود خواستار فرزند آقای حاج شیخ محمد تقی عندلیبی به سال ۱۳۲۱ هـ.ش. در سبزوار پای به جهان نهاد. پدرش از افاضل علما و دانشمندان معاصر است که چندی است از سبزوار به مشهد رحل اقامت افکنده است و در آن شهر. در مسجد حضرت امام حسین (ع) به امامت جماعت و تدریس طالبان علم و ارشاد خلق اشتغال دارد. مرحوم حاج شیخ نعمت‌اله عندلیب - نیای خواستار - نیز از گویندگان و واعظان مشهور بوده که در فصاحت و بلاغت و داشتن صوت و لحن خوش کم‌نظیر بوده است. محمود خواستار تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در سبزوار و دانشسرای عالی را در رشته زبان و ادبیات انگلیسی در تهران به پایان برد. چندی در وزارت آموزش و پرورش به خدمت اشتغال ورزید و یک چند در سازمان بسیج و آمادگی ملی به کار مشغول شد و تا حد مدیریت کل نیروی انسانی ارتقاء یافت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به سبب صداقت و علاقه و کاردانی که در او بود مورد تأیید قرار گرفت و در مشاغل مهمی چون مشاور استاندار استان مرکزی. قائم مقام مدیر عامل مرکز گسترش خدمات و صنایع انجام وظیفه کرد. آخرین پست او معاونت مرکز عشایری ایران بود.

خواستار فردی ادیب و هنرمند بود و در خط و شعر قریحه و استعداد داشت. همچنین دارای روح دیانت و آزادگی بود. در سال ۱۳۴۶ با خانواده نجم آبادی ازدواج کرد که ثمره آن سه فرزند به نام‌های رضا و شادی و مریم است. او در بیست و دوم

فروردین ۱۳۶۳ در یک حادثه رانندگی جان بجان آفرین تسلیم کرد.^(۱)

ملمّع

از یار و عشق یار که زد بر دلم شرر	من ذالذی یجئ بشیرا اوالخبر
بشنو حکایتی زجفا دیدگان عشق	هَذَا الْحَدِيثِ احسن من کل ما سمر
در قلب عاشقان وفاکیش از فراق	القی الحبيب ناراً وَاَحرقه فی الضمر
شاخ امید را نبود میوه غیرعشق	نعم الرجاء باحسن محصول و الثمر

رباعی

عالم همه پرتوی زانوار خداست	وین ارض و سما نشان زاسرار خداست
چون آینه گر دل زهوی پاک کنی	در هر چه نظر کنی پدیدار خداست
* * *	
از باد بهار و گل سلامت بادا	شادی و سلامت تمامت بادا
با لطف خدا جهان بکامت بادا	صد سال چنین عیش مدامت بادا

مفرد

گرچه اندر دوستی درخورد جاهت نیستم غم مخور چون در طبیعت هیچ گل بی خار نیست

* * *

سالک

شیخ محمد حسن سالک به سال ۱۲۶۵ ه‍.ق. در سبزوار تولد یافت. در اوائل عمر از سبزوار به مشهد رفت و تا آخر عمر در همان شهر بماند. اشعار سالک که ابیات آن به ۲۰ هزار می‌رسد بیشتر در قالب رباعی و قطعه و مثنوی است و از نظر موضوع غالباً؛ مدح و هجو و مرثیه و تقاضا و ماده‌تاریخ است. تخلص سالک در آغاز بیهقی بود. در مرثیه و ماده تاریخی که به مناسبت فوت حاج ملاهادی سبزواری (اسرار) ساخته بیهقی را تخلص آورده است:

هادی دین اصل حکمت حاوی فقه و اصول تا روان شد طایر روحش سوی خلد
برین «بیهقی» پای نیاز آورد و بیرون زد رقم گنج حکمت آمده در سبزوار اینک دفین
تخلص سالک را شاید از وقتی بکار گرفت که در وادی سلوک و عرفان قدم نهاد.
(۱۲۸۹)

بیهقی دیگری که همزمان با اوست گفته است:

در خراسان دو بیهقی باشیم	که خراسان ز هر دو مفتخر است ^(۱)
آن یکی پیر «سالک» ره عشق	که به وادی شعر ره سپر است
شاعری مفلک است و باخرد است	هم رشیق البیان و پر هنر است
دیگری من که پایه خردم	برتر از چرخ و زو بلندتر است
هست محمود بیهقی نامم	کامم از نام خویش چون شکر است

بنا بر یادداشت مرحوم محمد علی حسین زاده بیهقی و به نقل دکتر سید حسن امین در محله ارمغان سالک پس از آنکه قوای جسمانی‌اش تحلیل رفت به سال ۱۳۴۷ ه‍.ق. در مشهد به درود زندگی گفت و شاعری که تخلصش مرشد بود این ماده تاریخ را در مرگ او سرود.

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار سالک به اخلاق امینی با مقدمه و تعلیقات دکتر سید حسن امین مراجعه شود.

ای دهر که خلق مینمائی مجذوب نابرده وصال می‌نمائی منکوب
مرشد پی تاریخ وفاتش بسرود: سالک زجهان رفت بفردوس قلوب
(۱۳۴۷) هق.

سالک در سرودن دو نوع شعر دست داشت. یکی ماده تاریخ و دیگری هجا. اشعار سالک از نظر اینکه هر یک شأن نزولی دارد و مناسبتی و نشان‌دهنده طرز فکر و زندگی مردم این سامان (سبزوار) در صد ساله اخیر است بارزش و خواندنی است.

مدح و هجو

«شاهی»^(۱) که به فضل شهریار است در رتبه امیر روزگار است
با این همه فضل و دانش و قدر بدنام زنام سبزواری است

رباعی

مهمان کسی شدم که دزدی است فنش گر مرده بمیرد او بدزدد کفش
سنگی که قلم تراش می‌کردم تیز دزدید برای دم مقراض زنش

رباعی

ای آنکه رخت چو مهر تابنده بود مریخ و زحل تراکمین بنده بود
بر والی ملک نیرالدوله^(۲) سه قرن میلاد نبی سعید و فرخنده بود

۱- آقا میرزا ابراهیم عربشاهی معروف به آقای شاه حکیمی مرتاض و عارفی صاحب‌دل بود و خواص مردم به او معتقد بودند.

۲- سلطان حسین میرزا نیرالدوله که به سال ۱۳۱۷ هق. والی خراسان بود و بار دیگر در ۱۳۲۷ هق. به والی‌گری آن سامان منصوب شد. رباعی فوق برای او و بعنوان تبریک عید میلاد حضرت رسول ﷺ سروده شده است.

از سالک به امیراعلم

در علم و عمل امیراعلم! فردی امروز توئی معالج هر دردی
هر چند که عیسی دم و موسی نفسی گر پای مرا خوب نمودی مردی

افسر از زبان امیراعلم به سالک

بیطاری اگر چه نیست سالک! فن من چون دست نمی‌کشی تو از دامن من
یک شب بنما زیر عمل پا داری گر خوب نشد پای تو برگردن من

* * *

مقبل السلطان در یکی از محلات مشهد توالّت عمومی ساخت و وقف نمود. سالک
سبزواری در ماده تاریخ بنای آن، این دو بیت را سرود:

مقبل السلطنه خلّائی ساخت تا نمایند ذکر او از پس
گفت سالک بسال تاریخش (توشه آخرت همینش بس)

این بیت عربی نشسته منسوب به اوست:

إِنِّي رَأَيْتُ غُرْبَةً فِي سَرْدِيْكَ أَشْكَنُ اَنِیْ كَشَشْتُ دُمِيْهِ قَالْ نَكْشُ كِهْ مِشْكَنُ

در مصیبت عاشورا

این چه شوریست در آفاق عیانست امروز
 این حسین کیست که از سطح زمین تا به فلک
 این حسین کیست که پیوسته ز چشم زن و مرد
 این حسین علت ایجاد بود ورنه ز چیست
 لوحش لله فلکا از تو و بی مهری تو
 اشک از دیده ببار ای مژه چون ابر بهار
 بهر آب از ستم لشکر خونخوار جدا
 عیش قاسم شده از کینه مبدل به عزا
 باز تیر ستم حرمله کافر را
 بی حیا چرخ جفا پیشه چرا فصل بهار
 تن صد چاک حسین شمر لعین را ز جفا
 در صف کربلا از ستم زاده سعد
 سالکا از غم شاهنشاه دین سبط رسول
 خلق را نام حسین ورد زبانست امروز
 از غمش غلغله و آه و فغانست امروز
 خون دل از عوض اشک روانست امروز
 قرنهای رفته و نامش به میانست امروز
 بهر اطفال حسین قحطی نانست امروز
 کاب در کربلا قیمت جانست امروز
 دست از پیکر عباس جوانست امروز
 قد سرو علی اکبر چو کمانست امروز
 گلوی اصغر بی شیر نشانست امروز
 گلستان پیمبر به خزانست امروز
 بروی سینه آن شاه مکانست امروز
 زینب غمزده بی تاب و توانست امروز
 عرش لرزان و فلک گریه کنانست امروز

* * *

در واقعه توپ بستن روس بر گنبد مطهر

بارگاه رضوی^(۱)

فلک افروخت از نو آتشی در عالم امکان
 چو روس روسی توپ شرنبل بست بر مشهد
 به صحنین مقدس از هجوم فرقه ناکس
 هم از توپ کروپ قلعه کوب این جفاکیشان
 زبانم لال کز خصم مخالف قرب یک هفته
 که از دودش سیه چشم مه و خورشید تابان بین
 ربیع دومین روح الامین در عرش گریان بین
 شهیدان بلاکش را به خون خویش غلطان بین
 هزاران رخنه اندر کاخ سلطان خراسان بین
 به صحن کهنه و نو بسته در ایوان ستوران بین

اولین بی‌حرمتی‌اند در حریم زاده موسی
کنم گر زین مصیبت شمه‌ای اندر جهان انشا
نه تنها زین جسارت منقلب شد عالم امکان
پی تخریب دین گشتند جمعی جمع از غولان
زدست امتان روسیه ای احمد مرسل
سه تن از مفتیان را بلعم و باعور امت دان
سر از خاک نجف یک دم برآرای شیریزدانی
مقامی را که جبرائیل و میکائیل شد دربان
یدالله! قدرةالله! یا علی! اولاد امجادت
شفیعه‌ی روز محشر! جفت حیدر! دخت پیغمبر!
نمی‌گویم حسین در کربلا شد کشته خنجر
به تابوت حسن گر بی‌گمان تیر از کمان آمد
خدا را ای امام هشتمین ای قبله‌ی هفتم
سراسر سرکشیک و خادم و فراش و دربان را
به دور خود شها اشراف و اعیان ولایت را
مبین از بهر خدمت این گدا طبعان غلامانت
زجور خان جعلی یوسف پور حسن کامد
رقم سازد قلم‌گر قصه‌ی این ماتم اعظم
زمین پرگشت از جور و ستم ای مهدی قائم!
سپس صبر و تحمل ای امام منتقم تا کی
کمر بستند روسان از پی قتل مسلمانان
زکج رفتاری چرخ فلک وز کینه‌ی اختر
بکش تیغ و علم کن رایت «نصر من اله» را

خجل عیسی بن مریم منفعل موسی بن عمران بین
زجن و انس تا روز قیامت جسم بی‌جان بین
ملک در نه فلک نالان ولرزان عرش یزدان بین
یکی عجل سخنگو گشت باقی حزب شیطان بین
حرم مأوی کفر و کعبه‌ی اسلام ویران بین
دو تن فرماندهان ملک را فرعون وهامان بین
بیا در آستان قدس جمعی نامسلمان بین
به دوران داورا جای نصاری و یهودان بین
ذلیل زمره کافر اسیر دست عدوان بین
نظر بگشا زجنت یوسف درچنگ گرگان بین
و یا عباس را اندر کنار آب عطشان بین
گلوه‌ی توپ بر قبر رضا مانند باران بین
همه انصار و اعوان مستحق نارمیزان بین
حضور حضرت یزدان قرین خزی و خذلان بین
به باطن جملگی ابلیس و ظاهر شکل انسان بین
چو دزدان هر یکی را در کمین گنج سلطان بین
گریزان از هری در آه و افغان شاه افغان بین^(۱)
زاشک غصه خیز چشم من از گریه توفان بین
تو قسط و عدل را چون ماه کنعانی به زندان بین
زروی مرحمت یک لحظه بر حال ضعیفان بین
به این بیچارگان یاری زخیل انگلیزان بین
رقیب خیره‌سر را بر ممالک چیره آسان بین
فضای ملک اسلام رضا را کافرستان بین

ولی الله اعظم! شیعیان حیران و سرگردان
 بیا از پرده‌ی غیبت برون ای مرتضی صولت
 قدم بگذار بیرون ای سلیل حیدر صفدر
 ز شیران اجم ملک عجم گردید چون خالی
 بیا سوی خراسان ای قدر چاکر قضا فرمان
 پس از تاراج تاج و تخت عاج ای داور دوران
 بین شورشور از شش جهت اندر زمین پیدا
 قلم شد عاجز از تحریر سالک آتش نظمت
 طلب فرمود مولایی زمن تاریخ این مطلب
 سحاب مکرمت شهزاده‌ی آزاده کز رفعت
 خلاق خفته در مهد امان ازفر یزدانش
 حکایت مختصر با خامه گفتا طبع سرشارم
 تمنا کردم ازوی تا سراید نغز تاریخی
 برآراز «بحر» فکرت سررقم کن سال تاریخش

گروهی مبتلای رنج و قومی را پریشان بین
 خزان بستان آل مصطفی را در بهاران بین
 فراز مسند جم حکمران سالار دیوان بین
 میان بیشه شیران شفالان را به جولان بین
 ز نارنجک مشبک گنبد و اطراف ایوان بین
 خسارت‌های گوناگون فزون از صد هزاران بین
 ملایک نیز در هفت آسمان زین غم در افغان بین
 نه بر جان جهان اندر جنان بر حورو غلمان بین
 که او را در خراسان در سخاوت معن و قان بین
 به دربار جلالش پاسبان کسری و خاقان بین
 ولایت را زدادش رشک شیراز و صفاهان بین
 چو من گوینده تاریخ کمتر کس در ایران بین
 به پاسخ گفت این مصرع زایقان ثبت دیوان بین
 «ز توپ روس بی دین منهدم ارکان ایمان بین»

۱۳۳۰ ه. ق.

سبزواری^(۱)

ملا اسماعیل سبزواری فرزند محمد جعفر یا علی اصغر، واعظ سبزواری از اکابر واعظ امامیه است. صاحب تالیفات عدیده. او در ۱۲۱۲ یا به قولی در ۱۲۲۴ ق. در روستای دولت آباد از توابع سبزوار به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۲ ق. در تهران درگذشت. ملا اسماعیل از خطبا و گویندگان توانای عصر خویش است. نوشته‌اند: او با ملاها و روحانیانی که مطابق دستورات دین عمل نمی‌کردند سخت مخالف بود. خصوصاً با آنانکه در آمد موقوفات را در جای خود خرج نمی‌کردند. چنانکه وقتی در مجلسی که همه علما و بسیاری از روحانیان تهران حاضر بودند این شعر حافظ را خواند:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است
با ملا علی‌کنی مجتهد معروف دوره ناصرالدین شاه تعارضاتی داشته بطوری که به درخواست او از شاه ملا اسماعیل به تبریز تبعید می‌شود و تا ملا علی فوت نکرد او در تبعید بود. آثار:

- ۱ - بدایع الاخبار در مواعظ پارسی
- ۲ - تنبیه المغترین فی احوال ابلیس اللعین
- ۳ - جامع النورین فی احوال الانسان
- ۴ - کتاب الانسان
- ۵ - کتاب جنت و نار
- ۶ - کتاب الشیطان که ظاهراً همان تنبیه المغترین است.
- ۷ - کتاب الطیور
- ۸ - کتاب الملائکه
- ۹ - کتاب مجمع النورین درباره بهائم و غیر آنها

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال ملا اسماعیل: ر.ک: تاریخ علمای خراسان - الذریعه - اعیان الشیعه المائر و الآثار - ریحانة الادب - گنجینه دانشمندان - شرح حال رجال ایران - تاریخ گویندگان و...

سبزواری^(۱)

آیت اله سید عبدالاعلی موسوی سبزواری فرزند آقا سید علیرضا در سال ۱۳۲۸ هـ.ق. در سبزوار تولد یافت. در ۱۴ سالگی به مشهد رفت و در محضر ادیب نیشابوری (میرزا عبدالجواد) ادبیات آموخت و از محضر شیخ محمد حسن برسی فقه و از سید محمد عصار و مرحوم حکیم فلسفه و حکمت را فرا گرفت؛ آن‌گاه به نجف مهاجرت کرد و از محضر استادانی چون حاج سید ابوالحسن اصفهانی، حاج شیخ ضیاءالدین عراقی و محقق نائینی فقه و اصول را تکمیل کرد. همچنین در آنجا از محضر درس مرحوم بادکوبه‌ای و شیخ محمد جواد بلاغی استفاده کامل نمود. به حدی که در خور کسب اجازات گردید و از مرحوم حاج شیخ عباس قمی، نهاوندی و مامقانی به دریافت این اجازات نائل آمد.

آقا سید عبدالاعلی از سال ۱۳۶۵ هـ.ق. در نجف اشرف به تدریس درس خارج فقه و اصول پرداخت و پس از چندی به عنوان مرجع عالی انتخاب گردید. مرحوم حاج سید عبدالله موسوی (برهان) عم آقا سید عبدالاعلی و مرحوم حاج سید فخرالدین افقهی (متوفی ۱۳۶۰ ش. در سبزوار) برادر کهنتر این عالم بزرگ می‌باشد. آثار:

- ۱ - تعلیقات و تشریحات بر جواهر الکلام.
- ۲ - تعلیقات کامل بر حدائق در احکام عترت طاهره از یوسف البحرانی.
- ۳ - کتاب وافی فیض کاشانی در حدیث و روایات.
- ۴ - مستندالشیعه از محقق عراقی.
- ۵ - شرح تعلیقی بر اسفار اربعه ملاصدرا و هم منظومه حاج ملاهادی سبزواری.
- ۶ - تهذیب الاحکام فی بیان الحلال و الحرام (۳۰ جلد).
- ۷ - مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن.

۸ - تهذیب الاصول (که یک دوره کامل و دقیق از اصول است).

۹ - جامع الاحکام الشریعه و بیش از ده تألیف دیگر.

از آقا سید عبدالاعلی سه پسر به نام‌های آقا سید محمد، آقا سید علی و آقا سید حسین باقی ماند که هر سه از حجج اسلام اند.^(۱)

آقا سید عبدالاعلی در ۲۷ صفر ۱۴۱۴ ه‍.ق. یعنی روز رحلت حضرت پیامبر ﷺ درگذشت.

۱ - آقا سید محمد (فرزند ارشد آقا سید عبدالاعلی) در سال ۷۲ در بین راه قم - تهران در اثر تصادف درگذشت.

سبزواری

سید محمد باقر سبزواری از احفاد دانشمند فقید مرحوم میرزا ابراهیم شاه عربشاهی است. فرزند سید ابوطالب رئیس الذاکرین و داماد سید محمدرضا سلطان الواعظین عربشاهی.

او در سال ۱۲۹۵ ش. در سبزوار تولد یافت. تحصیلات مقدماتی و متوسطه بلکه بعضی موخرات را در سبزوار به انجام رسانید.

چون همسر او که دختر سلطان الواعظین بود در جوانی درگذشت، سبزواری به مشهد رفت. در آنجا چندی نزد ادیب نیشابوری به ادامه تحصیل پرداخت. سپس برای تکمیل آن به تهران رفت و در مدرسه سپهسالار (مطهری) داخل شد و از محضر استادانی همچون آقا میرزا طاهر تنکابنی بهره‌مند شد.

سبزواری همراه با تحصیل به کار وعظ و خطابه نیز اشتغال می‌داشت. بعد از گشایش موسسه وعظ و خطابه و مدرسه معقول و منقول به عضویت هیأت علمی آنجا انتخاب شد و پس از طی مراتب دانشگاهی به رتبه استادی و ریاست گروه ادبیات عرب دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران رسید. آثار:

۱ - النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی شیخ طوسی را در ۲ جلد تصحیح و منتشر کرد.

۲ - الحکمة و الادب

۳ - الادب والدین

۴ - سرمایه سخن (با همکاری مرحوم دکتر ابراهیم آیتی)

۵ - ترجمه ابراهیم فخر رازی

۶ - ترجمه تلخیص البیان فی مجازات القرآن از شریف رازی

۷ - تصحیح لطائف الامثال و طرائف الاقوال رشیدالدین و طواط

فرزندان سبزواری همه اهل دانش و بینش‌اند. از جمله دکتر سید محمد مولوی عربشاهی که در تهران به کارهای علمی و فرهنگی اشتغال دارد.

استاد سید محمد باقر سبزواری در سال ۱۳۶۹ خورشیدی در تهران چشم از جهان فرو بست و جان به جان آفرین تسلیم کرد.^(۱)

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال سید محمد باقر سبزواری و خاندان او ر.ک. اخلاق امینی با مقدمه و

سپهر^(۱)

میر سید علی - فرزند امین الحکما و از برادران امین الشریعه است. برادر دیگر او نظام‌العلماء است. وی اهل فضل و ادب بوده و قریحه شاعری داشته است. دیوان خطی اشعارش در کتابخانه امین‌الشریعه در تهران موجود است. سپهر در موسیقی نیز استاد بوده است.

این هنرمند در ۱۶ یا ۱۷ سالگی با دختر عموی خود (دختر مرحوم میر سید حسن برادر مرحومین میر سید محمد عراقی و میر سید حسن کابلی) ازدواج می‌کند. پس از کمتر از یک سال زن جوانش به بیماری نامعلومی فوت می‌کند و زندگی او را پریشان می‌سازد. در این موقع سپهر از ایران به بخارا که در مرز تاجکستان و خراسان است و در آن زمان امیرنشین مستقلی بوده و به آن بخارای شریف می‌گفته‌اند عزیمت می‌نماید؛ و با فضلا و ادبای آنجا محشور می‌گردد.

پس از مدتی به دربار امیر بخارا راه می‌یابد و طی قصیده مفصلی برای آن امیر می‌گوید:

به بخارای شریف آمدم از بهر امیدی که کند مرحمتی میرجهان بخش زاحسان
منحصر گشت مرا چاره که با این صغر سن کرده‌ام ترک ولایت شدم آواره زایران
به زودی محل توجه آن امیر واقع می‌شود و مقام و موقعیتی کسب می‌کند. همسر تازه‌ای می‌گیرد و از او صاحب دختری به نام سعادت بیگم می‌شود. چیزی نمی‌گذرد که خود در سنین سی و چند سالگی فوت می‌کند. از زوجه حامله، او پسری متولد می‌شود که او را به اسم پدر، سید علی نام می‌نهند. چون خبر فوت میر سید علی سپهر به سبزوار می‌رسد برادر وی نظام‌العلماء به بخارا می‌رود که عیال و اولاد او را به سبزوار منتقل کند.

تعلیقات ممتّع دکتر سید حسن امین، انتشارات وحید، تهران

۱- اخلاق امینی - تعلیقات به قلم پروفیسور دکتر سید حسن امین ۲۵۱-۲۴۷

در مدت کوتاهی خانه و اموال برادر را می‌فروشد و نقدینه و جواهر و لوازم سبک وزن سنگین قیمت را به عزم سبزوار بار می‌بندند. در راه دزدان بدیشان حمله می‌برند و همه چیزشان را می‌گیرند و حتی قصد جان نظام‌العلما را می‌کنند. تنها گلوبند دخترک سید علی (سعادت بیگم) که در زیر لباس بوده از سرقت محفوظ می‌ماند که آنرا فروخته خرج راه می‌کنند و بالاخره به سبزوار می‌رسند.

از اشعار میر سیدعلی سپهر است :

بزم عیش است و شب همدمی یاران است	آری امشب همه‌جا نقل و گل و ریحان است
هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند	مگر امشب شب وصل است که گل‌خندان است
گوئیا طوطی شکر لب شیرین گفتار	به زبان آمده کامشب همه جا طوفان است
یک طرف نعره قمری طرفی ناله نی	حالیا فکر سبو کن که دلم جوشان است
ساقیا یک دو سه ساغر می‌گلگون درده	تا بنوشیم و خروشیم. خدا رحمان است
شب آدینه گنه‌کن که در این شب افزون	چشم رحمت بسوی جمع گنهکاران است

نیز او راست:

ای برادر گر تو خواهی مال را	رو تو اول پیشه کن اقبال را
گر تو را اقبال نبود در جهان	می‌شوی محتاج بر یک لقمه نان

سعدالدین حموی^(۱)

سعدالدین محمد بن موید از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری عارف بزرگ قرن ششم است. در ۶۱۶ همراه با شیخ شهاب‌الدین سهروردی و اوحدالدین کرمانی و مجدالدین ابهری سفر حج کرد. بعد از ۱۷ سال مسافرت به بحرآباد جوین که اقامتگاه پدرانش بود برگشت و بقیه عمر را در همانجا به سر برد تا در ۶۵۰ ه‍.ق. درگذشت. بدرالدین جامی در مرثیه‌ای که برای او ساخته گفته است:

برکه خوانم شعر از این پس قطب عالم چون نماند با که گویم درد دل چون یار و محرم در گذشت

آثار سعدالدین :

۱ - سکینه الصالحین

۲ - مقاصد السالکین

۳ - سجنجل الارواح

۴ - کتاب المحبوب (محبوب الاولیاء یا محبوب المحبین و مطلوب الواصلین).

از اوست :

ای قَدْ تو معتدل نه بالا و نه پست وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانی که چنان می‌باید کس را چو تو محبوب نه بودست و نه هست

کافر شوی. ار زلف نگارم بینی مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت و نیز افتخارم بینی

انت قلبی و انت فيه حبيب ولسقم القلوب و انت طبيب

سلیمی سبزواری :

الهی به اعزاز آن پنج تن	نبی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا پنج کار	برآری به فضل خود ای کردگار
یکی حاجتم را نمانی به کس	برآورده آن تو باشی و بس
دویم روزی‌ام را زجایی رسان	که منت نباید کشید از کسان
سیوم چون به مرگم اشارت بود	بدان لاتخافوا بشارت بود
چهارم چنانم سپاری به خاک	که باشم زآلودگی جمله پاک
به پنجم که تن بگسلاند کفن	رسانی تنم را به آن پنج تن

* * *

مولانا تاج‌الدین حسن سلیمی شاعر قرن نهم هجری است. اشعار سلیمی بیشتر در ستایش پروردگار و مدح و منقبت پیامبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام است. برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار این شاعر به این کتب مراجعه کنید:

- ۱ - تاریخ نظم و نثر در ایران
- ۲ - تذکره الشعرا
- ۳ - گلزار جاویدان
- ۴ - سبزوار شهر دانشوران بیدار



سیادت^(۱)

آیت‌اله حاج میرزا حسن سیادت از علما و مجتهدین جلیل‌القدر سبزوار بود. او در اواخر سال ۱۲۹۹ ق. در قریه ایزی (۵ کیلومتری شرقی سبزوار در خاندان تقوا و سیادت پا به جهان گذاشت و در اوایل بلوغ به قصد تحصیل به سبزوار آمد و در مدرسه فصیحیه در سلک طلاب علوم دینی داخل شد و تا ۲۰ سال به تحصیل و آن گاه به تدریس اشتغال ورزید و در ضمن به امامت جماعت نیز مشغول گشت. پس از تدریس دو دوره رسائل و مکاسب مرحوم شیخ قدس سره در سال ۱۳۳۷ ق. به نجف عزیمت کرد و در آنجا مدت ۱۶ سال از محضر آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا میرزا حسین نائینی استفاده و تقریرات فقه و اصول هر دو را در ۶ مجلد به رشته تحریر درآورد. در سال ۱۳۵۳ به سبزوار بازگشت و به امور روحانیت قیام نمود. در سال ۱۳۶۳ حوزه علمیه را که از زمان رضاشاه متلاشی شده بود تجدید

حیات کرد.

نامبرده از نظر علم و تقوا مورد قبول خاص و عام و از نظر نفوذ کلام و محبوبیت کم نظیر بود.

مرگ مرحوم سیادتی در بیست و سوم رمضان سال ۱۳۸۵ ق. اتفاق افتاد. جنازه او در حسینیه‌ای که از مال خود وی ساخته شده بود مدفون گشت.

استادان سیادتی بغیر از دو شخص اخیرالذکر، مرحوم حاج میرزا حسین علوی سبزواری، مرحوم آقا میرزا موسی (عموی ایشان)، مرحوم آقا میرزا اسماعیل مشهور به افتخارالحکما (شاگرد حکیم سبزواری)، مرحوم حاج میرزا اسماعیل مجتهد سبزواری و مرحوم حاج شیخ اسماعیل محلاتی بوده‌اند. از مرحوم سیادتی ۴ فرزند پسر و ۶ فرزند دختر باقی می‌باشد.

(امیر) شاهی^(۱)

امیر شاهی سبزواری (آقملک بن ملک جمال الدین) که در اصل از اعیان فیروزخوه بوده تربیت کرده بایسنقر فرزند شاهرخ میرزاست. نیاکانش از امرای سربداری و دارای مذهب شیعه بوده‌اند. او خواهرزاده خواجه علی موید سبزواری. آخرین فرمانروای قدرتمند سربداران بوده است.

«امیر شاهی در علاقه به تشیع و سعی در ترویج مناقب ائمه و اقامه مراسم این مذهب و نیز در ترویج علم و ادب مشهور بوده و هفت سال از آخر عمر را با حفظ مرتبه امارت، در رکاب امیر تیمور گذرانده و علت اشتهار شاعر به «امیر» انتساب به همین خاندان است و انتخاب تخلص «شاهی» هم باید به همین دلیل باشد»^(۲) شاهی شاعری نیکوخوا و پاکیزه صفت و جامع جمیع هنرها بوده. از جمله عود را خوش می‌نواخته و خطوط را نیکو می‌نوشته است. در شعر استاد جامی است. جامی هزار بیت از جمیع آثار او را انتخاب کرده. باقی را در آب شسته است. شاهی در سرودن قطعه استاد است و قطعاتش شبیه قطعات ابن یمین است.

گویند روزی در مجلس بایسنقر میرزا بزرگ‌زاده‌ای ناقابل بر شاهی مقدم نشست. بایسنقر را آن تقدیم خوش نیامد. روی به امیر شاهی کرد و گفت: در باب تقدّم این نااهل و تأخّر خود بدیهه‌ای بگوی! شاهی در حال این قطعه بگفت:

شاهها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه‌یی ننماید به صد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانی‌ام اینجا لطیفه‌ای است بدانم من این قدر
بحری است مجلس تو و در بحر بی‌خلاف لوء به زیر باشد و خاشاک بر زبر
مرگ شاهی به سال ۸۵۷ یا ۸۵۹ در سن ۷۲، ۷۰ سالگی و در استرآباد اتفاق افتاد. جنازه او را به سبزوار انتقال داده. در این شهر دفن کردند.

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار امیر شاهی ر.ک: از سعدی تا جامی. علی اصغر حکمت- از نظامی تا جامی. دکتر ذبیح‌الله صفا- تاریخ ادبیات ایران. هرمان اته- آتشکده آذر. سادات ناصری- تاریخ ادبیات در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا- دیوان اشعار تصحیح سعید حمیدیان و غیره

۲- دکتر ذبیح‌الله صفا- تاریخ ادبیات در ایران ج. ۴ ص. ۳۱۰.

تہمت عقل^(۱)

اشک چو پردہ می‌درد خلوتیان راز را چند بہ دل فروخورم نالہ جانگداز را
 ہر سحری زخون دل آب زنم براہ تو رفتہ بدامن مژہ سجدہ گہ نیاز را
 دیدہ شب نخفتہ را وصف دو زلف او مکن با دل پاسبان مگو حال شب دراز را
 می‌طلبم بآرزو صحبت عافیت ولی تہمت عقل چون نہم این دل عشقباز را
 شاہی از این سرود غم طرز جنون گرفت دل رخصت گفت و گو مدہ طبع سخن طراز را

داغ کھن^(۲)

کدام عشوہ کہ در چشم پرخمار تو نیست کدام فتنہ کہ در زلف تابدار تو نیست
 درون سینہ زداع کھن نشان جستم بھیج گوشہ ندیدم کہ یادگار تو نیست
 ہوای عشق چو کردی دلا بروز نخست ہزار بار بگفتم مکن کہ کار تو نیست
 دلا عنان ارادت بدست یار سپار درین مقام چو کاری باختیار تو نیست
 اگرچہ در رہ عشق تو خاک شد شاہی ہنوز بر دل آزرده اش غبار تو نیست

آہ درد آلود^(۳)

گر نمی‌سوزد دلم این آہ درد آلود چیست آتشی گر نیست در کاشانہ، چندین دود چیست
 عاقبت چون روی در نابود دارد بود ما این ہمہ اندیشہ بود و غم نابود چیست
 ناوک آن غمزہ ہر کس راست ما را ہم رسد چون مقرر گشتہ روزی فکر دیرو زود چیست
 یک دم ای آرام جان زان زلف سرکش باز پرس کز پریشانی دلہا آخرت مقصود چیست
 محنت شاہی و تعظیم رقیبان تابچند بندگانیم آن یکی مقبول و این مردود چیست

مرگ نو^(۴)

۱ و ۲ - گنج سخن تألیف دکتر ذبیح اللہ صفا ص ۳۳۷ و ۳۳۸

۳ و ۴ - گنج سخن تألیف دکتر ذبیح اللہ صفا صفحہ ۳۳۸ و ۳۳۹

ای دل ایام هجر شد بنیاد	رو که مرک نوت مبارک باد
دل سوزان من زآه منست	چون چراغی نهاده در ره باد
آنچنانم بیاد او مشغول	که فراموشیم برفت از یاد
مژده یی روزگار راکه گذشت	عیش پرویز و محنت فریاد
گفتی افتاد شاهی از نظرم	کاشکی این چنین نمی افتاد

* * *

از ملامت سوخت شاهی کاین ستمگردوستان هر که را زخمی رسد داغیش بر بالا نهند

* * *

سفر گزیدم و داغ تو بر دلست هنوز جهان بگشتم و کوی تو منزلست هنوز

* * *

هر که را چشم بر حبیب منست گر بود چشم من رقیب منست

مرثیه^(۱)

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد	لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید	قمری نمد سیاه در گردن کرد

* * *

تلخ است بی تو صبر دل غم فزوده را نتوان چشید داروی نام آزموده را

* * *

شبی با صراحی چنین گفت شمع	که ای هر شبی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر. پیش قدح	سجود دمامم بگو از چه روست
صراحی بدو گفت نشنیده ای	تواضع زگردن فرازان نگوست

* * *

۱- در مرگ میرزا بایسنقر بن شاهرخ میرزا - نقل از لطایف الطوایف - تألیف فخرالدین علی صفی
فرزند کاشفی.

غزل

هر کس گرفته. دامن سرو بلند خویش ماییم و گوشه‌ای و دل دردمند خویش
زاهد به کوی عافیت می نمود راه روی تو دیدو گشت پشیمان زبند خویش
تا نیشکر شکسته نشد کام ازو نیافت دروی کسی رسد که برآید زبند خویش
در راه انتظار تو چشمم سفید شد آخر غباری از ره سم سمند خویش
«شاهی» غلام تست. زکوی خودت مران خنجر مکش بر آهوی سردر کمند خویش

* * *

شریعتی^(۱)

استاد محمد تقی شریعتی مزینانی فرزند آقا شیخ محمود به سال ۱۲۸۶ شمسی در خانواده‌ای روحانی پایه عرصه وجود گذارد. بعد از آموختن قرآن و مقدمات صرف و نحو و منطق به مشهد روانه گردید و در مدرسه فاضل‌خان در حجره دو برادر خود وارد شد و به تحصیل ادامه داد. استادان او شیخ هاشم قزوینی، ادیب بزرگ، ادیب ثانی، شیخ کاظم دامغانی، حاج میرزا احمد مدرس معروف به نهنگ و میرزای اصفهانی بودند. شریعتی از سال ۱۳۱۱ به موازات تحصیل به تدریس در مدارس جدید پرداخت از جمله مدارس و جاهایی که او تدریس کرد: مدرسه ملی شرافت، دبیرستان ابن یمین دانشسرا و دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد بود.

شریعتی پس از شهریور ۱۳۲۰ مبارزات سیاسی خود را آغاز نمود و مبارزات او بیشتر با حزب توده و گروه‌های مادی و الحادی بود.

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار این سخنور بزرگ، ر.ک:

۱- کیهان فرهنگی بهمن ماه ۶۳

۲- یادنامه شادروان استاد محمد تقی شریعتی مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد سال

بیستم شماره ۲۱

۳- مجله سروش اردیبهشت ۵۸ سال اول شماره ۳



از جمله کارهای مهم شادروان شریعتی تأسیس کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد بود^(۱) این کانون با برنامه‌های نو و خدایسند و خردپذیر علاوه بر فرهنگیان و بازاریان روشنفکر، طلاب و دانشجویان را نیز به خود جذب کرد؛ زیرا در آن سخنرانی بود با محتوای علمی، و تعلیمی بود به صورت سخنرانی؛ و استاد چراغی بود که در آن کانون پرتوافشانی می‌کرد و حقایق اسلامی را نشر می‌داد، در حالی که قرآن و نهج‌البلاغه یعنی اصیل‌ترین متون اسلامی - الهام بخش وی بود و برهان شواهد

تجربی مایه استدلالش.^(۱)

اگر چه شریعتی یک شخصیت سیاسی نبود اما آنجا که تشخیص می‌داد و لازم می‌دانست از سیاست و حکومت سخن می‌گفت و وارد سیاست می‌گشت. در سال ۱۳۲۹ که در مشهد، جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی برای تعیین سرنوشت مملکت و طرفداری از آیت‌اله‌کاشانی تشکیل شد شریعتی از سوی مردم کاندیدای نمایندگی مجلس شورا گردید که به سبب اختلافات میان نمایندگان مردم و کاندیدای دولت انتخابات باطل اعلام شد و شریعتی به مجلس راه نیافت. در سال ۱۳۳۶ سازمان امنیت به همه مراکز نهضت مقاومت ملی حمله کرد و کسانی را که در آنها به صورت سیاسی و مذهبی فعالیت داشتند دستگیر کرد در مشهد استاد شریعتی و ۱۶ تن دیگر که یکی از آنها فرزند استاد - دکتر علی شریعتی بود بازداشت شده. به تهران روانه شدند ساواک آنها را بیش از یک ماه در زندان قزل‌قلعه محبوس ساخت. استاد محمد تقی شریعتی پس از رهایی از زندان، به مشهد برگشت و به دعوت مرحوم آیت‌اله‌میلانی و در منزل وی به تفسیر قرآن پرداخت. کانون نشر حقایق اسلامی با برنامه‌ها و سخنرانی‌هایی که ترتیب می‌داد مأموران امنیتی را به هراس افکند؛ به طوری که آنها هر سال مشکلاتی در راه او به وجود آوردند و بالاخره در سال ۱۳۴۱ رسماً آنرا تعطیل نمودند. در سال ۱۳۴۲ شریعتی به دعوت حسینیه ارشاد و نامه آیت‌اله‌مطهری و به توصیه آیت‌اله‌میلانی به تهران عزیمت نمود و بیش از چهار سال در آن مؤسسه سخنرانی کرد و پس از بزندان افتادن مرحوم آیت اله طالقانی، در مسجد هدایت به وعظ و تفسیر پرداخت.

استاد محمد تقی شریعتی از جمله کسانی بود که طرز تفکر سنتی را در دین مردود می‌شمارند و بی‌حرکی و خرافات را باطل؛ او در یک مصاحبه گفت: نهضت بزرگ ملت ایران به رهبری امام خمینی تغییری اساسی در تفکر سنتی به وجود آورد و افکار

حوزه‌های علمیه را عوض کرد و فضلا و طلاب {اکنون} افکار بسیار پیشرو و روشنی دارند.^(۱)

از حوادث تلخ و ناگوار دوره زندگی استاد محمد تقی شریعتی دستگیری و زندان بردن مجدد او بود که در سال ۱۳۵۲ رخ داد و بیش از یک سال به طول انجامید. در این مدت دکتر علی شریعتی که نزد همه محبوبیتی یافته بود از دست ظلم ساواک پنهان می‌زیست. چون ساواک گفته بود اگر دکتر خود را معرفی کند، پدرش را آزاد خواهد کرد، دکتر خود را به ساواک معرفی کرد و به زندان رفت اما ساواک به گفته عمل نکرد و دکتر را نیز نگه داشت.

حادثه مرگ دکتر علی شریعتی فرزند برومند استاد محمد تقی شریعتی که به طور مرموزی در انگلیس اتفاق افتاد نیز از وقایع بسیار تلخ و ناگوار دوران زندگی استاد بود. آثار

۱ - تفسیر نوین (تفسیر جزء آخر قرآن)

۲ - خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت

۳ - فایده و لزوم دین

۴ - چرا حسین قیام کرد

۵ - علی شاهد رسالت

۶ - مهدی علیه السلام موعود امم

۷ - تفسیر سوره علق

۸ - وحی و نبوت در پرتو قرآن

۹ - اصول و عقاید اخلاق

۱۰ - اصول و فروع دین

۱۱ - تأثیر هنرهای مسلمین

۱۲ - عباسه خواهر هارون (ترجمه) - تألیف جرجی زیدان

۱۳ - مبانی اقتصادی اسلامی (ترجمه) - تألیف جوده السحار

استاد محمد تقی شریعتی سرانجام روز دوشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۶۶ پس از ۸۰ سال زندگی و عمری پر بار چشم از جهان فرو بست و در جوار حضرت ثامن الائمه علیه السلام درون غرفه‌ای در صحن آزادی مدفون گشت.

از تفسیر نوین - تفسیر سوره نباء^(۱)

آیه اول سئوال است و آیه دوم و سوم جواب، پرسنده و پاسخ گوینده خود پروردگار است. و این سبک در قرآن نظیر دارد. بدیهی است هیچ یک از پرسش‌ها که در قرآن کریم از طرف پروردگار می‌شود، استفهام حقیقی نیست؛ زیرا خداوند دانای نهان و آشکار و بی‌نیاز از پرسش است؛ بلکه هر یک به تناسب مورد، معنی و هدف دیگری دارد.

در این آیه نیز استفهام بر تعظیم و تجلیل دلالت می‌کند و در فارسی نیز معمول است که هرگاه افرادی پست و بی‌شخصیت از مرد بسیار بزرگی بدگویی و عیبجویی کنند یا در صدد معارضه و مبارزه با او باشند کسی در مقام تعظیم آن بزرگمرد می‌گوید «اینها باکی طرفیت می‌کنند؟ یا چه کسی را می‌خواهند مغلوب و منفور سازند و از نظرها بیندازند پروردگار نیز به روش محاوره مردم در مقام تفخیم و تعظیم امر بعثت و قرآن و موضوع توحید و قیامت می‌فرماید: ای پیامبر گرامی! از چه گفتگو می‌کنند و از یکدیگر باز می‌پرسند؟ بعد خود پاسخ می‌دهد «از خبر بزرگی که آنها در آن اختلاف دارند» یعنی امر عظیم قیامت یا بعثت یا عظمت و جلالت قرآن بالاتر از آن است که کفار در مقام انکار یا به صورت استهزاء از آن گفتگو کنند و ممکن است که منظور بیان عظمت گناه آن گفتگو (تساؤل) باشد یعنی چه گناه غیر قابل آمرزشی مرتکب می‌شوند که با انکار و تمسخر به گفتگو در چنین امر مهمی می‌پردازند.

قسمتی از یکی از گفتارهای استاد محمد تقی شریعتی^(۲)

۱- تفسیر نوین. صفحه ۶

۲- علی‌علیه شاهد رسالت، مهدی علیه موعود امم - دو سخنرانی

کدام آیه عظمت مولی را بهتر می‌شناساند؟

باری من بارها با خود میاندیشیدم که در بین آیات نازلہ در شأن مولا کدامیک از همه مهمتر است و عظمت مقام او را بهتر می‌شناساند و چند بار در این خصوص تغییر عقیده داده‌ام. عقیده ما قبل آخرم این بود که آیه کریمه (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فان لم تفعل فما بلغت رسالتہ و اللہ یعصمک من الناس) مهمتر از همه است زیرا خداوند می‌فرماید: ای پیغمبر آنچه بسوی تو فرود آمده به مردم برسان که اگر نکردی وظیفه رسالت را انجام نداده‌ای و خداوند ترا از مردم نگهداری می‌کند» و چنین تهدید عجیبی که اگر پیغمبر دستوری را تبلیغ نکند اصلاً به وظیفه پیغمبری عمل نکرده و مثل این است که هیچ یک از عقاید و احکام را ابلاغ نفرموده باشد، در سراسر قرآن نظیر ندارد آنهم در حجة الوداع که اصول دین از توحید و نبوت و معاد و فروع آن تماماً به مردم ابلاغ شده و سالهاست که به تمام دستورات و احکام از نماز و روزه عمل شده و خمس و زکوة پرداخته و مناسک حج را با پیغمبر انجام داده‌اند. غزوات بدر و خندق و احد را گذرانده‌اند. یعنی به وظیفه جهاد نیز عمل کرده‌اند آن وقت چه دستور مهمی است که آنرا از ترس مردم تبلیغ نکرده و آن مردم کیستند که آن حضرت از آنها بیمناک است، در صورتیکه مشرکین مغلوب شده و فتح مکه، اسلام را بر همه نیروها و طوایف پیروز گردانیده است، عرض می‌کنم بسیار روشن است که این امر مهم جز ولایت و نصب امیرالمومنین به امامت و خلافت نمی‌تواند باشد که مطابق عقیده شیعه شرط قبول همه طاعات است...



شریعتی

دکتر علی شریعتی فرزند استاد فقید محمد تقی شریعتی در سال ۱۳۱۲ ش در سبزوار با بعرضه حیات گذاشت^(۱) مراحل تحصیلات ابتدایی و متوسطه و دانشسرای مقدماتی را در مشهد گذراند و پس از یک سال معلمی در احمدآباد مشهد و نوشتن مکتب واسطه و ترجمه ابوذر غفاری برای تحصیل در دانشکده ادبیات و علوم انسانی وارد شد. در همان سال با پوران شریعت رضوی همدرس و همکلاس خود ازدواج کرد در سال ۱۳۳۸ با اخذ رتبه اول در دانشگاه مشهد راهی فرانسه شد. در آنجا ضمن گذراندن دوره دکتری در رشته تاریخ و جامعه‌شناسی ادیان با مستشرق و اسلام‌شناس مشهور لوئی ماسینیون آشنا شد و در تحقیقات آن دانشمند با وی همکاری نمود. دکتر

شریعتی پس از اخذ دانشنامه بایران بازگشت اما بعلت سخنرانیهای داغ و انقلابی خود چندین بار بزندانهای شاه رفت. چند سال در دانشگاه مشهد بتدریس اشتغال ورزید. بعد بتهران منتقل شد. در سال ۱۳۴۸ به حسینیة ارشاد راه یافت که تربیون مناسبی برای طرح اندیشه‌های وی بود سخنان مهیج و پرشور و مستدل دکتر در حسینیة ارشاد و در دانشگاههای ایران و نوشته‌های فراوان او خون تازه‌ای در عروق نسل ما و تاریخ ما تزریق نمود. همان نوشته‌ها و گفتارها بود که بصورت ۱۵۰ جلد کتاب درآمد و بچاپ رسید. در مهرماه ۱۳۵۲ مأموران شاه حسینیة ارشاد را بستند و بجستجوی دکتر علی شریعتی پرداختند چون او را نیافتند پدرش را بعنوان گروگان دستگیر و بزندان افکندند. چندی بعد دکتر علی بخاطر رهائی پدر خود را معرفی کرد. مأموران او را بزندان انداختند و پدرش را هم رها نکردند از آن پس شریعتی قریب ۱۸ ماه در زندان مجرد بود که پس از آزادی نیز فرصت فعالیت نیافت و در تنهایی زیست شریعتی در اردیبهشت ۱۳۵۶ راهی اروپا شد و در لندن بطور مشکوکی بدست عمال رژیم شاه از میان رفت. دکتر شریعتی بی شک یکی از بزرگترین سخنوران دانشمندان متعهد دوره معاصر است که بمدد اندیشه اسلامی و شرقی خود و بیاری اندوخته‌های علمی و خلاقیت خویش در راه آگاهی جامعه و حرکت آن تا پای جان تلاش کرد.

شاعران و نویسندگان بسیاری در رثای دکتر شریعتی شعر گفتند و مقاله نوشتند که ما در اینجا بعلت کثرت آن آثار بنقل مطالع بعضی از آنها اکتفا می‌کنیم:

خفتی چرا ای چشم بیدارت نخفته ای مرغ دل در جان هشیارت نخفته
(حمید سبزواری - چهارمین سالگرد دکتر - علی جان زاده)

خرم در این بهار گلستان نیست رنگ صفا به عارض بستان نیست
(غلامرضا قدسی - همان کتاب)

ای دل از داغ غمت آتشکده یادباد آن درس و آن دانشکده
(حسن مروجی - جویبار اشک و مجله باغ صائب)

بانوشخندی به لب

و پرسشی در نگاه

چنان به مهربانی جویای تو بود

که از آن پیشتر که خورشید پیشانی بلندش چشمانت را خیره کند و خطوط مورب

گونه‌ها و ابروان کشیده سیمای جذابش را در بلندای قامت از آنگونه پرشکوه نمابد که

به احترام از او فاصله‌گیری

بی اختیار برادرش می‌یافتی

پناهِش می‌یافتی

نعمت میرزازاده (آرزم)

چهارمین سالگرد دکتر شریعتی - علی جان زاده

آن صدا آخرین شد برادر

آری آری چنین شد برادر

(عباس صادقی - پدرام، همان کتاب)

یادت جوانه زد به دل و جان شریعتی

آمد بهار پر گل و ریحان شریعتی

(محمد رضا خزائلی - همان کتاب)

دیدي آن گلزار دانش را که چون پژمردورفت و آن چراغ اهل بینش را که چون افسردورفت

(یادنامه سالگرد هجرت و شهادی امیری فیروزکوهی)

طلوع بی مغرب^(۱)

ای دل از داغ غمت آتشکده	یاد باد آن درس و آن دانشکده
ای دوانده ریشه اندوهت به دل	تا که مارا نشمری پیمان گل
ای به سر شور غمت تا رستخیز	ای به جان یادت هماره مشکبیز
ای چون خون جاری به شریان همه	ای همه چون جسم و تو جان همه
کیست کوریزه خور خوان تو نیست	کیست کو مرهون احسان تو نیست
یاد باد آن گرمی گفتار تو	آن سخن‌های بسی پر بار تو
تا ابد عبد تواند ای دلستان	مرد و زن خرد و کلان. پیر و جوان
زان که از تو درسها آموختند	عشق و ایمان و وفا آموختند
محکمی واستقامت را نگر	در بیان حق شهامت را نگر
از تو بگرفتند مردم درس دین	تا که گشتند این چنین اهل یقین
کیست کاگه زانهمه آثار نیست	یا که واقف زانچنان افکار نیست
خالی اکنون است درداجای تو	باز تا ما بشنویم آوای تو
تو طلوع روشن بی مغربی	آفتاب لایزال یثربی
رونق از نام تو آزادی گرفت	ملک ایران از تو آبادی گرفت
گز مزارت دور از دیدارهاست	در عوض نقش تو در دل‌های ماست

۱- حسن مروجی - جویبار اشک - ۱۳۶۳ مشهد - کششها و کوششها ۱۳۷۳ - تهران مجله باغ

از آثار اوست: ^(۱)

بسوزم

چه امید بندم در این زندگانی	که در ناامیدی سرآمد جوانی
سرآمد جوانی و مارا نیامد	پیام وفایی از این زندگانی

* * *

بنالم ز محنت همه روز تا شام	بگیرم ز حسرت همه شام تا روز
تو گویی سپندم بر این آتش طور	بسوزم از این آتش آرزو سوز

* * *

بود کاندترین جمع ناآشنایان	پیامی رساند مرا آشنایی
شنیدم سخن‌ها ز مهر و وفالیک	ندیدم نشانی ز مهر و وفایی

* * *

چو کس با زبان دلم آشنا نیست	چه بهتر که از شکوه خاموش باشم
چو یاری مرا نیست همدرد بهتر	که از یاد یاران فراموش باشم

* * *

ندانم در آن چشم عابد فریش	کمین کرده آن دشمن دل سیه کیست
ندانم که آن گرم و گیرا نگاهش	چنین دل شکاف و جگر سوز از چیست

* * *

ندانم در آن زلفکان پریشان	دل بیقرار که آرام گیرد
ندانم که از بخت بد آخر کار	لبان که از آن لبان کام گیرد

* * *



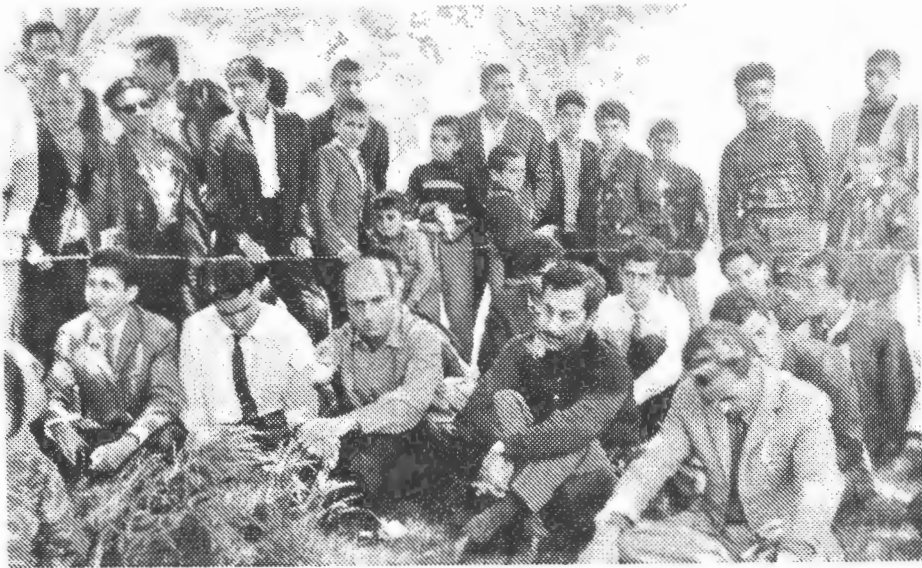
شعر و موسیقی^(۱)

همه از اختلاف شعر و موسیقی سخن می‌گویند و من در شگفتم که چرا شعر را نمی‌فهمند. موسیقی و شعر و رقص و نقاشی و مجسمه‌سازی و... همه شعر است. گاه با کلمات شعر می‌گوئیم. گاه با اصوات. گاه با رنگها. گاه با حرکات. موسیقی، نقاشی، رقص و مجسمه‌سازی... در برابر شعر چه جایگاهی دارند؟ هیچ؛ این سخن بیهوده‌ای

است که آنجا که شعر پایان می‌گیرد موسیقی آغاز می‌شود البته وقتی درست است که مقصودم از شعر همان کلام منظوم باشد. اینها نیز شعرند. انواع دیگر شعر: شعر کلمات، شعر اصوات، شعر الوان، شعر اشکال، شعر اطوار... در عین حال یک عمل نیز ممکن است شعر باشد. شعر حماسی عملی مثل پرواز آن چند افسر هوایی ژاپنی بسوی خورشید شعر غزلی عملی مثل پریدن قودر آب رودخانه بر روی ماه... شعر اخلاقی و انسانی مثل عمله ینچه و آن گاری. گاه یک حرکت شعر می‌شود چنانکه سارتر می‌گوید همه اعمال و حرکات ما الینه است بوسیله هدف. غرض اما حرکت اصالی شعر است. دختر طنازی برای برداشتن لیوان آب با عشوه زیبایی دستش را حرکت می‌دهد و بسوی لیوان می‌برد این حرکت نیست. یک کار نیست یک شعر است.

از اسلام‌شناسی - نویسندگان و شعرای بزرگ ما را نگاه کنید. در همین عصر خودمان اینها شاید بتوان گفت که هیچکدامشان فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات نیستند. لیست شعرای معاصر را نگاه کنید از «نیما» بگیرید تا «امید» و حتی بعد از «امید» نسل جدید که موج نو شعر از اینهاست هیچکدام تحصیلکرده و فارغ‌التحصیل تربیت شده رسمی دانشکده ادبیات نیستند. یکی از هنرستان آمده بیرون، یکی از دانشکده طب. یکی اقتصاد خوانده یکی اصلاً هیچ چیز نخوانده، اینها هستند که روح شعر امروز را فهمیده‌اند. جهت حرکت ادبیات را حس کرده‌اند. بقول مرحوم جلال می‌گفت که «یکی از موفقیت‌های من این بود که خداوند وسوسه دکترا گرفتن از دانشکده ادبیات را در دل من گشت و برای همین هم هست که ادبیات را در دلم زنده نگه‌داشت (ص ۸-۹)

انسان ایده آل و انسان امروز - انسان موجود، انسانی است که بیشتر به سود و نفع گرایش دارد. و انسان مطلوب، یا آرمانی انسانی که باید باشد. انسانی که همه مکتب‌ها و هنرها و مذاهب، ستایش کننده اویند و لااقل ادعای ساختنش را دارند. انسانی است که از منفعتی بودن و مصلحتی بودن به انسان ارزشی. تبدیل یافته است. انسان موجود. غالباً ارزش را فدای سود می‌کند. و انسان آرمانی و مطلوب برعکس. سود را به سادگی قربانی ارزش می‌سازد. (اسلام‌شناسی. ص ۲۹۸)



نیشابور - ۱۳۴۸ - ردیف جلو از راست به چپ:
آقای علایی (مدیر دفتر دانشکده ادبیات) دکتر سیروس سهامی - دکتر علی شریعتی -
آقای محمدی (دانشجو) نگارنده (دانشجو)

شمس الدین محمد جوینی^(۱)

محمد بن محمد جوینی ملقب به شمس الدین از رجال بزرگ دوره هلاکوخان و اباقاخان است او و برادرش عطا ملک جوینی از ممدوحان سعدی می‌باشند و سعدی چندین قصیده در ستایش و مدح این دو وزیر دانشمند سروده است. پدر شمس الدین یعنی بهاء الدین محمد نیز صاحب دیوان بوده است. محمد بن محمد در سال ۶۵۷ بحکومت بغداد رسید. چون هلاکو امیر سیف الدین بتیکچی خوارزمی وزیر را کشت وزارت به شمس الدین و حکومت بغداد را به برادر او عطا ملک بخشید چون اباقاخان بسلطنت رسید همچنان وزارت را به صاحب دیوان سپرد و او بجمع آوری عایدات کل ممالک و راندن سیاست و اداره امور مشغول بود و هیچ کس جز پادشاه براو برتری نداشت و در نتیجه این قدرت و حسن اداره در عهد او ایران ترقی و اعتبار بسیار بدست آورد و صاحب دیوان اسم و رسم و ثروت بسیار حاصل کرد چنانکه عایدی او را روزانه ده هزار دینار نوشته‌اند و شاعران و اهل دانش و ادب (از جمله سعدی) محامد و صفات و ذکر خیر او را تنظیم و نثر مخلص ساختند.

ترقی و اعتبار شمس الدین و علاء الدین و خانواده آنان باعث شد که بعضی از منتقدان و اعیان از جمله مجدالملک یزدی بر آنها حسد ورزند پس از جلوس تکودار برادر اباقا این ایلخان حکومت خراسان و مازندران و عراق و اران و آذربایجان را مستقلاً و بلاد روم را بمشارکت سلاطین سلجوقی به خواجه شمس الدین و دیار بکر و موصل و ارپل را بخواجه هارون پسر او و حکومت بغداد و عراق را کماکان به عظاملک وا گذاشت و کار خاندان جوینی بار دیگر رونق گرفت. مجدالملک کشته شد و عظاملک و شمس الدین در امور کشور مستقل گردیدند در سال ۶۸۲ سلطان احمد بفکر جنگ با ارغون بود شمس الدین جانب او را داشت و در تهیه اسباب او می‌کوشید زیرا

۱- فرهنگ معین جلد پنجم (اعلام) ۲- سفینه فرخ (سید محمود) ۳- شرح گلستان - دکتر محمد

خزائلی... ۴- تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح اله صفا ۳ ۵- ریاض السیاحه ص ۹۷

می‌دانست که حیات وی بسته بزندگانی سلطان احمد است در سال ۶۸۳ چون عده‌ای از امرای سلطان بدست همدستان ارغون کشته شدند و احمد شکست خورده از خراسان به آذربایجان گریخت صاحب‌دیوان نیز باصفهان فرار کرد و چون در آنجا شنید که احمد بقتل رسیده و ارغون بجای وی جلوس کرده بهمراهی ملک امام‌الدین قزوینی و اتابک یوسف شاه لر که داماد خواجه شمس‌الدین بود بسمت اردوی ارغون حرکت کرد. در ساوه یکی از امرای ارغون به استقبال او آمد و برلیقی از ایلخان باو ارائه داد که خان از سر جرائم او گذشته است خواجه با دلگرمی به اردوی ارغون رفت و مورد نوازش قرار گرفت اما بر اثر سعایت امیربوتا و دیگران ارغون دستور داد او را محاکمه کنند پس شمس‌الدین رادست بسته به محکمه بردند و هنگامه جویان تهمت‌ها بر او بستند عاقبت قرار شد که خواجه جان خود را بدادن فدیة خریداری کند پس با فروش املاک و گرفتن قرض از کسان و خویشان ۴۰ تومان (= ۴۰۰۰۰۰) زر جمع کرد و گفت تهیه بیش از این برای من مقدور نیست و ایلخان از قبول و رد آن مختار است. ارغون که با او کینه دیرینه داشت بر او نبخشود و در همان سال ۶۸۳ بقتل او فرمان داد سپس دستور داد چهار پسر او (فرج‌اله - محمود - یحیی و اتابک) و بعد از آن نواده او علی بن خواجه بهاء‌الدین محمد و منصور بن عطاملک و خواجه هارون را نیز بقتل آوردند. صاحب‌دیوان از بزرگترین وزیران و عاملان ایرانی است که در عهد خود در تدبیر و شوکت و جاه و جلال و ثروت بی نظیر بود و به مزید حکمت و تواضع و فضل دوستی و شاعرپروری شهرت داشت. قتل شمس‌الدین محمد جوینی و فرزندان و اعقاب او توسط یک پادشاه خونخوار بیگانه ما را بیاد عمل فجیع و ناجوانمردانه هارون عباسی با خاندان برمکی می‌اندازد.

بعد از واقعه قتل شمس‌الدین بسیاری از شاعران بزرگ درباره شهادت او مرثیه‌های سوزناک ساختند و این نشانه نفوذ بسیار معنوی کسی بود که از میان رفته و اثری از قدرتش برجای نمانده بود از میان این مرثی‌های ترجیع بندهمام تبریزی را نقل می‌کنیم تا تجدیدنظری در شخصیت و ذکر از عظمت مقام آن وزیر دانشمند و دبیر

باکفایت باشد.^(۱)

فلک جام جم اقبال بشکست	زمان شهباز ما را بال بشکست
عروس ملک را زیور گشودند	سپهرش یاره و خلخال بشکست
سعادت ملک را چون کاسه می داشت	قدح چون گشت مالا مال بشکست
شغال ظلم مستولی چنان شد	که شیر عدل را چنگال بشکست
بشکل دال دولت پشت اقبال	فراق «شمس دین» امسال بشکست
چنانک از سنگ جام آبگینه	دل خلق جهان زین حال بشکست
جهان از امن بازویی قوی داشت	درخت میوه افضال بشکست

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

نظام الملک و آصف چون بمردند	وزارت را بدست او سپردند
جو صیت نام او در عالم افتاد	دگر نام وزیران را نبردند
بعهد او هنرمندان ز تاریخ	همه نام وزیران را ستردند
سعادت بین که از بسیاری خیر	از او هر ساعتی عمری شمردند
از او محبوبتر حاکم نباشد	دراین غیرت چه بدخواهان که مردند
چنان از اشک پر شد جامه خلق	که خون می رفت از و چون میفشردند
بداندیشان که بعد از وی بماندند	پس از گل خار و بعد از باده دردند
بپردازد از ایشان نیز ایام	نه صاحب رفت و ایشان جان ببرند

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

جو آدم صورتی باشد هیولی	بصورت چون گراید اهل معنی
نصیحت بشنو ای مرد خردمند	مکن پیوند با دینی جو عیسی
بخاک صاحب دیوان نظر کن	که او را شد میسر ملک دینی

زنورش نور حکمت گشت لایح	چنانک از وادی ایمن تجلی
ز علم و حلم و لطف و ذوق بخشید	نصیبی وافرش ایزد تعالی
بجای لفظ آب زندگانی	زکلكش می چکیدی وقت انشی
اجل بر بود ناگاه از میانش	کفن پیراهنش شد گور مأوی
عروسان دست خود در نیل بستند	درین ماتم بجای برگ حنی

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

زمین در ماتمست و آسمان هم	بموت شمس دین دستور اعظم
جهان یکبارگی تاریک شد، چون	فرو شد آفتاب ملک عالم
کرا زید که بنویسند صاحب	که گیرد جای مخدوم معظم
نتابد نور خورشید از چراغی	نیاید بخشش دریا زشبم
بگل بلبل همی گوید سحرگاه	زمان خوشدلی شد لا تبسم
دریغا خواجه کز تدبیر او بود	اساس ملک و دین معمور و محکم
زهی بی رحم تیغ آهنین دل	که زد زخمی بر آن روح مسجم
دوات و کلک خصم تیغ گشتند	همی گویند گریان هر دو با هم

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

شمس الدین محمد جوینی راست:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور بشکفد گل‌های وصل از خار هجران غم مخور
درخم چوگان او چون گوی سرگردان مباش هست در هر حال ایرد حال گردان غم مخور
هر غمی را شادی ای در پی بود دل شاددار هیچ دردی نیست کورا نیست درمان غم مخور
بی سحر هرگز نماند شام بی تا بی مکن هر چه دشوار است روزی گردد آسان غم مخور

در مرثیه برادر خود عظاملک سروده است:

گوئی من او دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری می سوزد
در مرثیه فرزند خود بهاءالدین گفته است:
در ماتم تو چرخ برآمد بخروش من در غم تو چگونه باشم خاموش
دور تور نبود و بستدی جام پدر ای جان پدر جام پدر کردی نوش

یک نصیحت بشنو از من کاندرا آن نبود غرض چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن
طاعت و فرمان حق بر شفقته بر خلق کن در همه حال این دو نیت را شعار خویش کن
آب در حلق کریمان از کرم چون نوش ریز موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن
گر تکبر می کنی با خواجگان سفله کن ورتواضع می کنی با مردم درویش کن
معرفت از لفظ دینداران کامل عقل جوی مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن
گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش گوش با درد دل آن عاجز دلریش کن

شیخ

حاج شیخ علی اکبر هراتی متخلص به شیخ از علما و روحانیین و واعظان بنام سبزوار بوده است. تحصیلاتش در مشهد بانجام رسید. اشعار وی متضمن معانی اخلاقی، حکمی، دینی و مرثیه است. حاج شیخ علی اکبر هراتی را سوزی و حالی و عشقی و حقیقتی بوده است که همه آنها در اشعار او منعکس است. هنوز اشعارش را بر منابر میخوانند و عشقها می‌کنند.

دیوان شیخ یک بار بقطع کتب جیبی بطبع رسیده است حاج شیخ علی اکبر را چهار فرزند بنامهای معصومه، هاجر، محمد مهدی و احمد علی (انتظام) بوده است وفات این شاعر سوخته دل بسال ۱۳۳۵ ق در سبزوار اتفاق افتاد. آرامگاه او که در فضای بیرون باغ مقبره حاج ملاهادی سبزواری قرار داشت در اثر نوسازی شهر بکلی خراب شده و مانند دیگر قبور این محل اثری از آن برجای نمانده است.

چون شاه لب تشنگان آواز اکبر شنید
 آهش شرر بار شد چشمش گهر بار شد
 از خیمه گه چون شهاب خود را بمقتل رساند
 از فرق تا ابروان گردیده شق القمر
 گیسو شده تار مار لیکن زخون گشته تر
 شاه شهیدان حسین چون حال فرزند دید
 گفت ای علی اکبرم ای سرو مه پیکرم
 لیل چو مجنون شود مرگ تو گربشود
 زینب شود گر خبر از مرگت ای نوسفر
 ای آسمان تیره باش ای خور برو در شفق
 ای گلشن روزگار پژمرده شو تا ابد
 ای تازه داماد دهر ای نو عروس جهان
 یا رب انت الخبیر من حال شیخ الفقیر



گفتی که روح از تنش آندم ز پیکر پرید
 روزش شب تار شد مهرش چو در خون تبید
 از اسب شد سرنگون نعش پسر را چو دید
 سروش زیبا تا بسر در خاک و خون می چمید
 لعل لب خشک راز تشنگی می مکید
 لب بر لب او نهاد آه از جگر برکشید
 بعد از تو بادا خزان گلهای باغ امید
 سر در بیابان نهاد تا شام و بزم یزید
 سرو قدش ای پسر از غصه خواهد خمید
 رخسار اکبر بخون روی تو باشد سفید
 وین خط اکبر بخون تو سبزه خواهی دمید
 خندان مبادا لب خاکت بفرق امید
 اصلح له حاله انت الولی الحمید

طفلی زحسین بود به گهواره توحید
 زان طایر قدسی ندیده پر وبالی
 اطفال حرم بر سر گهواره او جمع
 او همچو گلی بود بدست علی اکبر
 صد حیف که در کربلا آن گل احمر
 چون شاه روان شد سوی میدان علی اصغر
 آن طفل سر دست حسین گشته نمایان
 از شصت قضا تیر جفا حمله افکند
 آن مرغک بی یرنه فغان کرد نه برزد
 داروی دل خسته ما یاد حسین است



شش ماهه رضیعی گل نشکفته تجرید
 زان بلبل لاهوت کسی زمزمه نشنید
 چون خوشه پروین که زند خیمه به ناهید
 بوئید و دو صد بوسه ز لعل لب او چید
 خشکیده و پژمرده و افسرده و کاهید
 از مام جدا بست به شه رشته امید
 چون کوکب رخشنده که در گوشه خورشید
 چون باز بحلقوم علی آمد و چسبید
 اندر عوض خواندن این شعر بخندید
 هر چند که او باعث هر شیون و شین است

شاه دین را به کربلا بود شه زاده اکبری هیجده ساله اختری مظهر هر پیمبری
در جلال و سخنوری در جمال و هنروری حیدری یا که احمدی، احمدی یا که حیدری

شبه او کی بروزگار زاده در دهر مادری

زلف او گرد عارضش چون سحر گرد صبحدم خط سبزش بگرد لب همچو خط گرد جام جم
و آن سیه خال گنج لب حوری سر بجیب غم چشم او زیر ابروان همچو صیاد پشت خم

از مژه تیر می‌زند بر دل ماه و مشتری

آفتاب جمال او بود مصداق وَالضَّحَى موی عنبر منال او بود واللیل اذا سجدی
ابروان هلال او بسمله فوق هل اتی خال همچون بلال او دانه دام ابتلا

حلقه میم لعل لب چشمه حوض کوثری....^(۱)

روی مگو یک حدیقه لاله صحرا موی مخوان یک قطیفه عنبر سارا
مار دو سر حلقه زد بمه دو هفته یا خم گیسوست گرد روی دلا را
حلقه زلف تو دید شیخ کشیشان نقش چلیپا کشید پیر نصارا
باد وزد گر بچین طره زلفت مشک ببارد بروی توده غبرا

این قدر از ما مکن ای یار دل آرام، رم جام دل مشکن که مرد از حسرت این جام جم
از غم وصلت شده روزم برنگ زلف تو قامت سروم شده از این خیال خام، خم...
حلقه زلف تو دام و خال، دانه، من اسیر میزنم از عشق روایت در میان دام، دم
هر جمادی با جمالت هم نشینی می‌کند هست آیا از خط و خال تو این ناکام، کم
ای صباگر بگذری بر آن که من دانه بگو برمشام از جعد مشکینت رسد هر شام شم...
در لیالی دامن از خون بصر گلگون {کنم} هم روان {سازم} بچشم خویش در ایام، یم
بسکه چون شمع از فراغت گریه کرد و سوخت «شیخ» نیست باقی در وجودش جز حباب نام، نم

۱- این مسخط بسیار طولانی است و در عین حال با لطف و شورانگیز که برای نمونه و از راه تیمن به نقل چند بخش از آن مبادرت گردید.

ای بغربت ماندگان ای از وطن آوارگان
هیچ می دانی که مارا نیست در دنیا وطن
صبح و شام از هر طرف بانگ رحیل آید بگوش
بنه غفلت برآر از گوش و چشمی باز کن
بیش از آن کارند تابوت و ترا بیرون کنند
فکر کن، اشکی بریز و سجده کن، آهی برآر
از پیرویان قبرستان گهی یادی نما
از سلاطین جهان فکری بکن، عبرت بگیر
هر کتابی یادگار عالمی یا واعظی است
آدم و نوح و خلیل و موسی عمران کجا؟
باسکندر گوی ملکت ماند بهر دیگران
کو نبی، کو مرتضی کو فاطمه کو مجتبی؟
آن یکی دل پاره پاره و آن دگر بازو کیود
یاد عباس جوان کن سیر شو از زندگی
اصغر بی شیرآب از تیر برکامش رسید
نوعروسی دیده ای ازخون بکف بنددحنا
طفلی را آتش افتاده به عطف دامنش
سید سجاد را بردند در بزم یزید
با چنین حالت بچشم خویش میدید آنجناب
«شیخ» از یاران جدا گردید و شد عزلت گزین

ای بغفلت خفتگان اندر قفای کاروان
هیچ میدانی دوامی نیست ما رادر جهان
رو بپراهند از زن و از مرد، از پیر و جوان
میرسد بیک اجل ندهد تریکدم امان
پای دل واپس بکش از این جهان خاکدان
بپلو از بستر تهی کن خواب از چشمت بران
زلف کو گیسو چه شد خالش کجا، کو ابروان
تخت کو، تاجش چه شد لشکر کجا کو پاسبان
سینه کو، علمش چه شد لب در کجا، چون شد زبان
صوت داوودی چه شد کو یوسف آن آرام جان
با سلیمان گو بساطت رفت برباد خزان
کو حسین سر جدا کو اکبر قوت روان
فرق آن یک تا به ابرو شق و آن سر برسان
هر دو دست از تن جدا چشمش بسوی تشنگان
بعد وی خواهی شوی از عمر فانی کامروان
خاصه از خون گلوی تازه دامادی جوان
کیست کاتش را کند خاموش جز اشک روان
سر برهنه پابرهنه غل بگردن ناتوان
بر لب و دندان بایش ضرب چوب خیزران
جغد در ویرانه باید بلبل اندر گلستان

شیعی^(۱)

حسن بن حسین سبزواری بیهقی مکنی به ابوسعید یا ابوعلی از علمای امامیه قرن هشتم است که عالمی خبیر و عارف و واعظی بصیر بوده تالیفات:

- ۱ - بهجة المباهج در فضائل حضرت رسالت ﷺ و اهل بیت طهارت ﷺ (که خلاصه ای از مباهج المہج فی مناهج الحجج قطب الدین کیدری است)
- ۲ - ترجمه کشف الغمه

۳ - راحة الارواح و مونس الاشباح در طرائف احوال حضرت رسالت ﷺ و خانواده عصمت ﷺ

۴ - غاية المرام فی فضائل علی و اولاده الکرام

۵ - مصابیح القلوب در ترجمه ۵۳ حدیث نبوی

صابره

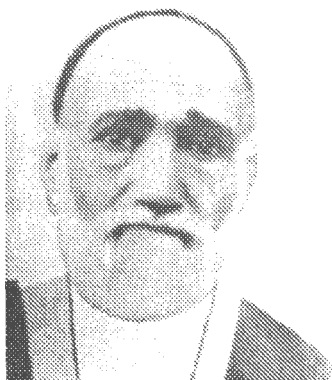
صابره مولوی فرزند حاج میرزا عبدالرحیم که در شعر صابره تخلص می‌کرد. بانویی متعین بوده در روستای «چشم»^(۱) سکونت داشته است. وی در دوره ناصرالدین شاه میزیسته. چون شوهرش زن دیگر اختیار نمود و در سلوک و رفتار. عدل و انصاف روا نمی‌داشت صابره قصایدی سرود و در آنها از او بشکایت پرداخت. اشعار صابره همه یکدست نیستند و در بیشتر آنها مسائل شخصی و فردی طرح شده است دیوان خطی این شاعر که در نزد یکی از احفاد او نگهداری می‌شود بیشتر شامل غزلیات است. باتوجه به زمان شاعر که هنوز اکثریت قریب باتفاق مردم ایران و بخصوص زنان از نعمت سواد و خواندن و نوشتن محروم بوده‌اند، اشعار او قابل توجه و در خور مطالعه‌اند.

پَرَهْنَم رِ شِلَه و تَمْبُونِم جیت کُنم ^(۲)	نِه صَنَمُم که آتَش ور ریه کتیریت کُنم
نَمَتِنِم که آش و شیرا و شلیت کُنم ^(۳)	نَمَتِنِم گاو و گوسَلَه تور آوَدَهَم
نَمَتِنِم که سحر یک دِگ تیکیت کُنم ^(۴)	نِه کچی گرم و نه شلی گرونه نانوا
یاد ما قیتها و پالیده قندیت کُنم ^(۵)	نشتای سحری مُعْتَبَرَتِ دوغ جوش بی

- ۱- به کسر اول و ضم ثانی در سبزواری در یک فرسنگی مغیبه است (حشام)
- ۲- بیت ۱ - آتَش: آتش. وری: بر روی پیرهن: پیراهن. ر: را. شِلَه: شلیته. نوعی دامن کوتاه و گشادو چین‌دار که زنان پوشند. تمبونم: تنبانم را. شلوارم را. کُنم: کنم
- ۳- بیت ۲ - نَمَتِنِم: نمی‌توانم. گوسَلَه: گوساله. تور: ترا. آو: آب. آش و شیرا و شلی: سه نوع غذا: کُنم: بسازم
- ۴- بیت ۳ - نِه کچی گرم: نه کچی پز هستم. کچی: نوعی غذا که با آرد تهیه می‌شود. شلی: نوع دیگر از غذا که آن نیز با آرد تهیه می‌شود. نَمَتِنِم: نمی‌توانم. دِگ: دیگ. تیکی: نوع غذا: تیکیت کُنم: برای تیکی بپزم
- ۵- بیت ۴: نشتای: ناشتایی. دوغ جوش: یک نوع غذا. ماقیت: نوعی خوراک رقیق که با نشاسته و شکر درست می‌کنند. ماقوت. پالیده: پالوده

- کی زیادم بره بالا وهای پُر راغن تو
حیف انسوست که همراه تو هم سفره روه
تو شتردار بیه یی کینکت ور دوشیت
مستکاهای پربوش زری ر بُردی
غم و دل بُرده‌یم از خرج‌های بسیار
لحافای ترمه کشمیری ر بُردی تو به ده
ندیم خیطه تا با دَرُم رخت بچت
مقراض و اینه نداشتی که سبیلت بزنی
بُردی قلی‌های آور شومی زر تارت
مجری و صندوق و صندوقچه... بردی
چاقو و کارد نداشتی که پیاز رزه کُئم
ای دهاتی! بزبون تو خادت گُفتم شعر
«صابره» روز و شو از صدق منه تفرینت
- یاد گُشت شتر و قرمه لیشیت کُئم^(۱)
شاه صنم رو تور هم کسه تزیِت کُئم^(۲)
نمتم خادمه همسر وهم زیت کُئم^(۳)
مو مگر یاد پلشت اولو گُردیت کُئم^(۴)
یاد خَر هِزُم و قوطی کبریت کُئم^(۵)
یاد انو نهلی کرباسی پشمیت کُئم^(۶)
نمتم که بسر دوز خیطیت کُئم^(۷)
یاد مقراضا و اینه‌های سنگیت کُئم^(۸)
مو مگر یاد از وِلی نمدیت کُئم^(۹)
مو مگر یاد از و جعبه چرمیت کُئم^(۱۰)
یاد کارد و چقی تیز پالویت کُئم^(۱۱)
یاد نطق و سخن و فهم عربیت کُئم^(۱۲)
تو بمیری عوض حلوا مو شلیت کُئم^(۱۳)

- ۱- بیت ۵: بالاو: بلو. گُشت: گوشت. قرمه لیئی: یک نوع غذای گوشتی آماده. کنسرو محلی
۲- بیت ۶: انسو: انسان. روه: رَوَد. شود. ر: را. تور: ترا. هم کسه: همکاسه. تیزی: تازی
۳- بیت ۷: بیه‌یی: بوده‌ای. کینکت: لباس مخصوص ساربانان که ضخیم و از نمد است و سابقاً
سوارکاران و جنگجویان می‌پوشیدند. ور: بر. نمتم: نمی‌توانم. خادمه: خودم را. هم زیت: برابر
۴- بیت ۸: مو: من. پلشت: بالش. اولو گُردی: نوعی پارچه
۵- بیت ۹: بُرده‌یم: برده‌ام. هِزُم: همزم. قُطی: قوطی
۶- بیت ۱: لحافای: لحاف‌های. ر: را. نهلی: نهالی. تشک
۷- بیت ۲: ندیم: ندیدم. خیطه: خیطی. بادَرُم: بچت. بچه‌ات را. نمتم: نمی‌توانم
۸- بیت ۳: اینه: آینه. آئینه. مقراضا: مقراض‌ها
۹- بیت ۴: قلی: قالی. آور شومی: ابریشمی
۱۰- بیت ۵: مو: من. بزبون: زبان
۱۱- بیت ۶: رزه کُئم: ریز کنم. چقی: چاقو. تیز: تیز
۱۲- بیت ۷: خادت: خودت
۱۳- بیت ۸: شو: شب. منه: میکند. مو: من. شلیت کنم: برایت شله بیزم



صبوری (۱۲۵۷ - ۱۳۳۷ ش)^(۱)

حاج میرزا آقا صبوری فرزند مرحوم حاج ملا محمد عطار، نخست بتجارت مشغول بود ولی بعد چون زراعت را بهترین رشته زندگی تشخیص داد در ۱۲ کیلومتری سبزوار در روستای «کسکن» پس از تهیه مقداری آب و زمین بکشاورزی و زراعت پرداخت. وی از آنرو که به ائمه اطهار ارادت داشت همه ساله اول زمستان با خانواده خود به مشهد می‌رفت و تا آخر در آنجا می‌ماند و از فیض مجاورت برخوردار می‌گشت. ۷ سفر به کربلای معلی و نجف اشرف و ۴ مرتبه بمکه معظمه تشریف یافت. صبوری دارای یک فرزند دختر و ۶ نواده بوده است. نیز ۶ برادر و یک خواهر داشت که بهمه آنان علاقمند و مهربان بود. اشعار او بیشتر مدح و منقبت و مرثیه امامان است. چند سال به آخر عمر در همان روستای کسکن شعری گفت. که در حقیقت ماده تاریخ در گذشت او و پدرش می‌باشد. آرامگاه صبوری در حرم شاهزاده یحیی بن موسی در سبزوار واقع است.

* نقل از دیوان خطی شاعر که متعلق به خویشاوند او آقای مولوی نیا است.

۱- با برخورداری از نوشته و اشارات آقای حاج یوسف آقا صبوری

او رفته به شهر عشق و من گوشه ده جای تو کجاست دل براین دیرمنه بسیار به دانای ضمیر که و مه بنمای کمان همت خود را زه بشتاب به سوی رحمت من ربه بگشای زعقده دل خویش گره خواهی و نخواهی است ناگفته بده نازل باشد به خیر منزل به ۱۳۴۷ ق نائل باشم به خیر منزل به ۱۳۸۶ ق	یک قرن گذشت از وفات پدرم با خود گفتم که ای صبوری خوابی دل را زعلائق جهانی برگیر از بهر نشاط و هدف و مقصودت آن منزل سارعوا الی مغفرت است تو نیز به این خوان عطا مهمانی جان را که سپرده اند و خواهند ز تو تاریخ وفات باب خود را گفתי تاریخ وفات خویشتن خود برگو
---	--

* * *

و آن خال که چون نقطه بسم الله است کاین معنی لاله الا الله است	آن زلف که برعارض همچون ماهست روز و شب و کفر و دین بهم کرده قرین
--	--

* * *

محکم اگر نبسته ای کار زدست می رود تی به حریم کبریا نفس پرست می رود تندیسان محتسب از پی مست می رود	دل پی دلبر از پی عهد الست می رود قول بلی و فعل لاهست دو ضد مشکلا در پی عاشقان خود آن صنم نکو نگر
--	---

* * *

نعت نبی ﷺ

مختار خدا از همه عالم و آدم حق خواند و را احمد و محمود و محمد چون از غم امت غم آن شاه فزون دید که سوره طاهّا و گهی سوره یاسین در سوره اسرا ز پی جاه و جلالش ای عبد رسول حق وای حق ز تو پیدا والشمس بود آیتی از روی تو اما واللیل که از موی تو وصفی است بقرآن بی مهر تو صد کوه عمل ضایع و باطل در روز جزا بهر جزا نزد تو محتاج زین مزده حق بر تو که یعطیک فترضی چون لب بگشایی بشفاعت بتو گردد آن وقت صبوریست چو سروی بهوایت	بر خیل رسولان همگی سرور و خاتم پیغام و درودش بفرستاد دمام کافزود مشقت بخود آن سید اکرم بر او بفرستاد که ساکت شودش غم اوصاف خود و مدح نبی کرد بهم جم ای سر خدا در تو شده مضمّر و مدغم در جلوه روی تو بود کورتش هم زان روی مقارن بنهاراست کماکم باحب و تولای تو تریاق شود سم صد موسی عمران و دو صد عیسی مرهم بر زخم دل امت عاصی شده مریم تفویض خدایی ز خداوند دو عالم صد بار گنه می نکند قامت او خم
---	--

در مدح مولای متقیان علی (ع)

باب حسنین شیر حق و شوهر زهرا	شاهنشہ کونین شہ یثرب و بطحی
وز نور رخس نور خدا فاش و هویدا	از تیغ کجش راست شدہ دین محمد
در بندگی خود چو خدا آمده یکتا	حق آمدہ یکتا بحق حق کہ علی نیز
باللہ کہ مرا بندگی اوست تمنا	باشد ولی اللہ و خداوند خلاق
ہر چند مرا راست از این مرتبہ حاشا	دارم چو... بخداوندیش اقرار
حق نیز پی وصف علی کردہ بیان لا	کس قادر توصیف علی نیست مگر حق
در آیہ اکملت لکم دینکم ایما	قرآن بہ نبی نازل در شأن علی بین
غیر از تو کہ باشد علی عالی اعلا	یعنی کہ تویی مقصد و مقصود علی جان
بر دوش نبی تاننہادی بحریم پا	نہ یافت حرم قدر و نہ یغمبر خاتم
ہم جنت عدن وی و ہم کوثر طوبی	میزان و صراط حق و ہم نار و جحیمش
چہ حضرت یعقوب و چہ موسی و چہ عیسی	چہ آدم و چہ نوح و چہ ایوب و چہ یونس
بودند زیانکار بد دنیا و بعقی	گر دست بدامان ولای تو نبودند
پیوستہ بہ دامان علی دست تولا	البتہ صبوری نخورد غصہ کہ دارد

یا من غم رسیدہ را نزد خود از وفا طلب یا تو کہ پاکدامنی صبر من از خدا طلب^(۱)

سر بہ سر گردش ایام بود عبرت و پند خاصہ از بہر کسی کو شدہ زو عبرت مند

۱- از پدرم شنیدم کہ وقتی در ہند بود این بیت را صبوری در ضمن نامہای برای او فرستاد پدرم کہ اہل شعر بود و چندین ہزار بیت از بہترین اشعار فارسی و عربی حفظ داشت و در انجمن ادبی دکن چنین اظہار کردہ بود در یاسخ صبوری غزلی بدین مطلع سرود و برای او بہ ایران فرستاد:

ناکہ آن خنجر مژگان دیدم سر نوشت دل خود سنجیدم

(رک ہمین کتاب شرح حال مروج)

زشت بد کار کجا و نکوی نیک پسند
مزد افعال گہی حنظل و گہ شکر و قند
ہر یک از کردہ نیکوی دگر شد خرسند
عادل آن است کند تلخ بہ شیرین پیوند
گہ بہ آواز جہان گریہ کن و گاہ بخند

ہمہ خلق جہان کارگرانند ولی
گر بہ عقبا نظرت نیست بہ دنیا بنگر
معطی وسائل و فرماندہ و فرمانبردار
یعنی از شاہ و گدا خلق خوش او نیکوست
ای «صبوری» کہ بہ بی صبری خود معترفی



صدیق

عباس آقا بابائی متخلص به «صدیق» فرزند حسین در سال ۱۲۹۵ هـ.ش. در شهر سبزوار تولد یافت. از نوزده سالگی در مدرسه دانش سبزوار (که از اولین مدارس دولتی بود که در این شهر تأسیس یافته بود) به شغل آموزگاری اشتغال ورزید و یک چند در دبیرستان‌های ادبی سبزوار به تدریس روانشناسی و فلسفه مشغول گشت. تحصیلات او صرف و نحو عربی و ادبیات فارسی، مبادی فلسفه، اسلامی، منطق نظری و عملی و کمی فلسفه جدید غربی بود. در این اواخر صدیق با وجود کبرسن و ضعف قوای جسمی از روحیه‌ای شاد و نیرومند و امیدوار برخوردار و مزاح بر طبعش چیره بود. وی به سال ۱۳۶۶ در سبزوار درگذشت.



شهید

چو از خاک شهیدی لاله روئید
سپس از شهد جانِ لاله نوشید
شد عاشق پیشه‌ای مفتون و سرمست
همی با نور نرد عشق می‌باخت
چنان شد واله و شیدای آن نور
پر و بالش بدین هجران هباشد
نماند از وی دگر جز تار و پودی
صبا دامن کشان بر وی گذر کرد
پیام روح بخش جانفزایش
که ای هر آنچه بودت داده از دست
مزار آن شهیدش رهنما شد
قضا را بر مزارش شمع می‌سوخت
چو دید آن شمع را پروانه در پیش
بدور شمع چندان گشت پرشور
به دریا قطره چون پیوسته گردید

درون لاله را پروانه بوئید
در آن جام شهود و برخروشید
براه عشق دادی دامن از دست
زمانی تا توانش بود بر تاخت
همان نوری که از وی بود بس دور
به مرگ پیش مرگش آشنا شد
درونش داشت غوغا و سرودی
ز سوز سینه‌اش عالم خبر کرد
شد الهامی بگوش دلگشایش
همان سوز محبت در دلت هست
صبا غمخوار و هم مشکل‌گشا شد
یاشکی آتش غم در دل افروخت
خدای عشق دادش بال و پر بیش
گرفتش شاهد و شد غرقهٔ نور
مخوانش قطره دریایش توان دید

* * *

صفایی

آقا میرزا عبدالغنی متخلص به «صفایی» فرزند حاج میرزا عبدالواسع^(۱) از عالمان و زاهدان دوره قاجار و والد مرحوم آقا سید علی خلیلی (ر.ک. صفحه ۱۱۰ همین کتاب) نیای مادری نگارنده است. گاهی طبعی می‌آزموده و شعری می‌سروده است. چند شعر او را در جنگ دائی‌ام. سید محمدرضا خلیلی که نواده آن مرحوم است یافتیم. آقا میرزا عبدالغنی به تقریب در سال ۱۳۱۰ ه‍.ق. در سبزوار درگذشت و در حریم امامزاده شعیب بن موسی مدفون شد.

باز آن یار که در پرده بسی پنهان شد	برقع از چهره برافکند و چو مه رخشان شد
عالم از نگهت گیسوش عبیرافشان شد	داروی عشق عجب درد مرا درمان شد
دل به گلزار طرب غنچه صفت خندان شد	که ز خاک ره او دیده منور آمد
مدتی بود که رنجور و پریشان بودم	روز و شب سوخته بوته هجران بودم
دور از خدمت آن سرو خرامان بودم	بسته قید رسن در چه زندان بودم
در بیابان غم آشفته و حیران بودم	شکرلله که می وصل بساغر آمد
حالیا کز اثر وصل دلم پر نور است	بوسه‌ام از لب لعلش به صفا مقدور است
عارض یار به پیش نظم منظور است	سعیم اندر پی تحصیل لقا مشکور است
دلربائی که به خوبی به جهان مشهور است	از پی تجلیه قلب مکدر آمد
یار گلچهره ببین رقص کنان می‌آید	پرده برداشته چون ماه عیان می‌آید
از پی بردن دل‌های مهان می‌آید	از پی فخر عجب جامه کشان می‌آید
آفتابست که از چرخ جهان می‌آید	یار را تهنیتی گوی که دلبر آمد
کرده آشفته برخ گیسوی مشک افشان را	مبتلا کرده بخود سلسله امکان را

۱- حاج میرزا عبدالواسع در راه بازگشت از مکه معظمه درگذشت. همراهان او در حالی که نمی‌دانند جنازه‌اش را به وطن ببرند یا به مکه بازگردانند می‌بینند چند نفر شتر سوار با بیل و کلنگ و مشک‌های پر از آب نزدیک می‌شوند و به کمک آنها می‌شتابند. پس مراسم تدفین به جای می‌آورند و جسد را در همان جا به خاک می‌سیارند.

فاش بخشیده ضیا مهر و مه و کیوان را
 داده مینای طرب خیل سحرخیزان را
 برش از کاخ حقیقت به حقیقت خبر است
 نور دادار جهان از رخ او جلوه گر است
 ظاهر از بحر مشیت شده رخشان گهر است
 خاتم خیل رسل اول هر سلسله بود
 رای او در دو جهان کاشف هر معضله بود
 در ازل مام مشیت چو باو حامله بود
 هفت گردون که محیط کره خاک شدند
 روشن از خاک ره سید لولاک شدند
 که شب و روز بگردش همه چالاک شدند
 کرده پر غلغله از قامت خود کیهان را
 فاش در دیده ما روح مصور آمد
 سوی حق اهل جهان را زازل راهبر است
 آنکه او نخل بقا را به حقیقت ثمر است
 دو جهان دایره او نقطه محور آمد
 میر هر قافله و مقصد هر مرحله بود
 هستی خلق زهستیش همه نازله بود
 موج زد تا زدرش دانه گوهر آمد
 پایه قدر و را عاجز از ادراک شدند
 خانه علم و عمل معبد افلاک شدند
 که عیان نور وی از خلقت داور آمد

صفی^(۱)

فخرالدین علی متخلص به «صفی» تنها فرزند کمال‌الدین حسین کاشفی است که مورخان و تذکره‌نویسان از او نام برده‌اند. وی همچون پدر از علما و دانشمندان بزرگ هرات به شمار می‌رود و به اکثر علوم زمان خود آشنایی داشته لیکن هرگز پایه معلوماتش به کاشفی نمی‌رسیده است.

فخرالدین علی در سال ۹۰۴ با خاندان سعدالدین کاشغری^(۲) وصلت کرد و دختر خواجه کلان را که نبیره پسری سعدالدین بود به زنی گرفت و بواسطه این وصلت بر شهرت و احترامش افزوده گشت. چون آوازه این وصلت به گوش مریدان سعدالدین کاشغری که در اقطار بلاد خراسان و ماوراءالنهر پراکنده بودند رسید فخرالدین علی در سرتاسر بلاد معروف و مشهور شد. فخرالدین علی همدامد جامی^(۳) است. چنانکه خود گفته است:

دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین طلوع کرد و برآمد بسان در زصدف
از آن یکی به ضیاگشت بیت عارف جام^(۴) وزین حضيض و بال صفی شد اوج فلک
ولی بعضی تذکره‌نویسان از جمله رضا قلی خان هدایت و قاضی نوراله شوشتری بغلط کاشفی را همدامد و یا داماد جامی دانسته‌اند.

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال فخرالدین علی صفی ر.ک. مقدمه مواهب علیه به تصحیح جلالی نائینی و مقدمه لطایف الطوائف به تصحیح احمد گلچین معانی و...

۲- شیخ سعد الدین کاشغری از اکابر اولیا و مقتدا بود و شائی رفیع داشت. وفاتش به سال ۸۶۰ ه. واقع شد. قبرش در خیابان در تخت مزار است و مزارات هرات ص ۱۸۵. به نقل احمد گلچین معانی در حواشی لطائف الطوائف.

۳ و ۴- نورالدین عبدالرحمن بن نظام الدین احمد جامی شاعر و نویسنده معروف ایرانی (ولادت خرگرد جام خراسان ۸۱۷ - فوت هرات ۸۹۸) این آثار از اوست: دیوان اشعار - هفت اورنگ - نقدالنصوص - لوايح - لوامع - شواهد النبوه - اشعة اللمعات و بهارستان

جامی نسبت به فخرالدین علی کمال مهربانی و عطوفت را داشته و آن را بصورت مختلف اظهار می‌کرده است. مثلاً تاریخ ولادت خواجه صفی‌الدین محمد فرزند خود را کلمه «فخر» که لقب فخرالدین علی است اختیار کرد و پس از فوت او تخلص صفی را به فخرالدین علی داد تا یادگار پسر ناکام خود باشد.

فخرالدین علی نیز جامی را در همه‌جا می‌ستاید و از او بنام مخدوم یاد می‌کند.

فخرالدین علی شعر نیز می‌گفته و اشعاری چند از او باقی مانده است.

فخرالدین علی یک سال در هرات محبوس و متحمل انواع ریاضات و اصناف بلیات گردید. این حبس نه چنان بود که وی را به گناهی مأخوذ و محبوس گردانیده باشند بلکه به سبب غلبه عبیداله خان اوزبک و محاصره هرات بود که تمام مردم شهر در مدت محاصره محبوس بودند تا آنکه عبیداله خان از ترس شاه طهماسب صفوی گریخت و هرات از محاصره درآمد. در این موقع فخرالدین از هرات بیرون آمد و راه غرجستان پیش گرفت و یک چند در آن دیار به آسودگی گذرانید. زیرا غرجستان راههای صعب‌العبور دارد و بواسطه موقعیتش در تمام انقلابات خراسان استقلال خود را حفظ کرد. شاه محمد سلطان فخرالدین را به احترام پذیرفت و فخرالدین به پاس لطف او کتاب «لطائف الطوائف» را تألیف و به وی هدیه کرد و شعری برای آن امیر ساخت که مطلع آن این است:

منم رسیده بدین ملک چون بهشت مخلص خلاص یافته از دوزخ و عقوبت بیحد
اما هنوز از گرد راه و رنج رکاب نیاسوده بود که شاه طهماسب امرای خود را مأمور فتح غرجستان نمود.

غرجستان تسلیم شد و فخرالدین دوباره به سوی هرات برگشت. اما بعلت صدماتی که در این چند سال دیده بود و خستگی و کوفتگی راه از پا درآمد و در حوالی هرات زندگی را بدرود گفت و رخت از جهان بربست. جسد او را به شهر برده، دفن کردند. (سال ۹۳۹)

آثار فخرالدین علی:

۱ - رشحات عین الحیات - در شرح حال مشایخ و پیروان معروف سلسله

نقشبندیه. تاریخ اتمام کتاب را لفظ رشحات یافته است (= ۹۰۹) این کتاب به ترکی و تازی نیز ترجمه شده است.

۲ - لطائف الطوائف - در قصص و حکایات ظریفه

۳ - انیس العارفین - در نصایح و مواعظ و تفسیر آیات و اخبار و قصص و حکایات

۴ - حرز الامان من فتن الزمان - در علم اسرار حروف و خواص و منافع آن و

خواص آیات قرآن و آثار آن

۵ - ملخص اسرار قاسمی

آغاز مثنوی محمود و ایاز

ای نام تو گنج نامہ راز	بر نام تو خامہ گنج پرداز...
چون آتش عشق عالم افروز	سر برزند از دل غم اندوز
آن شعلہ کشد کہ جان فروزد	نی جان کہ ہمہ جہان بسوزد
سوزد ہمہ رخت زرق و سالوس	نی نام گذارد و نہ ناموس ^(۱)

در تعریف سخن

گنج است سخن زکشور دل	پیدا شدہ در خرابہ گل
گنجی است در و خرد گھر سنج	شمشیر زبان کلید آن گنج
وصف سخن از زبان فزونست	در شرح سخن زبان زبونست
انسان صدفی است نازپرور	در وی سخنان چو عقد گوھر
قدر صدف از گھر فزاید	از ہر صدف این گھر نزاید
خوش آن صدفی کہ درفشاند	چون ابر بہار در چکاند
آن را کہ صدف پراست از در	جا دارد اگر کند تفاخر ^(۲)

رباعی

ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین	در بحر فراغت است و بر ساحل شین
برددار صفی نظر ز موج کونین	آن گاہ ز بحر باش بین النفسین

مطلع

با لب لعل و خط غالیہ گون آمدہ یی عجب آراستہ از خانہ برون آمدہ یی

از مطلع قصیدہ یی

... بسرّ شاہ ولایت علیّ عالی اعلی بحقّ آل محمد بہ نور عترت احمد ...



صهبا

مرحوم محمد علی صهبا فرزند محمد حسین در سال ۱۲۹۹ ش. در روستای فسنقر چشم به جهان گشود. در اوایل کودکی پدر را از دست داد و با مادر به سبزوار عزیمت کرد. او با سن کم و نداشتن سرپرست در پی تحصیل علم رفت و در ضمن به کارهای مختلف اشتغال ورزید و خرج زندگی را به دست آورد. دوران دبیرستان و دانشسرای مقدماتی را در گرگان طی کرد و سپس در اداره فرهنگ سبزوار استخدام گردید. در کنار شغل معلمی به کار نویسندگی و روزنامه‌نگاری پرداخت تا آنکه خود صاحب امتیاز روزنامه شد و نشریه «اسرار شرق» را انتشار داد.^(۱)

۱- به جز روزنامه اسرار شرق این روزنامه‌ها و مجلات در سبزوار انتشار می‌یافته است.

۱ - مجموعه امروز به مدیریت سید مهدی علوی ششمدی که در تهران و سبزوار منتشر می‌شده

۲ - روزنامه جلوه حقیقت به صاحب امتیازی مرحوم شیخ محمد حجازی و مدیریت فرزند آن

مرحوم آقای فخرالدین حجازی

۳ - مجله هفتگی بیهق به صاحب امتیازی آقای کاظم اسکویی و مدیریت آقای حسین جوادی

۴ - مجله ماهانه بیک سبزوار به صاحب امتیازی آقای دکتر ابراهیم ابراهیمی و مدیریت آقای

از همان موقع به دست گرفتن روزنامه اسرار شرق به مبارزه با رژیم شاه برخاست و بدان ادامه داد تا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بدست ایادی شاه گرفتار و سپس به نیشابور تبعید شد.

اسرار شرق نیز به یغما رفت. اما چندین سال بعد صهبا به سبزوار برگشت و مجدداً در آموزش و پرورش به خدمت مشغول شد. مرحوم صهبا در سال ۱۳۶۶ در یک سانحه اتومبیل که در حومه شهر اتفاق افتاد جان خود را از دست داد و دفتر زندگیش برای همیشه بسته شد. آرامگاه صهبا در یکی از حجرات امامزاده شعیب سبزوار واقع است.

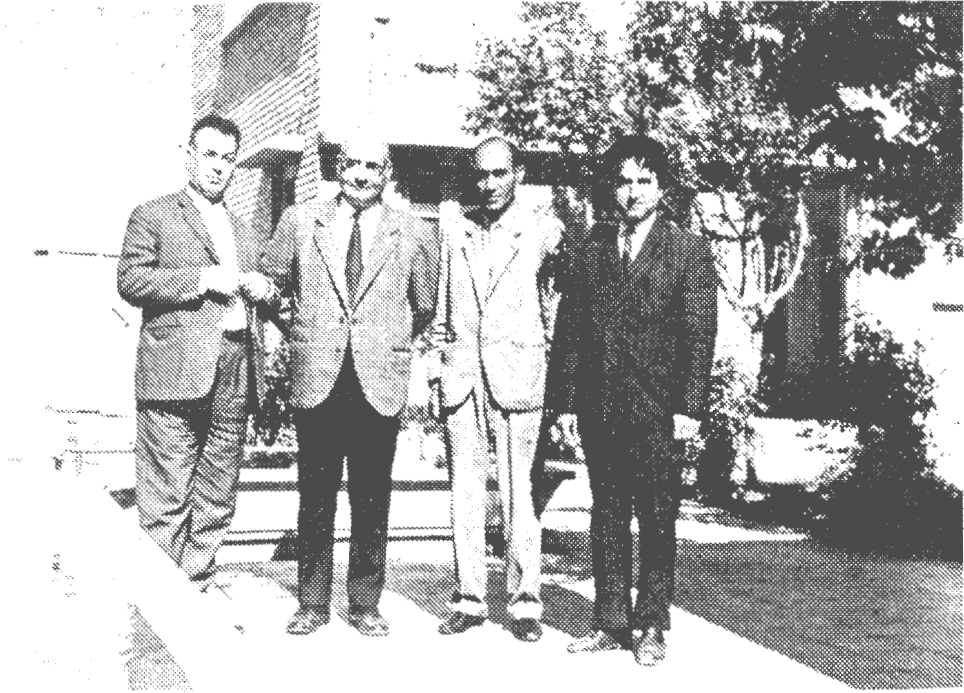
علی اصغر بلوکی

- ۵ - روزنامه آزاد به صاحب امتیازی مرحوم عبدالقدیر آزاد که در مشهد و تهران منتشر می‌شد.
- ۶ - روزنامه اتمیک به صاحب امتیازی و مدیریت آقای دکتر حسن هنربخش
- ۷ - روزنامه دیهیم به صاحب امتیازی و مدیریت آقای دکتر علی قاضی‌زاده
- ۸ - روزنامه پهلوان به صاحب امتیازی مرحوم حسین رفیع‌پور
- ۹ - مجله هزار و یک دفتر معرفت به صاحب امتیازی و مدیریت سید ابوالفضل کمالی در سبزوار

و مشهد

۱۰ - روزنامه وارثان زمین به مدیریت و صاحب امتیازی آقای محمد تقی مروّجی

۱۱ - روزنامه اسرار به صاحب امتیازی دکتر راه چمنی



از دین و مذهب و باطنی و گشای

خفاکت بپر، نرفی وقتوس

شما سرور را به این روش می بینید

۳۰۱ و با وجودی که اکثر کتب و به سینه حق دارند

په معنی دد د کله هر سانس پیاوړی و ځایلا

شماره ۱۰۰ بر این روزها عالم میماند •

تجارت و بازرگانی و صنایع و معادن و کشاورزی

... (faint text) ...

.....

1211

فصل اول در بیان کلیات و مقدمات

[Home](#)
[About Us](#)
[Contact Us](#)
[Privacy Policy](#)
[Terms of Service](#)
[FAQ](#)
[Blog](#)
[Help](#)

نقد و آنگاه در نقد و بررسی

شماره ۱۳۰ (۱۳۸۵) فصل ۱۳۰ (۱۳۸۵)

عذاب و عذوبه است که خود میفرماید:

عصای بلادن بردن و دی...

... (2) ...

رأى في ذلك عهداً جديداً، فبدأت تتغير.

مجلس شورای ملی

1. 1990年12月15日，在《人民日报》发表署名文章，指出“中国要富，农村必须富，农民必须富”。

2022

1. *Journal of the American Medical Association*, 1997; 277: 1001-1005.

0 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99

1. The first step is to identify the key components of the system. This includes understanding the hardware, software, and data involved. For example, in a web application, this might involve identifying the server, database, and client-side code.

مجلسه ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵

1952 10 22 15: 30

فر بن قنانه

نیریزنده دو جلدی منظر و اسما

$\alpha = \frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 1 & i \\ 0 & 0 \end{pmatrix}$, $\beta = \frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 0 & 0 \\ 1 & -i \end{pmatrix}$.

... ..

فقد استأجرت

1940

1952 10 22 15: 30

فر بن قنانه

نیریزنده دو جلدی منظر و اسما

$\alpha = \frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 1 & i \\ 0 & 0 \end{pmatrix}$, $\beta = \frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 0 & 0 \\ 1 & -i \end{pmatrix}$.



ضیائی

مهدی ابوالفیض حکیمی متخلص به ضیائی سبزواری به سال ۱۲۶۹ شمسی پا به عرصه وجود نهاد.

وی فرزند عبدالقیوم و نواده حاج ملاهادی سبزواری است. ضیائی تحصیلات خود را نزد اساتید زمان فراگرفت و مدت ۳۰ سال به خدمت در ادارات دولتی اشتغال داشت. وی از طرف دولت مأمور تأسیس اداره معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در سبزوار گردید و یک چند خود در این اداره به انجام خدمت مشغول بود. اوقات فراغت را به مطالعه کتاب می‌گذراند. به پرورش گل علاقه فراوان داشت. در موسیقی بخصوص در نواختن ضرب و سه تار استاد بود. در غزل: «غم دل را شبی با ساز گفتم باز می‌گویم» اشاره به این موضوع دارد. حکیمی خود مظهر اخلاق و ادب بود. در اشعارش همواره به جنبه‌های اخلاقی و وارستگی و آزادگی توجه دارد. از ستم‌کاری و خودخواهی برحذر می‌دارد و سعی دارد حتی در غزل خواننده را بهره‌ای اخلاقی بدست دهد.^(۱)

۱- گزینه اشعار ضیایی سبزواری اخیراً به سعی و همت دوست گرامی و ارجمند آقای حسین

ضیائی مدتها عضو انجمن ادبی ایران بود.

مرگ ضیائی در بهمن ماه سال ۱۳۳۴ اتفاق افتاد. قبر او در باغ آرامگاه حاج ملاهادی سبزواری واقع است.

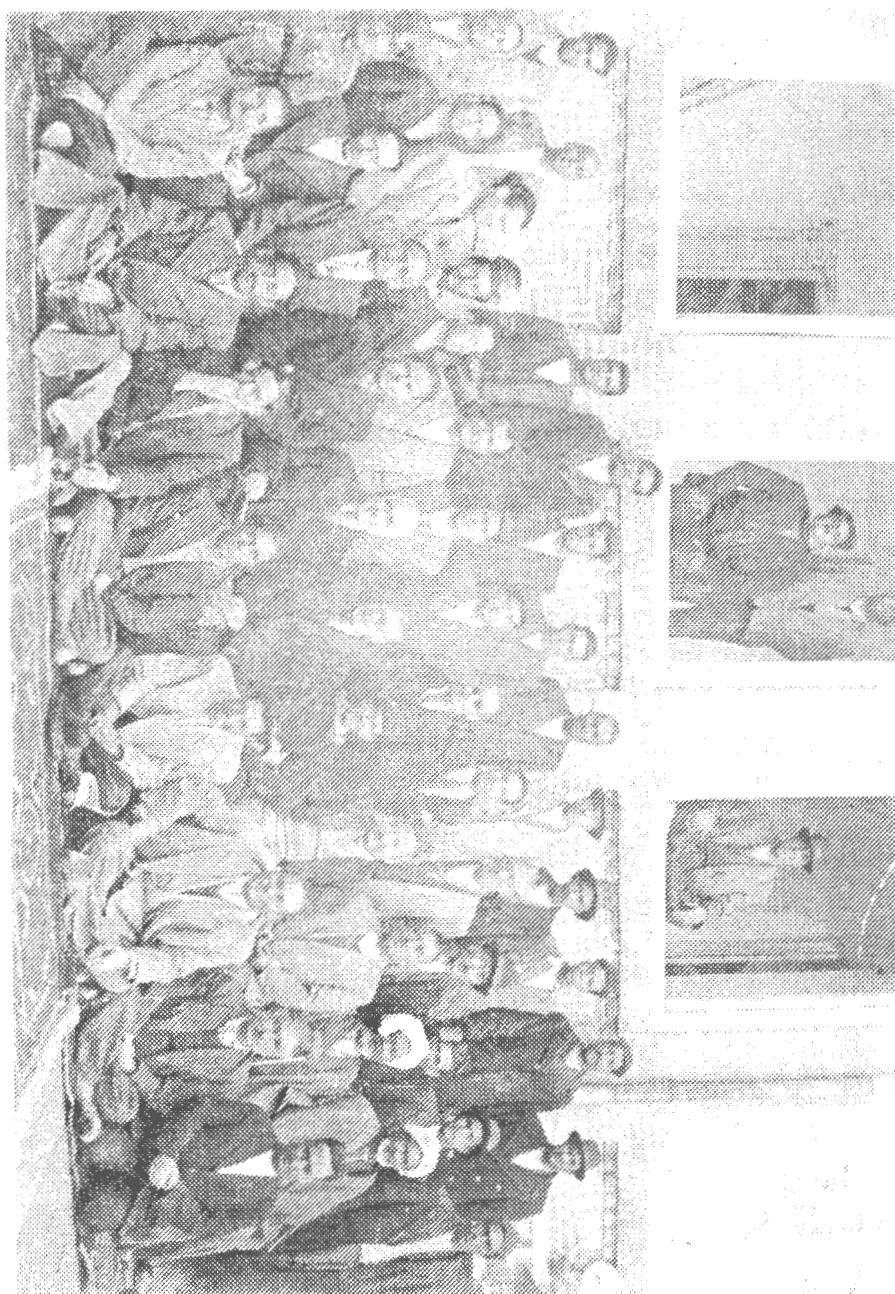
گلشن آزادی نقل کرده است:^(۱) «در سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۳ که شاعر عزیز «سید حسین شهریار» در مشهد بود: وقتی مرحوم «ضیاءالحق» به مشهد آمد و چند ماهی ماند. در جلساتی که داشتیم من این دو غزل را مطرح کردم: هم شهریار و هم ضیائی آن را سرودند. مرحوم «عقیلی» نیز آنها را ساخت. و دو غزل ضیائی را طبع کرده که مطلع آن دو این دو بیت است:

- ۱- خرم کسی که در ره جانان زجان گذشت بگزید عشق و از سر جان از جهان گذشت
- ۲- با رنگ و بویت ای گل. گل آبرو ندارد گل آبرو ندارد کان آب رو ندارد

* * *

شنوایی (شهاب) طبع و منتشر شده است.

۱- گلشن آزادی- صد سال شعر خراسان- مشهد- چاپ آستان قدس



ضیائی سبزواری و...

ردیف اول از طرف راست:

مرحوم وحیدی - آقای جمیلی - آقای صدیق زاده - آقای حاج علیرضا
دولت آبادی - آقای علی صبوری - آقای بهاء الدین حکیمی - آقای رضا خان فرهادی -
مرحوم حسام الدین حکیمی

ردیف دوم از نفر چهارم:

آقای دکتر محمد متولی - مرحوم اسد محمدیان - مرحوم ضیاء الدین حکیمی
(ضیائی سبزواری) - آقای عبدالقدیر آزاد (وکیل مجلس) - آقای دکتر احمد نبوی.

ردیف سوم از نفر چهارم:

آقای حاج میرزا علی حسینی - آقای حاج میرزا محمد علی ناوی - مرحوم یا آقای
لاهوئی (کارمند دادگستری) - مرحوم خوانساری (وکیل دادگستری) ... - آقای
حسین مجمع الصنایع ... - آقای حسین ستوده

جلو پنجره (نشسته سمت راست) مرحوم حاج اسماعیل صولتی (میزبان) - مرحوم
محمد ابراهیم اسلامی (نفر ایستاده) وکیل دادگستری - و آقای علیرضا صولتی (نفر
نشسته)

عکس در سال ۱۳۲۶ به افتخار انتخاب آقای عبدالقدیر آزاد از طرف مردم
سبزوار به نمایندگی مجلس شورای ملی آن زمان گرفته شده.

(از آلبوم آقای علیرضا صولتی)

تو ندانی که نگاهت به دل زار چه کرد
چشم مست تو اگر خون مراریخت چه باک
جز خدا هیچ کسی از دل من آگه نیست
دامنم در و کنارم همه جا در باشد
خفته نازی و ما را همه شب دل بیدار
چه کند با دل من سرزنش و طعن رقیب
طایر قدسم و اندر قفس تن محبوس
ای ضیائی به سخن کوش که ارباب کمال

با آب رویت ای گل. گل آبرو ندارد
در نسبت لب تو با شهد گفتگوهاست
گفتی که روی خوبم با ماه روبرو کن
از قصه من و تو هر گوشه های و هوئی است
هستی گر آرزومند جانا بکشتن من
با تیر غمزه دل را دیگر رفو چه خواهی
چون پشت کردی از من رو کن بهر که خواهی
باد صبا بزلفش آهسته تر گذر کن
روی نکوندارد هر جا که نیک خوئی است
یک ناله ای زمستی نامد بگوش ازین شهر
لعلش با آب حیوان نسبت مده «ضیائی»

۱- شهریار:

با رنگ و بویت ای گل. گل رنگ و بو ندارد
محمود فرخ:
پیش جمال جانان گل رنگ و بو ندارد
بالعلت آب حیوان آبی بجو ندارد
ور زانکه رنگ و بوئی دارد چو او ندارد

هر کجایمی نگرم حسن رخت جلوه گراست
 هر کجا می نگرم روی ترا می بینم
 نیست جز پرتو رخسار تو و جلوه حسن
 حاضر و غایب اگر فلسفیانراست محال
 ظاهر حسن تو زیبا بهزاران معنی است
 نشنود گوش تو گر رمز انا الحق بجهان
 جان قدسی طلب ای سالک و نفس ناطق
 خون جگر خواست گرت دوست چو گل خندان باش
 شد سمر سرو زارادگی و موزونی
 مختصر هر که برد پی به جهان دگری
 تا یکی خفته یی ای بی خبر از فیض سحر
 عشق آن نیست که هر کس بپرستد صنمی
 تا شدم بی خبر از هستی خود در ره عشق
 در جهان هیچ بنائی نبود بی بانی
 ای «ضیائی» چو بدو نیک جهان می گذرد

دلا معاشر آزادگان و رندان باش
 گر آرزوی دلت صید مجمع دلهاست
 چو شمع سوز و بهر جمع نور بخشی کن
 بجو طریقه جان پروری زباد بهار
 اگر که میل بلندی تراست پستی کن
 نه هر که زاد زانسان بمعنی انسان است
 درست باش که در راستی شکستی نیست
 هزار بار بدی کردی و ثمر دیدی
 زدستگیر طریقت رسید این پندم
 مرید مردم صاحب دل و سخندان باش
 چو زلف یار بهر مجمعی پریشان باش
 چو لاله خون بدل و داغدار و خندان باش
 بهر چمن که گذر کردی عنبرافشان باش
 چو آفتاب بویرانه تاب و تابان باش
 که گفته اند ز حیوان بزای و انسان باش
 اگر که عهد بیستی درست پیمان باش
 تو نیکی ار که ندیدی بدی زخوبان باش
 که گر دلی زخود آزرده ای پشیمان باش

اگر که مالک نفسی و صاحب عزمی
 چو بخت یار بود گر جهان بلا گیرد
 چو جمع گشت ترا خاطر از پریشانی
 اگر بجان تو افتاد آتشی چون شمع
 بر غم مدعیان بشنو این سخن از من
 گدائی در میخانه به زسلطانی است
 بدور خویش «ضیائی» اگر چه معدودی
 چو بوده مرده پرستی شعار هر دوری
 بهر چه مشکلی آمد به پیش. آسان باش
 چو ناخداست ترا نوح گوکه توفان باش
 بفکر مردم بیچاره پریشان باش
 بروی جمع بظاهر بخند و گریان باش
 اگر که اهل سخن نیستی سخندان باش
 گدای بر درمیخانه باش و سلطان باش
 بگوی نادر و از نادران دور باش
 تو نیز زنده بعشقی بمیر و با جان باش

* * *

مرد دانا نشود تا که به دانا نرسد
 ذره پیدا نشود تا که نبیند خورشید
 نشود شهره بشیرینی و شیرین سخنی
 وصل مطلوب اگر میطلبی طالب باش
 نیست هر بوالهواسی درخور عشق رخ دوست
 ساحرا نرا نرسد معجزه موسائی
 مده از دست خرد گوشه تنهایی را
 کار امروز بفردا مفکن ای سالک
 بکسی تا نرسی کی شوی ای ناکس کس
 آری ایمن رگنه نیست کسی تا بجهان
 ولی والی والا علی عـمرانی
 من کجا مدح تو این نقطه پرگار وجود
 بولای تو تولاست «ضیاء الحق» را
 قطره دریا نشود تا که بدریا نرسد
 مرد احیا نشود تا بمسیحا نرسد
 تا که آئینه بطوطی شکرخا نرسد
 تا ترادرد نباشد بمداوا نرسد
 عشق خورشید جهان تاب بحر بانرسد
 دست هر سامرئی برید و بیضا نرسد
 که بجز رنج و غمت هیچ زتنها نرسد
 که بسا کس که از امروز بفردا نرسد
 نشود هیچ کسی کس بکسی تا نرسد
 بولای علی عالی اعلا نرسد
 که بکنه خردش فکرت دانا نرسد
 که مرا پایه بدان مقصد والا نرسد
 تا اتولا نکنند عبد بمولانرسد

* * *

طبرسی^(۱)

ابوعلی فضل بن حسن از اهل طبرس (بروزن و بمعنی تفرش) بوده و تفرش منزلی بین کاشان و اصفهان بوده است. نسبت او طبرسی بر وزن جعفری بوده و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او بنابر تحقیق مرحوم قزوینی اشتباه است ابوعلی فضل بن حسن در سال ۵۲۳ از مشهد بسبزوار انتقال کرد و تا پایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد بنابراین و بمصدق المرء من حیث یوجد لا من حیث یولد میتوان او را در زمره بزرگان و دانشمندان سبزوار بحساب آورد چنانکه ابوالحسن بیهقی معاصر و معاصر او در تاریخ بیهق از آن دانشمند یاد کرده است. وی به امین الدین و امین الاسلام ملقب بوده و از مفسران و دانشمندان بزرگ شیعه است در فقه و تفسیر و نحو و لغت و شعر و حساب و جبر و مقابله مشارالیه بود. شماره تألیفاتش بر بیست بالغ می شود از آن جمله است: مجمع البیان در تفسیر - جوامع الجامع در تفسیر - آلاذاب الدینیة للخزانة المعینیة در حکمت عملی - اعلام الوری با علام الهدی در تاریخ ائمه - تاج الموالید در تاریخ و انساب - العمدة در اصول دین و فرائض و نوافل - نثر اللثالی در کلمات قصار علی علیه السلام و غیره. رضی الدین ابونصر حسن بن فضل فرزند طبرسی نیز از علمای بزرگ قرن ششم است که در فضایل و کمالات مرتبه ای داشت و نزد پدر تلمذ کرد صاحب جامع الاخبار - مکارم اخلاق و اسرار الامامه.

طبرسی در شب عید قربان سال ۵۴۸ هـ در سبزوار در گذشت. جنازه او را بمشهد منتقل کرده آنجا مدفون ساختند از اشعار اوست:

الهی بحق المصطفی و وصیه	وسیطیه والسجاد ذی الثغفات
و باقر علم الانبیاء و جعفر	و موسی نجی الله فی الخلوات
و بالطهر مولانا الرضا و محمد	تلاه علی خیرة الخیرات
و بالحسن الهادی و بالقائم الذی	يقوم علی اسم الله بالبرکات
انلنی الهی مارجوت بحبهم	و بدل خطیئاتی بهم حسنات



عارف^(۱)

عبدالقیوم عتباتی متخلص به عارف فرزند شیخ محمد علی عندلیب تربتی پیشه‌اش سماورسازی بود. در انواع شعر از قصیده و غزل و رباعی و قطعه طبع آزمائی کرد. مضامین شعر عارف عتباتی، اخلاقی و مذهبی و عرفانی است عارف در فروردین ۱۳۳۴ هـ دیده از جهان فرو بست.

قسمتی از اشعار عارف را در کتابی بنام «گوهر تابنده» که به همکاری عبدالغفور خالصی تألیف گردیده و بطبع رسیده، می‌توان ملاحظه نمود.

الهی توئی کردگار وجود	تزیید بکس جز تو اطلاق بود
بکوه و در و دشت و دریا تویی	ز تحت الثری تا ثریا تویی
بهر درّه و ذره آرم نظر	پر از رحمتت بنگرم خشک و تر
رحیمی و ستاری و عیب پوش	برحمت گناه مرا سربپوش

۱- چنانکه می‌دانیم عارف تخلص یک شاعر دیگر، از دوره مشروطه نیز هست. ابوالقاسم عارف قزوینی از انقلابیون و آزادیخواهان دوره انقلاب مشروطیت ایران که ترانه‌های نغزخویش را که با آواز مهیج خود در محافل و مجالس می‌خواند و مردم را دگرگون می‌ساخت وفات او بسال ۱۳۱۲ ش در همدان روی داد و در حریم آرامگاه ابوعلی سینا مدفون گردید. در ریحانة الادب نیز سه تن دیگر ازافاضل بالقب عارف معرفی شده‌اند.

* * *

انسان رسد بمرتبه‌ای کز حسیض خاک بر کهکشان برآید و افلاک طی کند
دانی کی این لطیفه خاکی رسد بچرخ آندم که خنگ لذت مردار پی کند

* * *

عاشقی را گفتم معشوقی کزین سودا چه سود رفت عمر نازنین تا چند میسوزی چه عود
از تو فانی بر من ناپایدار این عشق چیست پایداری بایدت بر پایدار آورسجود
کسوت فانی چو از تن برکنی باقی شوی آنکه در خود شد فناگوی بقا را در ربود
بگذر از فانی ره معشوق باقی گیر و بس نیست شود رهستیش تایابی از وی هست و بود
تن پرستی عاشقی را می‌نسازد عارفا مرغ خاکی رانشاید بر هوا سیر و صعود

* * *

الاگر بگذری بر شیخ صوفی از منش برگو تو صوفی نیستی من صوفی‌ام بیهوده کمترگو
تو در ایاک نعبد روی مرشد در نظر گیری منم در نستعین از ذات واجب استعانت جو
رهی نبود بکوی دلبر از این سنگلاخ تو ره عارف بجو کو رو بجانانست از هر سو

* * *

آه از آندم که حسین قد صنوبر می‌برد یعنی آن قامت سرو علی اکبر میبرد
بدم خیمه گهش از دم خنجر می‌برد من ندانم به بغل یا به تکاور میبرد

دانم این را که به یک روح دو پیکر می‌برد

روشنی از بصر و قوتش از پا رفته کشتی طاقتش از غصه بدریا رفته
آتش از آه درونش به ثریا رفته نه به تنها که بهمراهی تنها رفته

با بتول و حسن و احمد و حیدر می‌برد

ناله چون رعد بر آن نوگل رعنا می‌کرد هر دم آوازش از آن لعل گهر سا می‌کرد
دامن دشت زسیل مژه دریا می‌کرد رخنه از بیکسی‌اش بر دل خارا می‌کرد

شکوه زان قوم جفا پیشه بداور می‌برد

ای که صد حیف از آن نو خط ناکام رشید که زبیداد عد و شد ز جوانی نومید
در دم تیغ جفا ساغر لبریز چشید «آسمان بار امانت نتوانست کشید»

او بجان گشته خریدار و بمحشر می‌برد

به در خیمه چو شه داد مکان اکبر را نه بجان بلکه تهی از نفس آن پیکر را
موکنان مویه کنان دید مهین خواهر را میروود این سخن تیزتر از خنجر را
کاش پیش تو اجل عمّه مضطر می برد

شور محشر بسر نعش علی گشت بپا ناله خیل زنان شد به ثریا زثری
ام لیلا نشد از خیمه برون زان غوغا زچه روزانکه نبودش رمق اندر اعضا
حالتی داشت که صبر از دل کافر می برد

* * *

عبرت سبزواری (نیمه دوم قرن سیزدهم)

مرحوم آقا سید عبدالرحیم متخلص به «عبرت» جد ماجد مرحوم حاجی سید عبدالله برهان است. او پنجاه سال تمام پیشماز مسجد پامنار سبزواری بوده و بتدریس طلاب وارشاد مردم اشتغال داشته است. قسمتی از غزلیات او در دیوان اشعار مرحوم «برهان» گرد آمده و بچاپ رسیده است.

حاج ملاهادی سبزواری خواهر زاده عبرت بوده و اغلب در حوزه درس و بالای منبر به اشعار او استناد مینموده است.

هزار مدعیم گرز پیش و پس باشد اگر تو یار منی مدعی چه کس باشد^(۱)
در آن مقام که سیمرغ را بسوزد بال کجا مجال پرافشانی مگس باشد
در آن چمن که نباشد مجال جلوه گل چه جای جلوه خشکیده خار و خس باشد
در آن دیار که پاینده شهریار توئی چه بیم محتسب و شحنه و عسس باشد
در آن نفس که بیاد رخ تو جان سپرم ز عمر خویش مرا بهره آن نفس باشد
زدامن دو جهان دست میکنم کوتاه اگر بدامن وصل تو دسترس باشد
چه مستی است بگو عبرت تو را یا رب که پیش او همه کس بازهیچکس باشد

* * *

همچو بلبل نبود دیدن هر گل هوسم دیدن روی تو از هر دو جهانست بسم
مرغ باغ ملکوت من آزاد ولی دانه خال لببت کرده اسیر قفسم
ماهی بحر غم عشقم و خو کرده بتو چون برآرم نفسی بی تو برآید نفسم
وادی ایمن دل را زدهام آتش عشق موسی کو که شهابی طلبد از قبسم
من که در مجلس شه جام ملمع زدهام چه غم از محتسب شهر و چه بیم از عسسم
من که با دلغ گدائی بکنم کار شهان گو غلامان ویساوول برد از پیش و پس

۱- مضمون این بیت حافظ است:

چون خبر از تو بیابم و چه دانم چه کسی من که از خود خبرم نیست ندانم چه کسم

ذوقی به جان نباشد جز داغ عشق مارا عیش دو کون بادا بر دیگران گوارا
مطرب زپرده نی زین بینوا پیایی از ما رسان پیامی یاران بی نوا را
ذوق شراب عشقش آنکو بجان کشیده بر سر کشد پیایی پیمانه بلا را
در هر نفس بصد شوق میرند و زنده گردند گر کشتگان عشقش دانند خون بها را
در هر طرف چه گردی بیهود بهردرمان اندر وجود خود جو هم درد و هم دوا را
ناید بچشم عبرت جز یار و کور بادا هر دیده کو نبیند در هر نظر خدا را

به بند زلف تو دل مبتلای خویشان است که مرغ هرزه بدام از هوای خویشان است
در این چمن گل و خار ارقرین بکدیگرند عجب مدار که هر یک بجای خویشان است
چو شمع شب همه شب در فنای خویشتم چرا که عین بقا در فنای خویشان است
بیا بمیکده و زجام بیخودی می نوش که شیخ صومعه خود مبتلای خویشان است
گیسخت بند کفنهای همدمان و دریغ! هنوز خواجه به بند قبای خویشان است
دلا ز صومعه اسرار جام جم مطلب که سر جام جم اندر سرای خویشان است
ز خانقاه و خرابات نقد فیض مجوی که سیرگاه جهان در فضای خویشان است
ز حرف و طعن حسودان مرنج و دل خوش دار که هر که در گرو کرده های خویشان است
گمار همت خود بر رضای حضرت دوست که قدر همت هر کس بهای خویشان است
بکوش «عبرت» و تخم سعادت می پاش که حاصل بدو نیک از برای خویشان است

عطا ملک جوینی^(۱)

علاءالدین بن بهاءالدین محمد برادر شمس الدین محمد صاحب‌دیوان در سال ۶۲۳ ولادت یافت. وی از رجال و مورخان معروف اوایل دوره مغول می‌باشد. عطا‌ملک از آغاز دوره جوانی در کارهای دیوانی وارد شد و از عمال امیرارغون حکمران خراسان گردید. او چند بار در خدمت امیرارغون به قراقروم پایتخت مغولستان سفر کرد و در ضمن همین سفرها درباره احوال مغول و یورتهای اصلی ایشان اطلاع کافی بدست آورد و برای نوشتن تاریخ خود مواد لازم را فراهم کرد. عطا‌ملک و برادرش صاحب‌دیوان در نزد هلاکو تقرب یافتند و عطا‌ملک بحکومت بغداد و عراق رسید. مجدالملک یزدی مکرر از عطا‌ملک نزدخان مغول سعایت می‌کرد و موجبات زحمت او و دیگر افراد خاندان جوینی را فراهم می‌ساخت. در نتیجه این سعایت‌ها عطا‌ملک بحبس افتاد ولی باوساطت شاهزادگان مغول و خوانین از حبس نجات یافت و مورد نوازش اباقا قرار گرفت.

علاءالدین و برادرش شمس‌الدین با سعدی همزمانند و نسبت به او لطف و نوازشها دارند. سعدی نیز نسبت به این دو برادر فاضل فضل پرور توجه خاص داشته در قصاید مختلف به مدح و ستایش آنان پرداخته است. اثر مشهور عطا‌ملک تاریخ «جهانگشای جوینی» است او این تاریخ را در سال ۶۵۵ هـ یعنی مقارن تاریخ فتح قلاع اسماعیلیه بدست هلاکوخان بانجام رسانید. کتاب سه جلد است. مؤلف در این کتاب عادات و اخلاق و ظهور مغول و احوال شاهان خاصه چنگیزخان را تا وقایع ۶۵۵ شرح داده ضمناً تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیه را نیز آورده است. اهمیت این کتاب همین بس که بسیاری از تاریخ‌نویسان معروف قسمت زیادی از مطالب کتب خویش را از آن اقتباس کرده‌اند. عطا‌ملک در سال ۶۸۱ در آذربایجان وفات یافت و

۱- تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق ۲- مقدمه شرح گلستان. دکتر خزائی ۳- اعلام

دکتر محمد معین ج ۱ ۴- تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح الله صفا. ج ۳

در مقبره سرخاب تبریز بخاک سپرده شد. از اوست:

تو بتدبیر جوانی دل از این پیر ببردی دل آن تازه جوان را به چه تدبیر ببردی

قواعدی که چنگیز خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود^(۱)

حق تعالی چون چنگیزخان را به عقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و به تیقت و تسلط از ملوک جهان سرفراز. تا آنچه از عادت جبابره اکاسره مذکور بود و از رسوم شیوه‌های فراغه و قیاصره مسطور بی تعب مطالعه اخبار و زحمت اقتفا به آثار از صحیفه باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچه به ترتیب کشورگشایی معقود بود و به کسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی عاید. آن خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود.

بر وفق و اقتضای رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد؛ و چون اقوام تاتار را خطی نبوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغول خط درآموختند و آن یاسه‌ها و احکام بر طوامیر ثبت کردند و آنرا یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه مغول پادشاه زادگان باشد به هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ بر نشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیه لشکرها و تخاریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند. و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شده رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بوده است در میان ایشان متعارف. رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد...



علوی^(۱)

حاج میرزا حسین بن محسن علوی معروف به حاج میرزا حسین بزرگ متولد ۱۲۶۸۰ از علمای طراز اول ایران و از شاگردان مشهور میرزای شیرازی است. آن مرحوم در سال ۱۳۰۰ قمری پس از نیل به مقام اجتهاد از سامره به طرف ایران حکومت نمود و در سبزوار اقامت گزید. مولد و منشاء او قریه آزاد منجیر واقع در ۱۲ کیلومتری شرق سبزوار بوده است. حاج میرزا حسین دو پسر داشت: آقا میرزا مهدی و آقا میرزا حسن که هر دو به آقا زاده معروف بودند میرزا مهدی در سال ۱۳۲۳ درگذشت. میرزا حسن در چند دوره نخستین مجلس شورای ملی به نمایندگی رسید.

حاج میرزا حسین ارجوزه‌ای به عربی در حکمت متعالیه دارد که بعد از تحمید و تسلیم با این بیت شروع می‌شود:

و بعد یا سلاک نهج المعرفة لاعلم فی العلوم مثل الفلسفه

اثر دیگر علوی سبزواری حاشیه بر فرائد شیخ انصاری است در ظن و براءت از آن مرحوم به فارسی اثری در دست نیست به غیر از نامه‌ای که نمونه نثر اوست. از شاگردان حاج میرزا حسین بزرگ اینان را باید نام برد: حاج میرزا علی اکبر نوقانی - حاج شیخ محمد ابراهیم مدرس - حاج میرزا حسین فقیه سبزواری - فاضل هاشمی - حاج میرزا حسین کوچک - حاج سید عبدالله برهان

حاج میرزا حسین بزرگ عالمی جلیل القدر. کثیرالعلم. عظیم الشأن. قوی الحافظه. طلیق اللسان. شدیدالهیبه و وجیه المله بوده است.

این عالم بزرگ در سال ۱۳۵۲ ق وفات یافت و در کنار قبر حاجی اسرار در قسمت جنوبی قبر بفاصله ۲ متر از آن مدفون گردید.

در رثای حاج میرزا حسین علوی سبزواری - سروده ضیائی سبزواری:

آیت اله حاج میرزا حسین	حجت وقت و افتخار زمان
عالم اعلم و حکیم فقیه	فیلسوف بزرگ و فخر زمان
محیی شرع و جانشین رسول	حافظ دین و مثبت ایمان
ماهی جهل و ناشر حکمت	مانع جور و قاهر عصیان
منبع حکمت و جهان عمل	هادی دین مبین قرآن
پایه فضل و حکمت و دانش	مایه فخر عالم امکان
عالمی کش نبود پوشیده	نکته‌بی از حقایق عرفان
در رموز و دقایق حکمت	حل هر مشکلیش بود آسان
زهید و تقوای او ببرد از یاد	بشر و مقداد و بوذر و سلمان
آمد و کاخ فضل کرد آباد	رفت و بنیان جسم شد ویران
همچو اوتی دگر نخواهد زاد	مادر دهر در همه دوران
اعلم عهد خویش بود و برفت	بهر تقلید خلق از ایران
زان نرفت از وطن که میدانست	رمز حب الوطن من الایمان
گر چه شاگرد بود حاجی را	لیک استاد بود براقران
هم از آن رفت یهلوی استاد	که شود همنشین او به جنان
علم آسان بدست کس ناید	حیف باشد که بس رود آسان
حیف از آن عالم خجسته صفات	آه از آن بحر علم و معدن و کان
او بقرب کمال خویش رسید	لیک باشد مصیبت دگران
نود و چار عمر کرد و پرید	مرغ روحش بشاخسارجنان
هفده بهمن و سه شنبه شب	جان او وصل گشت باجانان
چون بخلق این خبر رسید رسید	قلزم چشم خلق را طوفان
آن چنان ناله شد زخلق بلند	که به هفت آسمان رسید فغان
در قفایش دوید دشمن و دوست	در عزایش بسوخت پیر و جوان
خواست تاریخ آن «ضیاء الحق»	با صد افسوس چون زطبع روان

گفت او را سروش غیب بگو	آیت اله رفته سوی جنان
میوه باقی است گر شکست نهال	رفت اگر گل بجا بود بستان
آیت الله زاده‌ها باشند	یادگاری شریف از ایشان
هان بجوئید بوی گل زگلاب	چونکه گل رفت و شد بهار خزان

* * *

نیز در رثاء مرحوم حاج میرزا حسین مجتهد از صدرالدین حکیمی:

دریغ کز ستم چرخ و جور دور زمان	نبود هیچکس از مرگ در جهان به امان
ربود دست اجل ناگه از جهان و ببرد	یگانه گوهر دانای عصر و فخر زمان
بزرگ و نابغه عصر حاج میرزا حسین	که کس نداد چو او فاضلی به دهر نشان
به فضل و حکمت همچون ارسطو و لقمان	به زهد و تقوی مانند بوذر و سلمان
هماره حامی دین و مبین احکام	همیشه حاکم شرع و مروج قرآن
بمرگ او شد عزادار عالم اسلام	به سوگواری او سوخت جان پیر و جوان
برای سال وفاتش نمود صدر رقم	به صد هزار فسوس و به ناله و افغان
هزار و سیصد و پنجاه و دو زهجرت بود	که سوی دار بقا رفت و ملک جاویدان
به عشر دوم شوال بود کز دنیا	نمود رحلت و اندر بهشت کرد مکان

* * *

علوی عریضی^(۱)

آقا سید محمد مهدی بن ابراهیم علوی عریضی^(۲) در ۱۸ شعبان ۱۳۲۶ ق در سبزوار پا بجهان گذاشت. یک ساله بود که با پدر به کاظمین رفت و در آنجا تا سال ۱۳۴۰ بتحصیلات معموله ادامه داد. سپس به کربلا رفت و به درس مرحوم حاج شیخ علی شاهرودی و آقا شیخ محمد حسین قفقازی لنگرانی راه جست در ضمن در خلال هفته به بغداد رفته از محضر مرحوم سید هبته الدین شهرستانی در مورد احادیث مشکل استفاده نمود. در سال ۱۳۴۴ بدستور والد بسبزوار مراجعت کرد و از محضر مرحوم حاج میرزا حسین مجتهد بزرگ استفاضه نمود تا در شب ۱۸ رمضان ۱۳۵۰ ق در جوانی درگذشت و در قبرستان سبیریز مدفون گردید.

آثار:

- ۱ - خیرالتحف فی جاز السجود علی الاجر و الخرف
- ۲ - رساله مختصری که بطبع رسیده
- ۳ - مقاله‌یی درباره ابن الطقمی بماهویری منا
- ۴ - علم العقود که در مجله غرب العرب به طبع رسیده
- ۵ - تاریخ طوس اوالمشهد الرضوی
- ۶ - نابغه العراق او هبته الدین شهرستانی با اجازه روایتی از آن مرحوم که به طبع رسیده
- ۷ - علماء العصر یا حدیقة الزهر در تراجم مولفین از علماء عصر
- ۸ - انیس الاعلام و جلیس الادبا در کشکول و مطالب متفرقه
- ۹ - محکم البرهان فی اعجاز القرآن. آقا سید محمد مهدی از چند تن از علمای بزرگ اجازه روایتی داشته است. فرزند منحصر آن مرحوم حجة الاسلام والمسلمین

۱- گنجینه دانشمندان جلد پنجم ص ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰

۲- عریض: از توابع مکه است.

۲۳۷ • تذکره سخنوران بیهق

آقا سید محمد حسن علوی پس از آنکه تحصیلات خود را در مشهد و قم به پایان برد به سبزوار مراجعت کرد و به امامت جماعت و تدریس طلاب و انجام وظایف دینی مشغول گشت.

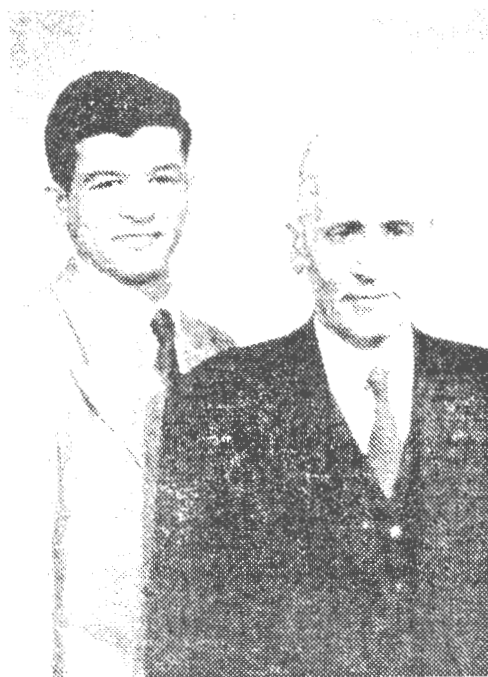
علیمحمدی^(۱)

مرحوم حاج شیخ حسن علیمحمدی فرزند شمس‌الدین به سال ۱۳۰۳ شمسی در شهرستان سبزوار دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دبستان و دبیرستان اسرار به انجام رساند؛ سپس در آموزشگاه مرحوم داورزنی به تدریس اشتغال ورزید.

مرحوم حاج سیدرضا لسان‌الذکرین پدر همسر او وی را به تحصیل علوم قدیمه تشویق و راهنمایی کرد پس علیمحمدی به کسب علوم قدیمه همت گماشت. در سبزوار منظومه حکیم سبزواری را در نزد فاضل هاشمی تلمذ نمود. در نجف که قریب ۱۵ سال اقامت گزید از محضر استادانی چون ایت‌اله شاهرودی - خویی حکیم بجنوردی و امام خمینی استفاده برد و به درجهٔ اجتهاد رسید. پس از آن به سبزوار مراجعت کرد و قریب ۸ سال به کار تدریس طلاب و سامان بخشیدن حوزهٔ علمیه آن شهر مشغول گشت. در سال ۱۳۴۹ به تهران عزیمت کرد و نزدیک ۲۰ سال در آنجا به تدریس و تبلیغ پرداخت.

مرحوم علیمحمدی چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن دارای خط مشی مشخصی بود. نسبت به انقلاب و رهبر آن وفادار بود. سالهای آخر عمر وی در مشهد و در جوار حضرت ثامن‌الائمه (علیه‌السلام) گذشت تا در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۰ دعوت حق را لبیک گفت و به سرای باقی شتافت. آن مرحوم سه فرزند به نامهای محمد، هادی و معصومه دارد و ۲۰ جلد دستخط آمادهٔ چاپ در مسائل فقهی و اصولی و اعتقادی و اخلاقی.

۱- برگرفته از نوشته فرزند ارجمند آن مرحوم - آقای محمد علیمحمدی که به خواهش نگارنده این سطور نگاشته است.



غنی^(۱)

دکتر قاسم غنی فرزند سید عبدالغنی بسال ۱۳۱۶ ه‍.ق در سبزوار ولادت یافت. وی پس از آنکه تحصیلات مقدماتی را در سبزوار طی کرد، به تهران رفت و در مدرسه دارالفنون وارد شد. سپس برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی به بیروت رفت و در آنجا دانشکده طب را بپایان رسانید و در زبان و ادبیات عرب نیز احاطه یافت.

۱- برای تهیه شرح احوال و آثار دکتر غنی از جلد ششم فرهنگ فارسی دکتر محمد معین و جلد دوازدهم یادداشتهای دکتر قاسم غنی تألیف دکتر سیروس غنی اسناده شده است. نیز از تعلیقات ممتعه پروفیسور امین در اخلاق امینی

دکتر غنی در اواخر سال ۱۲۹۹ هـ ش به ایران بازگشت و بسبب زوار رفت و سه سال در آنجا بطبابت اشتغال داشت. سپس برای تکمیل تحصیلات به پاریس رفت و با مرحوم محمد قزوینی آشنایی یافت. در سال ۱۳۰۷ ش باز به ایران برگشت و مدت یک سال در سبزووار و چند سال در مشهد بطبابت پرداخت.

در دوره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۲ و ۱۳ نمایندگی مجلس شورا انتخاب شد. در اسفند ۱۳۱۴ بعنوان دانشیار دانشکده پزشکی بتدریس دروس بیماریهای عصبی و تاریخ طب و علم اخلاق پزشکی مشغول گردید و مدت ۲ سال در دانشکده معقول و منقول بتدریس روانشناسی اشتغال ورزید در این اثنا بعضویت کمیسیون پزشکی فرهنگستان برگزیده شد در سال ۱۳۲۲ بوزارت بهداری منصوب گردید و در سال ۱۳۲۳ بوزارت فرهنگ نائل آمد. دکتر غنی از سال ۱۹۴۵ م به بعد چندین بار در کنفرانس‌های مختلف جهان نمایندگی ایران شرکت جست وی حدود یک سال بسفارت ایران در مصر مشغول بود و یک سال سفیر کبیر ایران در ترکیه بود. چند سفر به آمریکا رفت و در آخرین سفر که برای معالجه بدین کشور عزیمت کرده بود از مداوا سودی نبرد و در نهم فروردین ۱۳۳۱ در شهر سانفرانسیسکو درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد. آثار دکتر غنی:

- ۱ - تالیف آناتول فرانس ترجمه و حواشی از دکتر غنی ۱۳۰۸
- ۲ - عصیان فرشتگان تألیف آناتول فرانس ترجمه و حواشی از دکتر غنی

۱۳۰۹

- ۳ - ابن سینا - نشریه فرهنگستان ایران ۱۳۱۵
- ۴ - معرفة النفس - نشریه موسسه و غط و خطابه ۱۳۱۵
- ۵ - رباعیات خیام بتصحیح محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی
- ۶ - دیوان حافظ باهتمام محمد قزوینی و دکتر غنی ۱۳۱۹
- ۷ - بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ عصر حافظ در قرن

هشتم ۱۳۲۱)

- ۸ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر قاسم غنی و دکتر علی اکبر فیاض ۱۳۲۴

- ۹ - بحثی در تصوّف (نشریه مجله یغما) ۱۳۲۱
- ۱۰ - بحثی در سیاست (نشریه مجله یغما) ۱۳۳۴
- ۱۱ - بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ تصوّف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ (۱۳۲۲)
- ۱۲ - یادداشتهای دکتر قاسم غنی در ۱۲ جلد
این مجموعه یادداشتهای اخیراً درلندن بهمت دکتر سیروس غنی تدوین و تالیف و انتشار یافته است. (جلد ۱۲ لندن ۱۳۶۳) مقالات دکتر قاسم غنی:
- ۱ - پروفیسور رانیالد الین نیکلسن - نامه فرهنگستان - تاریخ حدود ۱۳۱۸
- ۲ - طب اسلامی - ایران امروز - تاریخ حدود ۱۳۱۹
- ۳ - تربیت کامل - مجله آموزش و پرورش - شماره دوم اردیبهشت ۱۳۲۳
- ۴ - آناتول فرانس - مجله یادگار - سال اول - شماره های ۱ و ۲ شهریور و مهرماه ۱۳۲۳
- ۵ - غرامات معاهده ترکمانچای - مجله یادگار - سال اول شماره ۲ مهرماه ۱۳۲۲
- ۶ - شرح حال حاج ملاهادی سبزواری - مجله یادگار سال اول شماره ۳ آبان ۱۳۲۲
- ۷ - فتح الله خان شیبانی - مجله آینده - جلد سوم - مهر و آبان ۱۳۲۳
- ۸ - تاریخ مختصر طب اسلامی - مجله یادگار - شماره های ۴ و ۵ و ۶ - آذر، دی و بهمن ۱۳۲۳
- ۹ - خطابه بوفون - مجله یادگار - سال اول - شماره ۷ دی ماه ۱۳۲۳
- ۱۰ - شرح حال حاج محتشم السلطنه اسفندیاری - مجله یادگاری - سال اول - شماره ۸ - فروردین ۱۳۲۴
- ۱۱ - اصلاح نژاد - مجله یادگار - سال اول - شماره های ۸ و ۹ سال ۱۳۲۴
- ۱۲ - نامه های شیخ محسن خان مشیرالدوله به ناصرالدینشاه مجله یادگار - جلد سوم - شماره نهم ۱۳۲۳

- ۱۳ - در احوال و اخلاق مرحوم قزوینی - مجله یغما ۱۳۲۹
۱۴ - کمال الملک - مجله یغما - سال سوم - شماره های ۸ و ۹ آبان ماه ۱۳۲۹
۱۵ - دوره های هنر نقاشی - مجله یغما - ۱۳۳۰
۱۶ - نامه به دکتر حسینقلی قزل ایاغ - مجله یغما شماره ۴ سال پنجم -

تیر ۱۳۳۱





فاضل

حاج ملا محمد علی فاضل مشهور به حاجی فاضل و فاضل صدخروی فرزندی ملاعباسعلی استاد حکمت و فقه بود. حاج ملا هاشم بن محمد علی خراسانی مؤلف منتخب التواریخ در کتاب خود در ذیل نام فاضل سبزواری نقل کرده است که: «وی استاد حقیر بود و در علم و فضل و تحقیق یگانه عصر خود بوده» فاضل از محضر حاج ملاهادی سبزواری استفاده کرد. پس از مرگ آن حکیم بزرگ به عتبات عالیات رفت و به حوزه درس حاج میرزا حسن شیرازی پیوست. پس از چندی به ایران بازگشت و در مشهد مقیم گردید. من نخستین بار نام فاضل صدخروی را از زبان پدرم شنیدم با اشعاری که از او برایم می‌خواند؛ و پس از آن با همه تحقیق و بررسی که درباره احوال و آثار این دانشمند کردم چیزی افزون بر آنچه از او شنیده بودم به دست نیاوردم. بر روی همه اشعار فاضل اغلب مثنوی و بیشتر مرثیه است. (مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام و ائمه دیگر علیهم السلام) که از لطف بیان و معنی هر دو برخوردار است فاضل دو فرزند پسر و چند دختر داشت. از پسران او دکتر حسن فاضل درگذشته است و حاج احمد فاضل که در پی علوم قدیمه رفت و به استخدام آستان قدس رضوی

۲۴۴ • تذکره سخنوران بیهق

درآمد. فاضل صدخروی در سال ۱۳۱۲ شمسی مطابق با ۱۳۴۲ ق در مشهد درگذشت او را در مقبره خالصی. اتاق صفه سپهسالار واقع در دارالسیاده دفن کردند.^(۱)

۱- منتخب التواریخ از ملاهاشم خراسانی ۲- اخلاق امینی - دکتر سید حسن امین ۳- نامه‌های دکتر غنی ۴- یادداشتهای دکتر غنی

نصر آمد گفت کای سلطان عشق
 حتم نبود این شهادت مرترا
 حکم فرما آورم آتش زغیب
 حکم فرما تا که همچون قوم عاد
 یا چو فرعون شان غایم غرق نیل
 شاه گفتا من نمیخواهم حیات
 کی شود زنده علی اکبرم
 نیزه و شمشیر یحان منست
 آنچنان مستغرق عشقم که تیر
 عشق من بر ناوک پیکان وتیر
 خونبهای عاشقان جز یار نیست
 سربخاکستر نهم با صد سرور
 باید این سر گردد آویز شجر
 باید این سر متصل باشد به سیر
 تا که نصرانی شود از مُسلمان
 باید این سر را رسد چوب یزید
 گـمـرهـان راه را آرم بـراهم
 آنچه پنداری تو من آن نیستم
 حجة اللهم ولی عصر تو

عشقها همچون جسد تو جان عشق
 حکم خرما بازگردد ماجرا
 جمله را سوزم چو اصحاب شعیب
 جمله را سازم هلاک از تند باد
 یا بریزم سنگ چون اصحاب فیل
 خواهم از بهر گنهکاران نجات
 جان نمی یابد علی اصغرم
 کربلا بزم گلستان منست
 نرم تر آید بجانم از حریر
 شد فزون کز طفل بر پستان شیر
 مطلب عشاق جز دیدار نیست
 تا که گرم آید شفاعت را تنور
 تا درخت دین از او یابد ثمر
 که بکوفه گه بشام و گه به دیر
 از جهنم رو نهد سوی جنان
 تا کنند تفسیر قرآن مجید
 چونکه نام من بود داعی الاله
 چشم بگشا نیک بنگر کیستم
 بی نیازم از تو و از نصرت تو

ایضاً له فی مصیبت طفل الرضیع

طفل را بفرست در بستان ما
 تو بکن تسلیم دایه ای دایگان
 تشنه کام ار کشته شد از نوک تیر
 اصغرت گر چه شد از نزدت جدا
 نیست بر او خوف و بیم و واهمه

تا بنوشد شیر از پستان ما
 تا بنوشد شیر حق را رایگان
 غم مخور باشد برایش جوی شیر
 زود مییابیش در نزد خدا
 رفت در آغوش ماحم فاطمه

نیز

گفت ای عباس چون نوشی تو آب وز عطش جان حسین در التهاب
بعد مولایت تو خواهی زندگی نیست این آئین و رسم بندگی

نیز

بشکست خم باده گر از سنگ ملامت ای باده فروشان سرانگور سلامت^(۱)

* * *

۱- این شعر را فاضل صد خسروی بعنوان تسلیت در عزایی گفته است. بهترین تسلیت آنست که علی^{علیه السلام} فرمود: اگر مسافری در سفر داشته باشید. چون او بنزد شما نیابد شما بنزد او بروید.

تا که ره عشق بیاموختم...

بی شجر و نار برافروختم

من شجر خرم زیتونه‌ام

جامه تقوا بعوض دوختم

پاره نمودم همه جامه‌ها

آه دل زاهد و دف و کوس یکیست

با یاد خدادره گز و طوس یکیست

پس شادی و انبساط و افسوس یکیست

چون نیست زمام امر در قبضه ما

با کی نبود ما را چه درد و چه درمانست

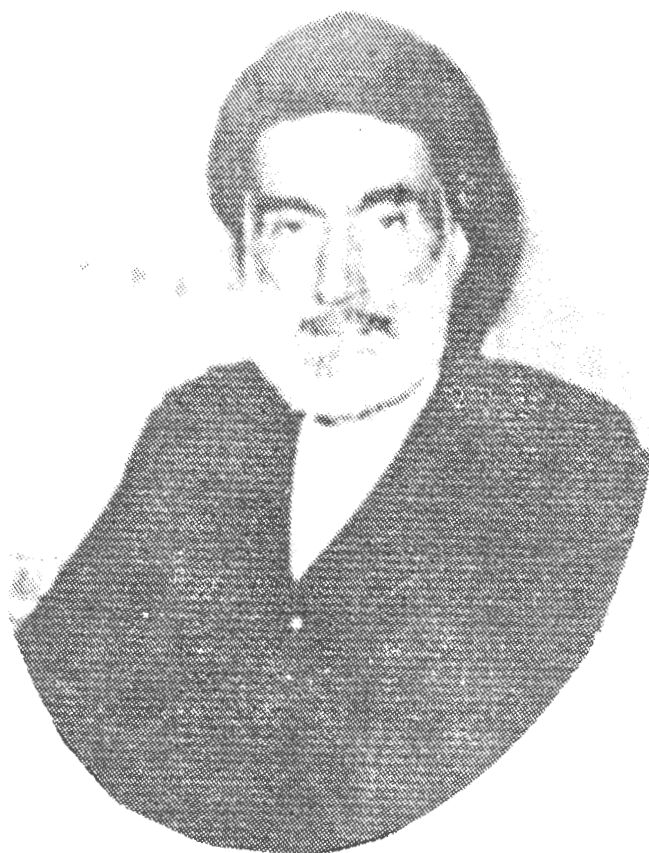
چون آنچه رسد ما را از حضرت یزدانست

چه صافی و چه دردی ما راهمه یکسانست

چون ساقی ما یار است وین باده ز دلداراست

این حکمت ایمانست نی حکمت یونانست

این فضل و کمال تو فاضل ز خدا باشد



فاضل

سید محمد رضا فاضل هاشمی (آقا میرزا) در فقه و اصول و معقول و حساب و هیأت و ادبیات مهارتی کامل داشت و از علما و مدرسین سبزوار بود. او با پدر من مرحوم حاج شیخ حسین مروج سبزواری انس والفتی داشت. و من در در اوان جوانی در خدمت پدر به فیض صحبتش نائل بودم. در جلساتی که شب‌های چهارشنبه با حضور عده‌ای از فاضلان و ادیبان شهر در خانه‌اش تشکیل می‌شد شرکت می‌جستم و به قدر وسع از محضرش سود می‌بردم. فاضل هاشمی از شاگردان حاج میرزا حسین علوی آزاد منجیری معروف به حاج میرزا حسین بزرگ بود از استادان دیگر او. افتخار الحکماء طالقانی. آخوند ملا محمد باقر نقاشکی و آقا شیخ نظام‌الدین گنابادی بودند.

فاضل هاشمی و پدر من هر دو از روحانیانی بودند که صاحب دفتر اسناد رسمی و دفتر ازدواج و طلاق بودند و البته اینان در ثبت معاملات و عقد ازدواج و امر طلاق دقت بیش از اندازه بلکه در حد وسواس داشتند.

ولادت فاضل در سال ۱۳۰۷ هـ ق اتفاق افتاد. ضیائی سبزواری (ضیاء الحق حکیمی) در دیوانش غزلی بدین مطلع به نام آن استاد دارد:

ای فاضل یگانه و ای هاشمی نسب ای آن که دوستیت نیاید به کار ما
همین شاعر قطعه دیگری به نام فاضل دارد که آن را در ارتباط با کم معاشرت
بودن و گوشه نشینی استاد سروده است با وجود آنکه به قول شاعر، در علم و هنر و
فلسفه طاق بوده است:

فاضل که به علم و هنر و فلسفه طاق است طاق است ولی حیف کتاب لب طاق است
بحر است ولی بحر که هرگز نزنند موج ماه است ولی ماه که هر شب به محاق است
از فرزندان فاضل هاشمی به جز کمالی سبزواری که شرح احوالش در همین کتاب
نقل شده حسن آقا است که چندین سال پیش در تهران درگذشت و دکتر سید عباس
که از احرار و پزشکان خیراندیش و نیکوکار است.

فاضل هاشمی در سال ۱۳۸۳ هـ ق درگذشت و در یکی از حجرات امام زاده شعیب
بن موسی به خاک سپرده شد. نگارنده را در مرگ او مرثیه ای است که همان زمان در
مجله پیک سبزوار به طبع رسید. مرثیه و ماده تاریخ ذیل را فرزند ادیب و شاعر و
عارفش سید ابوالفضل کمالی سروده است.

چون مرد به سر حق شود نائل	بر اصل کمال گردد او مائل
از کشور جسم و جان برون تازد	در مرکز عشق گیرد او منزل
از ملک دو کون رخت بر بندد	جز عشق نخواهد او دگر حاصل
برتر ز جهان صورت و معنی	بر درگه یار خود شود نازل
اکنون تو بصدق این سخن بنگر	زی فاضل آن حکیم صاحب‌دل
کز دعوت دوست چون زجان برخاست	حل کرد برای خلق این مشکل
بشنید ندای ارجعی از یار	وز عشق بسر دوید و شد واصل
گردید زهست خویشتن فانی	اکنون همه دوست گشت آن کامل
اینگونه به یار خود رسند عشاق	این مردن عاشق است ای عاقل
شد سیصد و چهل و دو بعد از الف	سر کرد برون دو تن زیک محفل
گفتند که رفت از میان ما	(آن حامل سراحمدی فاضل)

زان در غم باب خود کمالی گفت

این نظم که شد بسوز دل شامل

۱۳۴۲ باکسر عدد ۲



فرزین^(۱)

احمد فرزین که گاه در شعر ناظم تخلص می‌کند فرزند حاج محمد حسین ترک تبریزی (میربالاسی) بسال ۱۲۸۱ در شهرستان سبزوار چشم بجهان گشود. دوران طفولیت را در محله صفائیه (ترک‌آباد) سپری ساخت. از کودکی بسیار زیرک و با استعداد بود و حافظه‌ای بس قوی داشت. بزودی علوم قدیم و حوزه‌ای را آموخت و در علوم جدید دوره اول دبیرستان را پایان برد. (وی جزء معدود افرادی بود که در آن زمان می‌توانستند تا این حد بتحصیلات خود ادامه دهند) سپس با استخدام وزارت فرهنگ درآمد و بشغل شریف آموزگاری مشغول شد؛ پس از چندی به نظامت مدرسه منصوب گردید و بنام احمد آقا ناظم شهرت یافت. در این موقع با دختری بسیار پارسا و با تقوی از خانواده سید محمد دباغ بنام بی‌بی‌بتول ازدواج نمود. بی‌بی‌بتول در تمام مراحل زندگی برای همسر و فرزنداناش مظهر محبت و صداقت بود. ثمره این ازدواج یک پسر (دکتر پرویز فرزین) و سه دختر می‌باشد. شاعر خیلی زود

۱- برگرفته از نوشته مفصل و ممتع آقای دکتر فرزین فرزند برومند آن مرحوم که بخواهش نگارنده مرقوم داشته‌اند.

پدرش را از دست داد و چون فرزند ارشد خانواده بود، سرپرستی برادرها و خواهرها و مادر را نیز برعهده گرفت و دوران سختی را سپری ساخت:

عمرم براه تربیت کودکان گذشت

عهد شباب طی شد و بخت جوان گذشت

گویند کارموده شود مرد از امتحان

وقتم همه بتجربه و امتحان گذشت

نه آزموده گشتم و نه پخته‌ای عجب

خامم هنوز و جان بسر امتحان گذشت

در آرزوی رتبه و امید ارتقاء

ماندم ز قافله عقب و کاروان گذشت

امروز هر که پیشقدم شد مظفر است

زیرا به جد و جهد زپل میتوان گذشت...

مژگان همچو تیر و خم ابروان چسود

کثری نگر که طالع ما از کمان گذشت

ای بخت خفته خیز که جانم بلب رسید

سیرم ز زندگی که ندانم چسان گذشت

فرزین بجان بکوش که دامن وصل دوست

وقتی توان گفت که از مال و جان گذشت

با آنکه سختی بار معیشت را بخوبی حس میکرد ولی روحیه‌ای بس قوی داشت و آنی از مطالعه و فراگیری علم و دانش غافل نگشت. قلبی رئوف و چهره‌ای خندان و بیانی گرم و گیرا داشت. همه را دوست داشت و همه او را دوست می‌داشتند در محفل دوستان مجلس آرا بود و در مجالس او با شعر و سخن می‌پرداخت و همه را شیفته گفتار شیرین و پرمغز خود می‌ساخت. خط بسیار زیبایی داشت که نمونه‌هایی چند از آن برجاست. در ترجمه و تالیف و نگارش برخی کتب با مرحوم قاسم غنی همکاری نزدیک داشت (کتاب رنه اثر شاتوریان یکی از آنهاست) اشعارش نغز و

سلیس و پرمایه بود که متأسفانه مقدار کمی از آنها بجامانده است. برخی دوستان و شاگردان نزدیکش منجمله احمدملک زاده بسیاری از اشعار او را در سینه حفظ نمودند. آنچه مایه امتیاز فرزین بر دیگر شعراست قریحه و ذوق او در بدیهه‌گویی و لطیفه‌پردازی و حاضرجوابی است. این نوع سخنان او هنوز هم رطب اللسان خاص و عام است. پس از چند سال خدمت در فرهنگ. به اداره دارائی (مالیه) با حقوق ماهیانه ۹۰ تومان منتقل شد. با وجود داشتن مقامات و مشاغل حساس همیشه متواضع بود و با مناعت طبع زندگی مینمود و با آنکه از نظر مادی نیازمند بود احساس بی‌نیازی خاصی داشت. شخصیت و غرورش را حفظ می‌کرد و همیشه راه حق و حقیقت می‌سپرد.

دکتر فرزین نقل کرده است: زمانی که در مشهد بودیم پدرم متصدی اقدام پرونده یکی از مالکین عمده آن شهرستان بود چون مسأله حائز اهمیت بود اعمال نفوذ شروع شد او را تحت فشار و تهدید و تطمیع قرار دادند تا تخفیفی در پرونده قائل شود ولی او بهیچوجه زیربار نرفت و از هیچ کس نه‌راسید و مالیات متعلقه را تعیین کرد. یکی از دوستان خیلی نزدیکش را برای این کار واسطه قرار داده بودند او بمنزل ما آمد و بیان داشت که: ای مرد قدری فکر کن و خوب بیندیش تو در طی دوران خدمت سی ساله‌ات چه اندوخته‌ای و پس از مرگت از مال دنیا چه داری بیا و این مبلغ گزاف پیشنهادی را قبول کن و تجدید نظری در رأی خود بنما. زیرا مالیاتی که تو تعیین کرده‌ای مبنای مالیات سالهای بعد قرار میگیرد و این خیلی زیاد است. پدرم در جواب او با لبخند همیشگی‌اش بیان داشت: تو چشم بصیرت نداری و نمی‌بینی من چه دارم من در طول حیاتم خیلی چیزها دارم. شرافت دارم. بی‌نیازی دارم. فرزندان با مدارج تحصیلی عالی دارم که باعث افتخار من می‌باشند و بهترین اندوخته من محسوب می‌شوند ولی تو بگو چه داری اگر ثروت فنا شدنی خود می‌نازی در اشتباهی زیرا پس از مرگت به آنی برباد می‌رود و فرزندان قادر نخواهند بود که گاریچی و یا درشکه‌چی بشوند و اصلاً نمی‌توانند این کارها را بکنند و بنان شب‌شان محتاج خواهند بود و اسمی از تو باقی نخواهد ماند و بکلی از یاد خواهی رفت. لاجرم دوستش از وی پوزش طلبید و در پی کار خود رفت. مرگ فرزین بسیار زیبا و فراموش‌شدنی است.

در یکی از شبهای برات (سیزدهم شعبان) در ۲۹ بهمن ۱۳۳۷ بمنظور انجام فرائض دینی و زیارت مرقد مطهر امام هشتم علیه السلام باهمسرش خداحافظی کرد و میگوید بی‌بی خدا یارت باد من میروم. از خانه بسوی حمام آدمیان (درخیابان سنایی) می‌رود. پس از استحمام و غسل و تطهیر از نمره خارج شده در سربینه بر صندلی قرار می‌گیرد و از حمامی نوشابه‌ای طلب می‌کند وقتی حمامی نوشابه را می‌آورد می‌بیند فرزین بخواب عمیق و زیبایی فرو رفته است و چشم نمی‌گشاید و از جهان رفته است. دوستان و آشنایانش در حالیکه همه متأثر واشکریزند حاضر می‌شوند و جنازه را بر میدارند و پس از تشییع در باغ رضوان بخاک می‌سپارند. محمدحسین عارف از دوستان فرزین در مرگ او مرثیه و ماده تاریخی می‌گوید که در پایان این مقال نقل می‌گردد.

در لحظه‌یی که فرزین را بخاک می‌سپردند و همه گریان بودند ناگهان عده‌ای بی اختیار شروع بخندیدن می‌نمایند این امر دکتر فرزین فرزند آن مرحوم را ناراحت می‌کند. بلافاصله یکی از یاران نزدیک مرحوم فرزین متوجه ناراحتی او می‌شود دستش را می‌گیرد و او را بگوشه میبرد و با مهربانی میگوید اگر تو پدر مهربان و دانشمندی را از دست داده‌ای و ماتمزه‌ای باید بدانی که ما هم دوستی خلیق و انسان و برادری ادیب و فاضل را از دست داده‌ایم که در حد تو متأثر و غمگینیم. گوش کن تا ماجرای خندیدن ما را بشنوی بعد بیان میدارد که چند ماه قبل همین عده در مراسم تدفین مادر یکی از دوستان در همین محل جمع شده بودیم. پس از پایان مراسم یکی از دوستان (حاجی سرخوش) پیشنهاد کرد که عزیزان بیائید در همین محل باغ رضوان مشترکاً یک مقبره خانوادگی خریداری کنیم که بعد از مرگ نیز در کنار هم آرمیده و از یکدیگر جدا نباشیم پیشنهاد سرخوش را همه قبول کردند ولی فرزین با آن مخالفت نمود چون پیشنهاد دهنده اصرار ورزید و علت مخالفت فرزین را جويا شد فرزین گفت: آدم حسابی! این امر بسته به این است که لیاقت داشته باشیم یا نداشته باشیم. خرید جا قبل از مرگ فایده‌ای ندارد تو اگر انسان بدی باشی ممکنست در مبالی بیفتی و نتواند از آنجا بیرون‌ت کنند و یا در دریا غرق شوی و غذای کوسه‌ها گردی در نتیجه لیاقت و سعادت نداری که این جا دفن شوی ولی من که مرد خوبی هستم و مورد لطف

خدا و امام هشتم میباشم و به لطف و عنایتشان امیدوارم وقتی مردم همان خدای بزرگ پشت گردن شما... میزند که مرا با علاقه هرچه تمامتر در همین جا دفن سازید بلی حالا که ما خندیدیم گفتار آن بزرگوار را بیاد آوردیم. شوخی‌ها و حاضرجوابی‌های فرزین بسیار است که اغلب به نام اشخاص منتهی می‌شود و ما بخاطر رعایت حال آنان و یاکسان آنها از نقل آن خودداری می‌کنیم.

در رثای فرزین

فرزین بسی اندر صف شطرنج زمانه
 گه قلعه نشین شد چو رخ از بهر پیاده
 رندانه و مستانه به هر محفل و مجلس
 بیزار ز آزار بُد و رسم وفاداشت
 خوش خوی و ادب جوی، سخن گوی و خردپوی
 با یار بسی یار بر اغیار وفادار
 صد بار گر از قهر برافروخت چو آتش
 مؤمن به خداوند و نبی و علی و آل
 افسوس که خصمانه ز نیرنگ اجل راند
 بگرفت گریبانش و از عرصه برون کرد
 ای کاش عقیم آمدی ای مادر گردون
 چه فایده زین زادن و زیرورش آن
 از آن همه نیکی و صفا نیست بجز نام
 تاریخ وفاتش ز خرد خواستم و گفتم
 زینسوی بدانسو شد و ز خانه بخانه
 گه اسب غزل راندی و گه پیل ترانه
 چون شمع همی تافت بکاشانه و لانه
 نه در پی ایراد و نه در فکر بهانه
 همدوش بعلم و به هنر شانه بشانه
 نی بخل و را بود حسد نیز روانه
 بالله نه لهییش بدونی بود زبانه
 اندر پی تعظیم یگانه بدو گانه
 بیگاه بر او تاخت برندی دو سه دانه
 افکند برون زورق عمرش ز کرانه
 تا از تو نه در بود و نه آثار و نشانه
 چه حاصل از این کشت و سپس خوردن دانه
 چندی گذرد نام شود نیز فسانه
 (گردید چو شاه مات ز بیکار زمانه) (۱۳۳۷)
 (محمد حسین عارف)

قمر یک بینوا

شنیدم قمری با خاطری شاد
 نشیمن کرد اندر کوهساری
 فضایی همچو مینو سبز و خرم
 هوای خرم و با اعتدالش
 نه در فکر قضا و نی قدر بود
 گهی بر شاخ سرو و گاه شمشاد
 ز تار دل همی زد زخمه خوش
 فکنده، شوری از آواز شهناز
 قضا را بود صیادی در آن روز
 چو دید از دور آن مینو فضا را
 بی پای کوه آمد آب نوشد
 که چشمش بر فراز سرو آزاد
 چو آن روزش نیامد صید در دست
 یکی زانو ستون کرد و دگر خم
 کشیدی زه که بیجان سازد او را
 چو قمری دید صیاد دل آزار
 بر آن شد تا پر و بالی گشاید
 که ناگه دید عقابی تیز چنگال
 چو خود را از دو جانب در خطر دید
 بر آورد از دل پردرد آهی
 بین یارب گرفتار بلایم
 فرج بخشا به این مخلوق ناچیز
 نگر! کز قدرت معبود بی چون
 در آن ساعت که صیاد دلازار
 به آزادی بشاخ سرو آزاد
 کز آفات جهان گیرد کناری
 درختانش چو زلف یار درهم
 زدوده از دل اندوه و ملالش
 نه از صیاد و شاهین بر حذر بود
 غودی زمزمه با خاطری شاد
 گهی آوای قمری گاه دلکش
 نشسته غافل از چنگال شهباز
 بدشت از تشنگی در تابش و سوز
 نهاده در کمان تیز قضا را
 مگر باز از پی نخجیر کوشد
 بدان بی آشیانه قمری افتاد
 کمر بر قتل مرغ بینوا بست
 بدست اندر کمان مانند رستم
 هم از بالا بزیر اندازد او را
 پی قتلش کمان را کرده ستوار
 که از تیر بلا جان در رباید
 گشوده از پی صیدش پر و بال
 ز جان خویشتن نومید گردید
 خداوندا تو بر حالم گواهی
 چگونه از دو جانب مبتلایم
 خلاصم کن ز چنگال دو خونریز
 چسان جان در ربود آن مرغ محزون
 بقصد صید آن مرغ دل افگار

کشیده زه که خیزد تیرش از شست	کمین کرده کمان بگرفته در دست
چنان کز بوسه دست او بلغزید	یکی مار سیه پایش ببوسید
به شهپر عقاب آمد نشانش	درآمد کج برون تیر از کمانش
بزودی بر زمین افتاد و جان داد	عقاب تیز چنگ از تیر صیاد
در آن دم جان سپردی از دم مار	وز این سو نیز صیاد جفاکار

* * *

بخیره ظلم بر مظلوم می‌پسند	بگیر ای غافل از این داستان پند
عمل را هست پاداشی بناچار	که ظالم عاقبت گردد گرفتار
در این عالم کسی در فکر کس نیست	مگو مظلوم را کس دادرس نیست
که بادا تا قیامت روح او شاد	چه نیکو گفت آن فرزانه استاد

«چو بد کردی مشو ایمن ز آفات»

«که واجب شد طبیعت را مکافات»

تخمیس غزل خواجه^(۱)

دوستی و مهر را بگذاشتیم رایت طغیانگری افراشتیم
 با همه تخم عداوت کاشتیم ما زیاران چشم یاری داشتیم
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

چون ندیدم یاوری از بهر خود نی زانسان و نه از دیو و نه دد
 دشمنی هشتم گرفتیم راه و د تا درخت دوستی کی برده د
 حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

از تو قبلاً بر دلم ریشی نبود هم مرا با تو سرخویشی نبود
 صحبت طغیان ما پیشی نبود گفتگو آئین درویشی نبود
 ور نه با تو ماجراها داشتیم

قلب سنگین تو گویا سنگ داشت کز من بیدل مودت ننگ داشت
 لشکر زلفت دو صد سرهنگ داشت شیوه چشمت فریب جنگ داشت
 ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

کاشتم در دل بسی تخم امید ترسمش آخر ثمر ناید پدید
 دیدگانم زانتظار شد سپید نکته‌ها رفت و شکایت کس ندید
 جانب حرمت فرو نگذاشتیم

ای بسا اشخاص دانا و ادیب کز فریبت بیخود ستندای حبیب
 جمله از حسن جمالت بی نصیب گلبن حسنت نه خود شد دلفریب
 مادم همت بر او بگماشتیم

ما به دل کشتیم چون برزیگران تخم مهرت گاه لطف بیکران
 داغ تو بر قلب ما بودی گران چون نهادی دل به مهر دیگران
 ما امید از وصل تو برداشتیم

دوستی با او فروهل حافظا وصل او بس هست مشکل حافظا

آن بت شنگول خوشکل حافظا گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم
ناظما چندین بخود زحمت مده زیر تقدیرات حق کردن بنه
چند گردی گرد ملک و شهر و ده شکر کن کت شکر بگشاید گره
گر چه بی شام و نهار و چاشتیم



فقاہتی

آقا میرزا مهدی فقاہتی فرزند مرحوم آقا میرزا موسیٰ به سال ۱۳۰۵ ه‍.ق. در سامره تولد یافت، پس از تحصیل مقدمات به سبزوار آمد و در محضر افتخارالحکما فقه و اصول و معقول و منقول آموخت.

آقا میرزا مهدی دارای خطی خوش بود و طبع شعر نیز داشت. وفات او به سال ۱۳۶۲ ه‍.ق. (۱۳۲۲ = ش.) اتفاق افتاد و در مقبره خانوادگی در جوار پدر مدفون گشت. آن عالم دو فرزند پسر به نام حاج سید محمد تقی فقاہتی و حاج سید ابوالفضل فقاہتی داشت که هر دو از حجج اسلام بودند و طرف توجه مردم حاج سید محمد تقی در سال ۱۳۷۳ در سبزوار و حاج سید ابوالفضل در سال ۱۳۷۰ در مشهد وفات یافت. از اشعار آقا میرزا مهدی فقاہتی است:

از گردش خورشید و قمر پندآموز	در گردش آنهاست اشارات و رموز
یعنی که اگر عزت دوران خواهی	چون ما به سفر جمال خود را بفروز

* * *

چون آب زایستادنت گنده شوی	نزد همه کس ذلیل و شرمنده شوی
رو سوی سفر آر به هر پست و بلند	تا آنکه تو همچو ماه تابنده شوی



فقیه سبزواری^(۱)

آیت اله حاج میرزا حسین فقیه سبزواری فرزند مرحوم آقا میرزا موسی در سال ۱۳۰۹ ق. در سامره از مادر بزاد و در بیت علم و رشاد پرورش یافت. در سال ۱۳۱۸ با پدر به نجف رهسپار شد و در آنجا ۴ سال زیر نظر والد مقدمات و ادبیات بیاموخت. در سال ۱۳۲۲ در معیت پدر به سبزوار آمد و ۴ سال هم در آنجا به تحصیل پرداخت. در ۱۷ سالگی به اجازه پدر به مشهد رفت و از محضر ادیب بزرگ نیشابوری و آقا شیخ حسن برسی و حاج سید محمد باقر مدرس استفاده نمود. در همان ایام واقعه توپ بستن بر آستان مقدس رضوی و گنبد مطهر پیش آمد. فقیه سبزواری که خود شاهد واقعه بود و همان موقع آن قضایای تلخ را ضبط کرد. به سبب تاثیر بسیار نتوانست در مشهد بماند. به سبزوار برگشت و پس از چندی که از آن تاثرات تسکین

یافت. نزد افتخارالحکما به آموختن حکمت مشغول گشت. پس از مرگ افتخارالحکما به نجف مراجعت کرد و در محضر درس آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا میرزا محمد تقی شیرازی حاضر شد. پس از مدتی به خاطر داشتن حافظه قوی و موفقیت بسیار. کفایه را از حفظ به عربی بر طلاب درس گفت و پس از اخذ اجازات از استادان در سال ۱۳۴۵ ق. به سبزوار برگشت. چندی بعد به مشهد رفته در آنجا متوقف گشت و به تشکیل حوزه علمیه اقدام نمود. فقیه سبزواری از علما و مراجع سخت‌کوش و خستگی‌ناپذیر بود که تا اواخر عمر آنی از فعالیت و تلاش باز نایستاد. او به غیر از امامت جماعت جامع گوهرشاد و درس در حوزه به امور رفاهی طلاب نیز می‌پرداخت. از جمله به احداث مسکن در کوی طلاب مشهد اقدام کرد و بناهای خیریه و عمومی دیگر در مشهد و خارج از آن ساخت. که از جمله آنها ساختمان باغ وسیع و معظم رضوان. ایجاد غسالخانه و بنای مدرسه کویته در پاکستان را می‌توان نام برد.

هنوز هستند کسانی که سخنرانی‌های چند ساعته او را که در روزهای ماه رمضان در مسجد گوهرشاد ایراد می‌کرد از یاد نبرده‌اند.

نگارنده خود از آن مرحوم خاطراتی دارد؛ خاطراتی از ایام جوانی. هر سال تابستان که با پدر و مادر و افراد دیگر خانواده به مشهد می‌رفت در اتاق فوقانی بیرونی ایشان منزل می‌گرفت و با وی از نزدیک در حشر و نشر بود. خاطراتی که همه به بزرگی و سخاوت نفس و جوانمردی و آقایی او مربوط می‌شود و شرح و بازگفتن آنها را آسوده شبی باید و خوش مهتابی. مرحوم فقیه سبزواری ۹ فرزند ذکور و چهار فرزند اناث از خود باقی گذاشت که همه اهل فضل و علم و از دانشورانند. فقیه در سال ۱۳۸۶ ق. در مشهد درگذشت و در باغ رضوان در مقبره‌ای که خود از پیش ساخته بود. مدفون گشت.

فیاض - ملامهدی

فیاض از شعرای دوره قاجاریه است. او در مغیثه^(۱) بدنیا آمد. قسمتی از عمر را در زادگاه خود و قسمت دیگر را در روستای چشم^(۲) به کشاورزی و زراعت سپری نمود. فرزندزادگان فیاض هنوز در مغیثه روزگار می‌گذرانند. بیشتر اشعار فیاض به لهجه خوش سبزواری سروده شد و جنبه مطایبه و مزاح دارد. پاره‌ای از اشعار محلی این شاعر با اشعار محلی نواده او - ملاعبداله مسعودی - مخلوط شده است. اشعار فیاض از نزاکت و ادب بیشتری برخوردار است.

مسعودی در بعضی از اشعار خود عفت زبان را از دست داده است.

یارم چه اینه هر که رِ از صِقد ریش مته پَرَوَنه سی به همتش از درد بیش مته^(۳)
از پشت پرده یار مگه با هزار ناز پیشوم بیا مَره نمی‌بینه بزیش مته^(۴)
دل رِ مگه میوم نمیه گر چه خنه ش دل چوکه راس نیس به او قشیش مته^(۵)

۱- مغیثه: بضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار به فاصله ۸ فرسنگی و اکنون مرکز بلوک کاه است.

۲- چشم: به کسر اول و ضم ثانی دیهی است در یک فرسنگی مغیثه سبزوار اهل قلم به گمان خود آن را تصحیح کرده چشم نویسند.

۳- بیت ۱ - چُه: چو، اینته: آینه، هر که ر: هر کسی را، از صِقد: از روی صداقت، ریش مته: رویش می‌دهد، پَرَوَنه سی: پروانه‌سان

۴- بیت ۲ - اشاره به آیه‌ای از قرآن مجید: موسی در طور حاضر شد و دعا کرد که خداوند خودت را بمن نشان بده و خدا فرمود لن ترانی یا موسی. مگه: می‌گوید. پیشوم: پیشم، نزد، مَره: میرود، نمی‌بینه: نمی‌بیند، بزیش مته: بازیش می‌دهد.

۵- در حدیث است که خداوند فرموده است: هر گاه مرا بخوانید به شما جواب می‌دهم و نیز فرموده است که شیطان را بر تمام اعضای انسان مسلط کرده‌ام مگر بر دل او که جایگاه خود منست. بیت اشاره به همین معنی است. ر: را، مگه: می‌گوید، میوم: می‌آیم، نمیه: نمی‌آید، خنه‌ش: خانه‌اش است، دل اس نیس: دل صداقت ندارد، تغ غشیش مته: زیر در روی می‌کند.

از پیش هزار نیک کنی و یک گنه زپی پیش ر و پی می پندَره پی ر و پیش مته^(۱)
 ای روم بیی اگر بمنه کس چه خر دگل یک عالم زبصدقده سری دی شیش مته^(۲)
 عاشق که او زراه صدقت شهید اوس با اختیار در لو آو تشنگیش مته^(۳)
 عمریس یار گهنه مو دلبری دَره درمون عاشقو ته بینوم و کیش مته^(۴)
 دوستش که جای خاددَره از دشمنش شنو میه که زهر باخره دو صد انگیش مته^(۵)
 از بهر آنکه پرتوی در عالم آندَره خورشید ر اشعی از ماه ریش مته^(۶)
 روز باهزار کوکبه در آسموش مینه شوتابه صُحب گردش زیر زمیش مته^(۷)
 عاشق که جوش از ربیی ماهش بدر مینه شاهش منه و بعد خط بندگیش مته^(۸)

...

* * *

نه ایازم که ز جو خدمت محمد کنم بنده بنده روم جبهه ر مهید کنم^(۹)
 نه چو شیطوی حر و مزیه دهم اندازم که دگوش ای یکی و او یکی فید کنم...^(۱۰)

۱- در حدیث است که اگر خطایی از انسان سربرزند فرشتگان فوراً آن را ثبت نمی‌کنند تا شاید توبه و پشیمانی حاصل شود. اما اگر یک عمل نیک از انسان سربرزند فوراً آن را ثبت می‌کنند. و بی: به عقب. می‌پندَره: می‌اندازد. و: به

۲- بیت ۵ - این را هم بین که اگر کسی در کاری درماند خداوند او را نجات می‌دهد گرچه با برهم زدن عالمی باشد. صدقه سری: به صدقه سر. دی شیش: دو شاهی اش.

۳- بیت ۶ - صدقت: صداقت. اوس: اوست. آو: آب. اشاره به شهادت حضرت امام حسین (ع).

۴- بیت ۷ - عمریس: عمریست. مو: من. دَره: دارد. مون: میان. عاشقو: عاشقان. ته: تا. بینوم: بینم. وکیش مته: به چه کسی او را می‌دهد.

۵- جای خاد دَره: جای خود دارد. میه: می‌آید. باخره: بخورد.

۶- بیت ۱ - آندَره: اندازد. ر: را. ریش: رویش.

۷- بیت ۲ - آسموش: آسمانش. مته: می‌کند. شو: شب. صُحب: صبح. زمیش: زمینش.

۸- بیت ۳ - جوش: جانش. بدر مته: خارج می‌کند. ربیی: روی

۹- بیت ۴ - جو: جان. محمد: محمود. روم: شوم. مهید: ماهوت.

۱۰- بیت ۵ - شیطوی: شیطان. خرومزیه: حرمزاده. دهم: درهم. د: در. ای: این. او: آن. فید: فوت

خواجه سر میه و مو داو فرستیم به سفر که ز سر میه ی او بهر خادم سپد کنم^(۱)
 نفس ظالم بیخ پهلوی مه گرفته شو و روز نخنیک مزنه له دس میه ر نایید کنم^(۲)
 نفس اماره ز یک سی ره شیطو یک سی مودمین دی ته رهزن به چطو بید کنم^(۳)

ای که از عشق غم آمیز تو در فریادم ترسم آخر غم هجر تو کند بنیادم
 نگذرد غیر خیال تو خیالی به ضمیر نکنی یادم و هرگز نروی از یادم
 خاطر عاطرت ار شاد زناشادی ماست من دگر با همه ناشادی خود دلشادم

شو جمعه شو عید رمضو کم سی دره چه بگیر و چه ببندس که نه نه شمس دره^(۴)
 غلبرک مته در مزنه دفکر پلاوس قلفش ور سر بار و بجگکش دخواوس^(۵)
 ابری ور مزنه که هر عید برنجم دنمس راغن زرد دکیله د بغل خنمس^(۶)
 بیره بیره «ند هور» موجوور شاومی بینم همه یکرنگ چه حجی چه گلختاومی بینم^(۷)
 جای نامرد د بالا بالا برده خادشه قند بکروخته سماوا ز ر د پرچاو می بینم^(۸)

۱- بیت ۶ - سرمیه: سرمایه. و مودا: بمن داد. خادم: خودم. سپد: سود

۲- بیت ۷ - بیخ پهلوی مه: کنارم را. شو: شب. نخنیک مزنه: تمامی می کند. دس میه: دست مایه. ر: را. نایید: نا.

۳- بیت ۸ - نفس اماره: نفس اماره. ز یک سی: از یک سو. مو: من. د: در. مین: میان. دی ته: دو تا. به چطو: چطور. بید: بود.

۴- بیت اول - شعر محلی: شو: شب رمضو: رمضان. کم سی=کمتر از سی

۵- بیت دوم - غلبرک: غریبان کوچک. مته: میدهد. در مزنه: در می زند. دفکر پلاوس: در فکر پلاو می باشد. قلف: دیک. ور سر بار: بر روی آتش. دخواوس: در خواب است.

۶- بیت سوم: ابری ور مزنه: ناز و کرشمه می کند.

۷- بیت ۱ - بیره: یارو. ندهور: نوده را. مو: من. ورشاو: ورشو. می بینم: می بینم. حجی: حاجی. گلختاو: گلختنی.

۸- بیت ۲ - د: در. خادشه: خودش را. بکروخته: کریخته. ر: را. دپرچاو: در حال آمد و رفت.

- مِیز و کیشمیش اگر بَشَه دِلَم خرسند
 قَنده پَلته نمی بینم که فِرَت باف رُوم
 مِرِتکه ری بَرَنش کِرِد که دختر عَمُوجُو
 زَنکه گفت که حال فِهمیه یی وُر تاؤم
 نِه کیلکی نِه اِلنگو نِه گُل و گوشورَه ی
 بیچه گکم بخدا پَرَهَن و تِمبُو نَدَرَه
 بخیالت مَرَسَه که تو هُم زَن مویی
 زَبونم می وُز اُورَدَه که پیر صعبی نیس
 کیشته تیت رِ بچه وُر مَلّیه دِمین داؤمی بینم^(۱)
 بَعُوض گَز کرباس گَز مَهتاؤ می بینم^(۲)
 چنَد روز مَوُتورِ یَکسَرَه وُر تاؤ می بینم^(۳)
 بارِک اَله مَوُتورِ مِثل خَر و گاؤ می بینم^(۴)
 عَوُض میوَه دِ پِیمَنَه فِقط آؤ می بینم^(۵)
 دِمیونِ بچه ها مِثل تَنُورِ شاو می بینم^(۶)
 دِرِی خَنه خادُوم کِشتی ری آؤ می بینم^(۷)
 سَرورِیشَت رِ اِخِر مودمین آؤ می بینم^(۸)
 ...

۱- بیت ۳ - مِیز: مویز. کیشمیش: کشمش. بَشَه: باشد. دِلَم خرسند: دلم خرسند است. کیشته تیت: توت خشک شده (خشکبار). ر: را. بچه وُر مَلّیه: پاچه وُر مالیده. دِمین: در میان. داؤ: نوبت. معرکه. دستِ داؤ.

۲- بیت ۴ - قَنده پَلته: پنبه مخصوص رسیدن. فِرَت باف: پارچه باف. فِرَت: تار. تار جامه و پارچه مقابل بود. رُوم: شوم

۳- بیت ۵ - مِرِتکه: مردکه. ری: رو. جو: جان. مَوُتور: من ترا. یَکسَرَه: عواره. وُر تاؤ: با افاده. - روی گردان

۴- بیت ۶ - فِهمیه یی: فهمیده یی. وُر تاؤم: با افاده ام. مو: من. تَوُر: ترا

۵- بیت ۷ - کیلکی: کیلیک: انگشت. کیلیکی. النگو (دست آورنجن) گل. گوشوار: آلات زینتی زنان. د: در. پِیمَنَه: کوزه. آؤ: آب

۶- بیت ۸ - بیچه گکم: بچه گکم. پَرَهَن: بیراهن. تِمبُو: تنبان. زیرجامه. شلوار لیفه دار. نَدَرَه: ندارد. دِمیون: در میان. تَنُورِشا: پارچه ای که تنوز را با آن تمیز می کنند.

۷- بیت ۹ - مَرَسَه: می رسد. زَن مویی: زن من بودی. دِرِی: در این. خَنه: خانه. خادُوم: خودم را. ری آؤ: روی آب

۸- بیت ۱۰ - زَبونم می وُز اُورَدَه: زبانم موی در آورده (کنایه از تکرار حرفی) صعبی: صابون. نیس: نیست. ر: را. اِخِر: آخر. مو: من. دِمین: در میان. آؤ: آب. پیر: پدر

کاشفی^(۱)

مولانا کمال‌الدین حسین واعظ فرزند علی در نیمه اول قرن نهم هجری در شهر سبزوار به دنیا آمد و در سال ۹۱۰ در شهر هرات زندگانی را بدرود گفت. وی از نویسندگان پرکاریست که در ایران نظیرش کمیابست. در علم نجوم و انشایی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری می‌کرد. به آوازی خوش و صوتی دلکش بکار وعظ و نصیحت می‌پرداخت. کاشفی معاصر و ملازم نورالدین عبدالرحمن جامی بود و با اشارات او داخل سلسله نقشبندیه شد و به این طایفه پیوست. کاشفی مدتی در سبزوار بود. پس از آن به مشهد رفت و سرانجام در هرات رحل اقامت افکند و تا آخر عمر در همان شهر بماند تا به دیار باقی شتافت. مصنفات کمال‌الدین حسین بسیار است و از آن جمله است:

۱ - جواهر التفسیر

۲ - مواهب علیه (این دو در تفسیر قرآن مجید است.)

۳ - روضة الشهدا؛ نخستین کتابی است که در ذکر مصائب اهل البیت (علیهم السلام) با نظم و نثر فاخر تألیف گردیده. چون اهل ذکر این کتاب را بر منابر می‌خواندند آنان را روضه‌خوان نامیدند و از آن موقع تاکنون هر کس ذکر مصیبت اهل بیت کند وی را روضه‌خوان خوانند.

۴ - انوار سهیلی؛ که تلخیص و توضیحی است از کلیله و دمنه ابوالمعالی نصراله منشی. انوار سهیلی از مهمترین و بهترین کتب ادبی دوره تیموریان است و مخصوصاً در هندوستان و آسیای صغیر بسیار مورد اقبال بوده است.

۵ - اخلاق محسنی یا اخلاق محسنین

۶ - مخزن الانشاء؛ در آداب نگارش و نامه‌نویسی به طبقات و اصناف مردم.

۱ - برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار کاشفی ر.ک. مقدمه مواهب علیه. به تصحیح جلالی نائینی -

- ۷ - اختیارات: در نجوم موسوم به لوح القمر یا لوايح القمر
 - ۸ - اربعین در احادیث و موعظه
 - ۹ - فضل الصلوة على النبی ﷺ
 - ۱۰ - مرصد الاسنى در شرح اسماء
 - ۱۱ - سبعة کاشفیه: متضمن هفت رساله در نجوم
 - ۱۲ - بدایع الافکار فی صنایع الاشعار
 - ۱۳ - شرح مثنوی معنوی
 - ۱۴ - لباب معنوی
 - ۱۵ - لب لباب
 - ۱۶ - تحفه العلیه در اسرار حروف
 - ۱۷ - اسرار قاسمی در سحر و طلسمات. این کتاب در نوع خود بهترین کتابی است که به فارسی نوشته شده است.
 - ۱۸ - کتابی در ادعیه و اوراد مأثوره.
 - ۱۹ - رساله حاتمیه که مجموعه اخبار و آثار و داستانها و سرگذشت حاتم طائی است.
 - ۲۰ - فتوت نامه سلطانی در طریقه آداب فتوت که از کتب بسیار مفیدی است که اگر دست نمی بود قسمتی از تاریخ اجتماعی قرون وسطی ایران که تشکیل جمعیت «فتوت» یا «جوانمردان» یا عیاران (به اصطلاح قدیم تر) باشد از میان رفته بود. از کتبی که پیش از آن در این باره مختصر بحثی کرده اند اول قابوسنامه است. دیگر احیاء العلوم و سدیگر فتوت نامه. به فارسی که مؤلف و سال تالیف آن معلوم نیست و دیگر اخلاق ناصری است که فتوت نامه سلطانی کلید آن همه است. خاصه که فتوت نامه نامبرده ضم گردد.^(۱)
- کاشفی در نثر متفنن است گاه بسیار ساده و موجز می نویسد خاصه در کتب علمی و

گاه از شیخ سعدی و گلستان تبعیت می‌کند مانند روضه الشهداء و اخلاق محسنی. قبر
ملاحسین کاشفی در هرات است و اخیراً در سبزوار در محلی که سابق بر این به پیر
گردو^(۱) معروف بوده بنائی بنام آرامگاه کاشفی ساخته‌اند که بهتر است بنای یادبود
کاشفی نامیده شود. هر چند بی آن نیز کاشفی در سبزوار مشهور و نامبردار و یاد او در
دل‌ها زنده و پایدار است.

۱- پیرگردو (=گردان) مزار مخروبه پیرگمنامی بوده که هر کس حاجتی داشته و آنجا به نماز
می‌ایستاده اگر در حال نماز خود به خود به سمتی می‌گردیده حاجتش روا می‌شده است.

درباره مثنوی معنوی

مثنی ایزد را کز این باغ بهشت میوه‌های پاک روحانی سرشت
باز کردم در لطافت بی‌نظیر نازک و زیبا و نغز و دلپذیر
بهر درویشان نهادم بر طبق چون از ایشان داشتم درس و سبق
این سخن‌ها لب لب مثنوی است روح بخش عاشقان معنوی است
مثنوی گنجیست بیرون از بیان و ندر او نقد حقایق بی‌کران
وصف آن کو خازن آن گنج بود زین زبان و عقل ناید در وجود
شرح او را هم زبان او کند هر چه آن نیکو کند نیکو کند
سوی اوصافش مکن بیهوده میل کی توان پیمود دریا را به کیل
من کجا تعریف آن شاه از کجا تیره خاکی از کجا ماه از کجا
نور او را غیر چشم او ندید وصف او هم گوش او داند شنید
تیره‌گان عالم و هم و گمان کی توانند از یقین دادن نشان
چونکه او در بی‌نشانی محو شد محو شد در وی نشانی‌ها که بد
مثنوی از کان او یک کوهر است کز بیان و فکر ما بالاتر است
چون به یک گوهر چنین مفتون شویم بحر اکر موجی برآرد چون شویم
مثنوی از خم او یک ساغر است که به بویش می‌رود خلقی زدست
چون زیبوی باده کس مجنون شود گر خورد بنگر که حالش چون شود
مثنوی بحری است قعرش ناپدید فهم هر غواص کی در وی رسید
انتخاب ما از آن بحر شریف گوهری چند است زیبا و لطیف
تا کسی کو ره نداند سوی بحر گوهری آرد بکف بر بوی بحر
ور نداند خورد از آن می‌کوزه‌ای باشدش این نقل‌ها دریوزه‌ای

۱- کاشفی این اشعار را در بیان تاریخ ترتیب «لب لباب» که خلاصه شده «لباب معنوی فی انتخاب مثنوی» خود اوست و در وصف کتاب مثنوی معنوی و مقام مولوی سروده است. نقل از مقدمه مواهب علیه کاشفی

روز شنبه آخر ماه صیام
سال هجرت هشتصد و هفتاد و پنج
هان کف اخلاص پیش آر و نیاز
دعوتی کردیم و خوان انداختیم
در گشاده است و صلا اندر صلا
هر که محروم از سر خوان بگذرد
این زخوان نعمت بی علت است
ما چو افکندیم خوانی بس نکو

گشت این نوباوه غیبی تمام
مرتفع گشت این طلسم از روی گنج...^(۱)
خویش را زین نقدها پرمایه ساز
وز پی عشاق جشنی ساختیم
شرم بگذار و قدم در نه هلا
در بیابان زحمت بی حد برد
دوری از وی عین جهل و غفلت است
گر ننوشد کس بود نقصان او

کاشفی تا چند از این لاف دروغ

کی دروغ محض را باشد فروغ

دیگران گفتند بهر فائده
گرسنه زین خوان نمی باید گذشت
حال درویشان بخود بر بسته ای
غیر صوت و حرف ایشان ای دنی
هم زبانی می کنی با اهل درد
هم زبانی را ببايد همدلی
یاد داری صد سخن معنیش کو
ور نداری فعل در گفتن میچ
از سخن چیزی نیاید کار کن
این سخن تخم است و روئیدن عمل
تخم کشتی تربیت کن سبز ساز
تربیت جز آب لطف دوست نیست

ربنا انزل علینا مائده
مائده چون بهر تو آماده گشت
از طیبی دم زنی و خسته ای
نیست در دست چه دعوی می کنی
هم دلی کن تا شوی آزاد و فرد
نیست علم بی عمل جز جاهلی
معنی قول نکو فعل نکو
حاصل گفتار پس هیچ است هیچ
تا بروید ذوق علم من لدن
پس برش برداشتن علم ازل
تا بیابی از برش عمر دراز
از پی آبی بر این درکه بایست

۱- در اینجا کاشفی از مسیب نامی یاد می کند که از بزرگان و سران دربار هرات بوده و راهنمای او در گردآوری لبالباب است.

یارب از باران احسان و عطا	قَطره ده مزرع خشک مرا
تا شود سرسبز و خرم زان کرم	بو که روری زان زراعت برخورم
این نهالی چند سبز از مثنوی	که فرو کشتم بیباغ معنوی
تا قیامت تازه و پر نور دار	دست دزدان را زمیوهش دور دار
پوست چینان را ازین لب لباب	دیده‌ها بردوز تا روز حساب

عشق بازان را ازین ماء معین

فیض ده آمین رب العالمین^(۱)

۱- مواهب علیه. تصنیف کمال الدین حسین کاشفی سبزواری بیهقی با تصحیح و مقدمه و حاشیه‌نگاری سید محمدرضا جلالی نائینی. تهران. کتاب‌فروشی و چاپخانه اقبال ۱۳۱۷ - مقدمه.

در ختم مجلد اول از کتاب جواهر التفسیر

گر نیاید حساب عمر بسر	فکنم طرح دفتری دیگر
ور به یاران رسید نامه من	بس همین نامه نقش خامه من
نامه من خط امانم باد	روشنی بخش آن جهانم باد
چون به تاریخ «فیض» گشت تمام	فیض آن باد تا قیامت عام
وانکه بر نامش این رقم زده‌ام	در ثنائش همیشه دم زده‌ام ^(۱)
کامکاری است بس عظیم الشان	متوجه بطور درویشان
دارد از روی بیشی و پیشی	با بزرگی طریق درویشی
گام بر گام اولیا دارد	صفت جمع اصفیا دارد
گر بظاهر مقدم امر است	در ره عشق همدم فقر است...
اوست حالی نظام دولت و دین	به وی آراسته همان و همین
یارب از لطف بی‌نهایت خویش	بهره ور دارش از عنایت خویش
نامش از عدل و شرع دار بلند	بدهش دولت ابد پیوند
دلش از فیض خود گرامی دار	نام او تا به حشر نامی دار ^(۲)

از انوار سهیلی:

بوده ست خری که دم نبودش	روزی غم بیدمی فرودش
در دم طلبی قدم همی زد	دم می‌طلبید و دم نمی‌زد
ناگه نه زراه اختیاری	بگذشت میان کشتزاری
دهقان مگرش زگوشه‌ای دید	برجست و از او دو گوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد	نایافته دم دو گوش گم کرد

۱- منظور نظام الدین امیر علیشیر نوایی وزیر دانش‌پرور سلطان حسین بایقراست.

۲- صفحه ۳۱ مقدمه مواهب علیه کمال الدین حسین کاشفی به تصحیح سید محمدرضا جلالی

۲۷۵ • تذکره سخنوران بیهق

این است سزای او سرانجام

آن کس که ز حد برون نهد گام

* * *

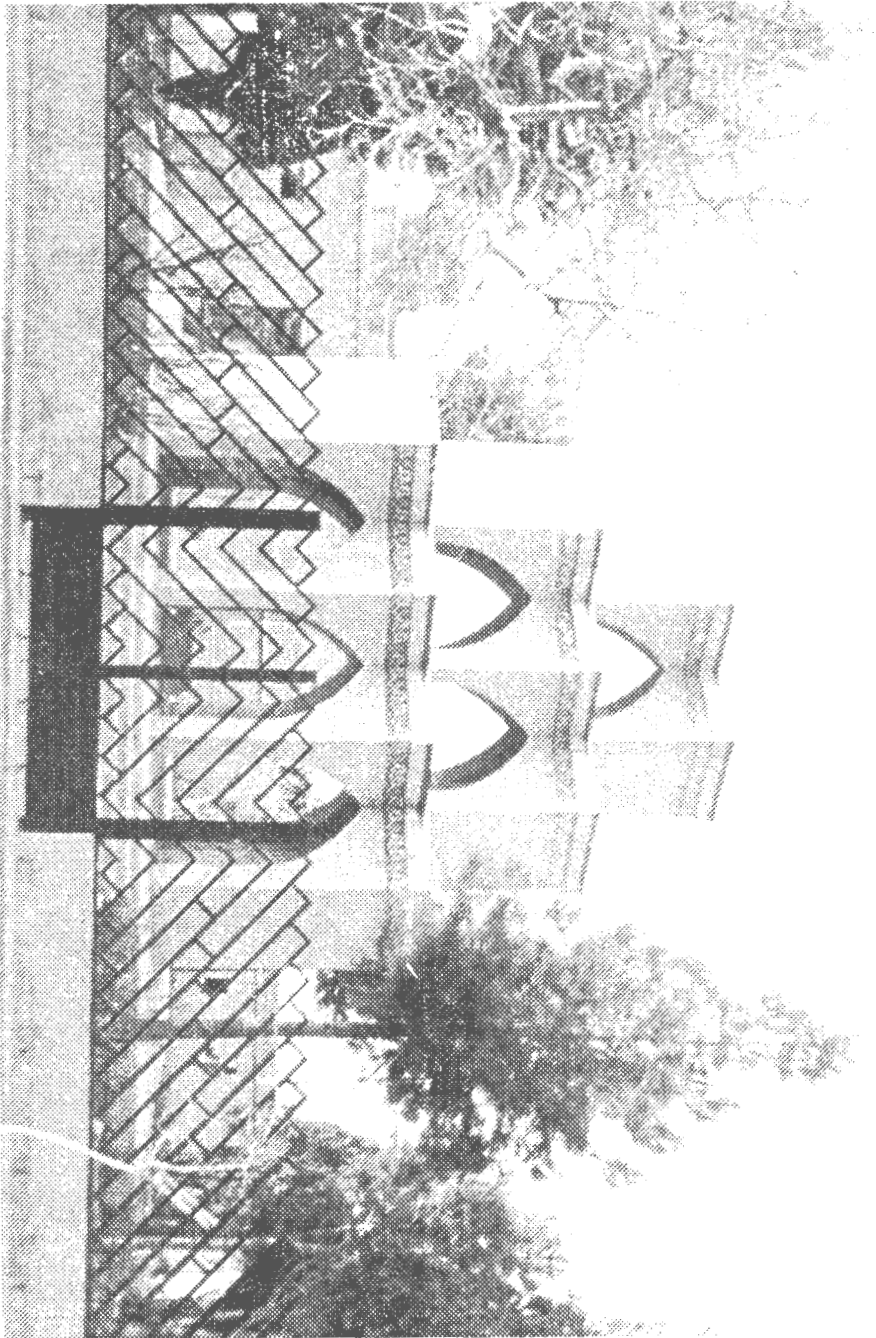
به هیچ مرهمِ راحت نکو نخواهد شد

جراحی که ز تیغ زبان رسد به دلی

به غیر صحبتِ سنگ و سبّو نخواهد شد

میانه تو و آن کز زبان زدی زخمش

* * *



اول عشق است از حسرت ندارم تاب وصل
مرغ دام افتاده یک چندی نخواهد دانه چید

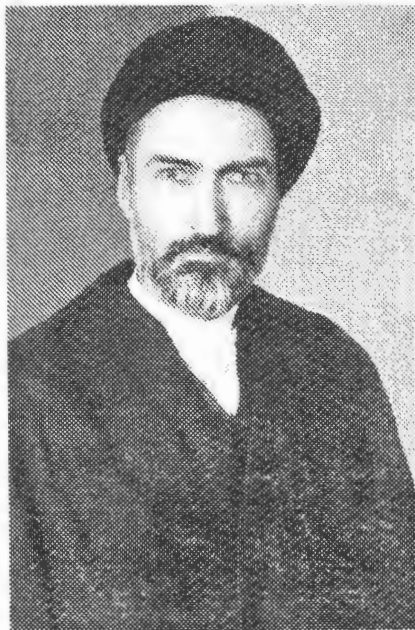
کسکنی سبزواری^(۱)

میرزا محمد کسکنی^(۲) سبزواری جزو امرای شاه تهماسب بوده. در آخر کار به زهد و عبادت روی آورد. برادر او حسن حسینی کسکنی کلانتر سبزوار بوده است. در تذکره‌های موجود که بعد از او (۹۱۱) نوشته شده ذکر وی آمده است. دکتر سید حسن امین در فراشبازی او را از داش مشدی‌های پیش از مشروطیت دانسته است. از اوست:

فریاد از آن نرگس مستی که تو داری داد از دل بیگانه پرستی که تو داری
ترسم که یکی ز اهل وفا زنده نماند در کشتن این طایفه دستی که تو داری

۱- برای اطلاع بیشتر از کسکنی سبزواری ر.ک: آتشکده آذر- تعلیقات تاریخ بیهق- فراشبازی- گلزار جاویدان- هفت اقلیم- فقه و سیاست در عصر صفوی.

۲- کسکن بر وزن مسکن دیهی است در شمال خسرو جرد به فاصله یک فرسنگ - (تعلیقات تاریخ



کمالی سبزواری

مرحوم حاج سید ابوالفضل کمالی سبزواری فرزند آقا میرزا فاضل هاشمی از خطیبان و واعظان بنام و درجه اول ایران بود که در حدیث و ادب و عرفان مهارت داشت. پدرش از علما و مدرسین هیأت و معقول و حساب و فقه و اصول بود. کمالی یک چند در سبزوار و مشهد اقامت داشت و سرانجام به تهران رحل اقامت افکند و بالاخره در همان شهر درگذشت.

از آثار اولیه او بجز سخنرانی‌ها که در مساجد و خانقاه‌ها داشت این آثار را می‌توان

نام برد:

۱ - مجله هفتگی هزار و یک دفتر معرفت - مشهد

۲ - مجله ماهانه فکرت - تهران

۳ - علویة‌العلیا - تهران

۴ - المحمدية البيضاء

۵ - تفسیرات عرفانی از قرآن و اشعار حافظ و مولوی

ای حجت هشتم!

تاشد آینه رویت دل دانشور ما	جز خیال تو هوایی نبود در سر ما
تا نهادیم سر خویش به خاک قدمت	تاج بخش است به شاهان جهان افسر ما
به عنایت نظری گر فکنی بر من زار	سعد اکبر شود از یک نظرت اختر ما
سایه‌ای بر سر من افکن از لطف که نیست	غیر لطف تو در آفاق کسی یاور ما
گر نثارت دل و جان خواهی اینک دل و جان	ور فدایت تن و سر این تن ما این سر ما
به صفایت اگر ای ماه به دوران کس نیست	به وفا هم نبود هیچ کسی همسر ما
ای ولی‌الهی حجت هشتم چه شود	که جو خورشید بتابی تو به بام و ر ما

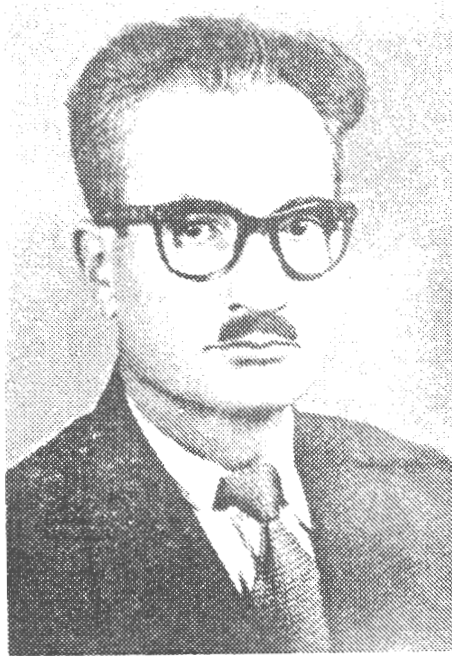
نقص شاهنشیت نیست که از روی کرم

تو بگویی که کمالی است گدای در ما

* * *

کرد بیداد فلک در مستجاری مستحیرم کرد با آزادی فکرت به بند غم اسیرم
 گر چه شاه اهل ذوقم لیک پیلش کرده ماتم ور چه راد و نوجوانم لیک حکمش کرده پیرم
 هر شب اندر ششدر حیرت من و دل تا سحرگه ناظر دست فلک یعنی حریف طاس گیرم
 در طبیعیات همچون ابن سینا بی عدیلم در الهیات چون صدرا به دوران بی نظیرم
 بر قلم دست ارزنم از بهر انشایی مکلف راست چون قائم مقام و ابن عباد وزیرم
 من که باید مشکلات عشق را سازم مبرهن از فشار دهر نبود غیر وهم اندر ضمیرم...

در سوگ کمالی سبزواری مرثیه‌های چندی سروده شده که گزیده یکی از آنها را که فرزند کهنتر آن مرحوم سروده. آقای محمود بیهقی در «سبزواری شهر دانشوران بیدار» نقل کرده است.



کنارنگ

علی نقی علوی ششتمد متخلص به «کنارنگ» به سال ۱۲۹۸ ه.ش. در ششتمد از توابع سبزوار در خانواده‌ای مرفه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در سبزوار به انجام رسانید و سپس به کشاورزی مشغول شد. در این موقع که هنوز اختلافات محلی و نفوذ خوانین جریان داشت علوی با خوانین به مبارزه برخاست و یک چندی برای جانبداری از طبقه کارگر و دهقان با آنها مبارزه نمود. چند سال در شهرداری و اداره دارائی به خدمت مشغول شد و باز هم از حمایت ضعفا و مبارزه با خوانین دست برنداشت تا آنجا که تمام ثروت پدری را در این راه از کف داد:

من همان بودم که گر درمانده‌ای را دیدمی بی‌تامل دست او بگرفته پشتیبان شدم
گر گرسنه دیدمی خون در تنم آمد بجوش نان خود دادم به او تا این‌چنین بی‌نان شدم

به طوری که شنیده شده عمل او بیشتر با نیت خیرخواهی و انسان دوستی همراه بوده و مردم از او به نیکی یاد می کنند.^(۱)

دوران شاعری «کنارنگ» به دو قسمت تقسیم می شود. چه اشعار وی مربوط به دوره مشخص زندگی اوست. اول دوره جوانی شاعر که حدود سه سال طول کشیده است. دوم قسمت آخر عمر او که نسبتاً بیشتر بوده است. علوی ششتمد «کنارنگ» به غیر از دیوان شعر. دو کتاب بنام «فلسفه علوی» و «شرح احوال حضرت علی (ع)» تألیف کرد و سرانجام در سال ۱۳۴۶ ش. به مرض سرطان معده در تهران درگذشت.

۱- میان مرحوم «علوی» و آقای سید محمدرضا خلیلی یک چند رابطه دوستی و مودت بوده است. ایشان از نیک محضری و نیک رفتاری و صفای باطن آن مرحوم خاطراتی دارند.

در این چمن بنوا چون هزار دستان باش بیای سبزه گلی جلوه گر به بستان باش
بدرد خو کن و درمان مستمندان باش «اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش»
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

غم زمانه مرا بس. تو غم زیاد مده بدین عجوزه دنیا تو غمزه یاد مده
تو خشت بیشتر از این به اوستاد مده «شکنج زلف پریشان بدست باد مده»
«مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش»

وفا تونی بوفای علی قرین باشی تو همدم حرم عشق آتشین باشی
گناه ما چه بود گر تو این چنین باشی «گرت هواست که با خضر همنشین باشی»
«نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش»

همای برج سعادت نه یار هر مرغی است نه بوستان حقیقت دیار هر مرغی است
نوا ی عشق اگر چه شعار هر مرغی است «رموز عشق نوازی نه کار هر مرغی است»
«بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش»

از آن زمان که بفرمان نهاده ام گردن برابر است برایم حیات با مردن
خلاف شیوه معشوق و عاشق آزدن «طریق خدمت و آئین بندگی کردن»
«خدای راکه رها کن بما و سلطان باش»

از آن میبی که تو نوشیده یی بیا و بیار زمهر جانب عشاق خود فرو مگذار
بگوی در دل شب محرمانه با دلدار «دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار»
«وز آنچه با دل ما کرده ای پشیمان باش»

بگوی رخ بنما زینت محافل شو میان مکن اغیار و یار حائل شو
بزن به سینه اغیار و خویش داخل شود «تو شمع انجمنی یک زبان و یک دل شو»
«خیال کوشش پروانه بین و خندان باش»

نه پوزخند تمسخر که رمز غمازیست نه خنده ای که به آئین طفل در بازی است
تبسمی فرح افزا نما که طنازیست «کمال دلبری و حسن در نظر بازیست»
«به شیوه نظر از مادران دوران باش»

مرا دگر به قضا و قدر حواله مکن بجای نوش مرا نیش در پیاله مکن

خمیر وصل «کنارنگ» را نواله مکن «خמוש حافظ و از جور یار ناله مکن
«ترا که گفت که بر روی خوب حیران باش»

* * *

چون بغربال قضا خاک مرا می بیختند ذره ای از خاک مجنون در میانش ریختند^(۱)
از دو چشم دیده یعقوب آوردند آب خاک عشق و آب محنت را بهم آمیختند

* * *

ز دانش باوج سعادت برآرش تو این نیش بر خویشتن نوش دارش گل ار خواستی ساز با سوز خارش هنر زیور مرد و علمست یارش که نوشیده او شربت خوشگوارش چو شام سیه تیره بین روزگارش چو مردان عالم نماید شعارش نرنجد بیک حرف زآموزگارش تو چون بی ثبات است فرمانگذارش مشو رنجه کاینسان همی بوده کارش که اندیشه‌ات چیره سازد مدارش پدر بلکه باید بتو افتخارش ولیکن زجویندگی نیست عارش ۱۳۱۸ هـ.ش.	گر اینست جانت میندار خوارش چو بی نیش نوشی میسر نگرده گلی نیست بی خار در بوستانی بکوشش بدست آر علم و هنر را نداند کسی قدر دانش مگر آن هر آنکس که بی بهره باشد ز دانش بسی رنج باید که تا علم را کس زمن گوی با دانش آموز دانا گر امروز فرمانروائی کند او بکام دلت گر که گردون نگرده تو دانش طلب کن زگیتی میندیش بعلم پدر فخر کردن روا نیست «کنارنگ» را بهره گر نیست از علم
---	--

* * *

صد نیک اگر کنی بیک جو نخرند چون یوسف مصریت بتن جامه درند (بین سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۸)	این چرخ و فلک که مایه شور و شرنند گر آنکه بدی کنی به پاداش ترا
--	--

* * *

ای که بر اولاد آدم طعنه و دق میزنی
 که بیباغ زندگانی تخم هستی می نهی
 با عمل کردی فراهم انفصال خلق را
 «تأمرون الناس بالبر» پیشه خود کرده ای
 حرفهای پخته مردان نیکو نام را
 ماهرانه از برای جلب افکار عموم
 از خود و از حال و آینده نمی گوئی سخن
 تو دروغ و راست ماشین کرده بیرون می دهی
 از خوش و بش های مشتی چاپلوس مثل خود
 من به تو حق می دهم تا زورخانه دایر است
 حق ندانی تو که آشامیدنی یا خوردنی است
 مرد حق را خویشتن بی خانمان خوانی مدام
 ای «کنارنگ» این سخن ها از تو بس باشد عجب
 گفت آن پیر مغان در صدر اسلام این سخن
 دم مزن جانا زحق و الحق اعلم بالامور

که بی مجهول مطلق که دم از حق می زنی
 که به کشت هستی ما هسته لق می زنی
 باز خود دم هر دم از الحاق و ملحق می زنی
 لیک بر دریای تنسّون تو زورق می زنی
 پخته در قالب فرو ریزی ولی لق می زنی
 معجزاتی نقل کرده دم زاسبق می زنی
 وز روایات کهن حرف مطلق می زنی
 خود نمی فهمی چه می گویی و وق می زنی
 مست کبیر و نیاز در خلوت معلق می زنی
 زورمندی زان سبب در گود حق می زنی
 لیک حق حق را به ظاهر بس موثق می زنی
 خود به ویله طعنه بر قصر خورق می زنی
 مشت بر سندان و سندان را بخورق می زنی
 گر که دم از حق زنی اسلام را شق می زنی
 دشتبان او تو چرا چوب و چلک لق می زنی^(۱)

(اردیبهشت ۱۳۴۰)



۱- در روستاهای سبزوار هنگام هجوم ملخ، دشتبانان و کشاورزان با نواختن چوب بر حلبی ها که در آنجا «چلک» می گویند ملخ ها را می راندند.



لاهوئی

روح الله لاهوتی از اولین معلمان مکتب و یکی از عارفان، شاعران و خوشنویسان اواخر دوره قاجار بود. مکتب خانه او ابتدا در سرای حاج زمان بود. وقتی حاج ملاهادی به حسن سلوک و ادب و دانش او پی برد یکی از حجرات مدرس خود را به او داد و از آن زمان لاهوتی شاگردان بیشتری را پذیرفت و به جز درس قرآن و سایر دروس مکتب، خوشنویسی نیز یاد داد. لاهوتی فرزند مرحوم آقا میرزا نصراله بود که با حاج ملاها هادی پیوند سببی داشت. روح الله را دو پسر به نام محمد و علی بود که آن دو نیز مانند پدر اهل ادب و عرفان بودند.

روح الله لاهوتی در سحرگاهی از بهار ۱۳۳۹ خورشیدی چشم از جهان فرو بست و به عالم لاهوت پرواز نمود.^(۱)

از روح الله لاهوتی است:

تاشدی مسکن او مردمک دیده ما	مردمی داده به عالم دل شوریده ما ^۱
تا پسندیده آن شاهد یکتا شده ایم	از سما تا به سمک گشته پسندیده ما
جان سپردیم به دیدار وی از روز ازل	تا ابد زنده بود جان و دل و دیده ما
خازن کنز خفی مهبط انوار حقیم	به حقارت منکر ظاهر ژولیده ما
شیر دشت جبروتیم و نهنگ لاهوت	دو جهان است سراسر همه بلعیده ما
شورش روی زمین جنبش ارکان دول	باشد آن از ثمرات دل رنجیده ما
صلح کلی که جهان تشنه دیدار وی اند	هست در جلوه آن دلبر بگزیده ما
چاک بر خرقة از آن داریم تا صوفی شهر	نکند میل به این خرقة دریده ما
«روح اللهم» و «لاهوته» عشقیم به حق	ملک الموت از این روشده نفریده ما

۱- اسرار:

تا بشد آینه مهر رخت سینه ما	می دهد تاب به مهر فلک آینه ما
ضیائی:	
گشته چون آینه روشن به صفا سینه من	که فتد عکس جمال تو بر آینه ما

لاهوتی

محمد لاهوتی فرزند روح الله به سال ۱۲۸۲ خورشیدی تولد یافت. وی پس از کسب علوم متداول در اداره ثبت تهران استخدام شد. اما پس از چندی از کار کناره گرفت و به عالم عشق و مستی روی آورد مجرد از علائق مادی زیست و با دنیایی از شوریدگی و شیدایی زندگانی کرد. اگر چه عمر در سبزواری سپری کرد اما در مشهد به آخر برد و جان به جان آفرین تسلیم کرد و در همانجا. در بهشت رضا مدفون گردید. از اوست:

به ره عشق بتان ناله کنانم شب و روز به فلک ناله رسد از دل و جانم شب و روز
همچونی ناله زلب می‌رودم در ره عشق پیش حسن تو زجان ناله کنانم شب و روز
در جوانی زغم عشقت اگر پیر شدم از می عشق تو سر مست و جوانم شب و روز
چه غم از غصه ایام خماری دارم من که در می‌کده از درد کشانم شب و روز
شهره شهرم و با حسن تو می‌ورزم عشق همه در عشق تو مشهور جهانم شب و روز
در پی نام و نشان می‌نرود عاشق حسن تابود عشق رخت نام و نشانم شب و روز
بر دل و جان جهان حسن تو در جلوه‌گری است جلوه گر حسن تو من عاشقم آنم شب و روز
عجب از ناله «لاهوتی» مکن در ره عشق تا به سر منزل وصل تو روانم شب و روز

لاهوئی

نیر لاهوتی - میرزا نوراله لاهوتی. برادر روح الله لاهوتی است که تخلص نیر دارد و شهرتش در نزد سبزواریها «آقای نور» است. این نیر نباید با حجة الاسلام نیر تبریزی مرثیه سرای مشهور اشتباه شود؛ سراینده مرثیه های مذهبی از جمله این مرثیه: ای زداغ تو روان خون دل از دیده حور بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور...

* * *

از نیر لاهوتی است:

این تو یا کبک دری بینم به رفتار آمده است این تو یا طوطی شکرخا به گفتا آمده است
هر که چون من دید خورشید رخت در نیمشب گفت با خود کارفتاب در شب پدیدار آمده است^(۱)
صد چو یوسف جانب بازار خوبان ای صنم یوسف حسن ترا با جان خریدار آمده است
از فراقت آنچه بر من رفته شبهای دراز آن کسی داند که در هجرت گرفتار آمده است
کرده نیر از غم تو گوشه غم اختیار چون گل رویت گلی دیگر به بازار آمده است

۱- این مصراع باید ظاهراً اینطور باشد: گفت در شب آفتاب اینک پدیدار آمده است.



مجمع

حاج تقی مجمع الصنایع فرزند صفرعلی بسال ۱۳۰۲ ش در شهر سبزوار پابعرصه وجود نهاد. دیری نگذشت که مادر را از دست داد. و چون پدرش همیشه در سفر بود. مادر بزرگش از مجمع که یادگار دخترش مینامید پرستاری و مواظفت نمود. دائیش نیز از مجمع سرپرستی می نمود.

مجمع با وجودیکه دارای هوش و استعداد فوق العاده بود پس از مختصر تحصیل مدرسه ای دست از مشق و درس کشید و بکار صنعت روی آورد. هر کاری را بدون استاد می آموخت و بر اثر تجربه و تفکر در رادیو و دستگاههای گیرنده و فرستنده و دستگاههای بی سیم ابتکارهایی بخرج می داد که موجب حیرت و تحسین مهندسين تهرانی قرار میگرفت. مجمع همیشه سرگرم کارهای صنعتی بود و در عین حال همیشه با دوستانش شوخی و تفریح میکرد اگر تحصیلات عالی را دنبال نکرد اما آنی از مطالعه دست برنداشت او را همه مردم می شناختند و بچند جهت به او علاقه داشتند. نخست آنکه او مردی متدین و باایمان بود. در مراسم و مجالس و محافل مذهبی شرکت می جست و دوم آنکه مجمع دارای صفای باطن بود و همه را دوست داشت. سه دیگر آنکه او فردی بذله گو و خوش مشرب بود در هر جابود سعی داشت

بذله‌گویی کند. مردم را بخنداند و مسرور کند و در خلال آن نکته‌ای بمردم بیاموزد. چهارمین امتیاز مجمع خوی مبارزه‌جویی او بر علیه طاغوت زمان بود. او سرسختانه با نظام ستمشاهی بمبارزه برخاست. خانه‌اش تا قبل از سال ۱۳۳۲ مرکز تجمع روشنفکران و مبارزان بود تا اینکه در ۲۸ مرداد آن سال. خانه و مغازه‌اش مورد هجوم و غارت عمال و نوکران شاه قرار گرفت. دوستانش اغلب بشهرهای دیگر هجرت کردند اما مجمع در سبزوار ماند و مجدداً بمبارزات خود بطور مخفیانه ادامه داد از این موقع بیشتر به شعر پناه آورد و ضمن سخنان طنزآمیز خویش به بیان ناهنجاریها و نابسامانیها پرداخت. قبل از انقلاب ساواک مجمع را بجرم تقلید و پیروی از امام خمینی «ره» و سروده‌های آتشین او در حضور همسر و فرزندان دستبند زد و بمشهد برد اما بعد از آن نیز مجمع دست از مبارزه برنداشت تا انقلاب اسلامی پیروز شد و شاعر توانست راحت و آزاد بسرودن ادامه دهد.

مجمع در سال ۱۳۳۳ با خانواده‌ای متدین ازدواج کرد که ثمره آن سه پسر و سه دختر می‌باشند.

شعر مجمع اجتماعی‌ترین و مردمی‌ترین شعر زمان است. شعرهای تقی خروش یک نسل است. یک صاعقه است که همه را بخود متوجه می‌سازد. چشم‌ها راخیره می‌کند و همچون بارانی نرم و دلپذیر بر اعماق دلها می‌نشیند. بیاناتش ساده است ولی خیلی حرفها دارد. طنز می‌گوید. می‌خنداند و طعنه می‌زند ولی در کلیه احوال همچون نوای موسیقی به دارندگان ذوق و صاحبان قریحه حال می‌بخشد. شعر تقی کارنامه شهر و افشاگر ناهنجاریهای زمان است. شعر تقی ماندنی است و چنین شعرهایی باید هم بماند... منصفانه اقرار دارم که بعضی از بیانش هم عاری از نقص نیست که هر شاعری را نیز شعرهایی این چنین بوده و هست»^(۱)

مجمع در بیست و چهارم مرداد ماه سال ۱۳۶۳ چشم از جهان فروبست و در

۱- نقل از مقاله برادر شاعر آقای حسین مجمع. ایشان نیز خود از شاعران و نویسندگان و افاضل و صاحب آثاری بنظم و نثرند.

مصلای شهر بخاک سپرده شد. بسیاری از شاعران سبزوار در فقدان او گریستند و بسوکش مرثیه گفتند: که مطلع بعضی از آن مرائی در این آورده می‌شود.^(۱)

آزاده سبزواری (محمد علی نالنجی):

تقی که مجمع اهل صفا و فکرت بود
گشود بال و تبسم به سیر عنقازد
اخوان:

هاتفم دوش چنین داد خبر
که برو جامه سیه کن دربر
فرزان (علی اصغر بلوکی):

شب شعر است برخیز از مزار خود برآور سر
ببزم دوستان خود در این شام سیه بنگر
حسین مجمع:

برادرم! تو چرا از میان ما رفتی
تو از میان عزیزان خود چرا رفتی
حسن مروجی:

سالها همدل مجمع صاحب‌دل بود
دل به هم محضری و همدمی‌اش مایل بود

۱- برای تنظیم شرح حال مرحوم مجمع از یادنامه‌ایکه بهمت آقای علی اکبر فقیهی تهیه و منتشر شده است و نیز از مقاله‌ای که ایشان در همین مورد برای این کتاب نگاشته‌اند استفاده شده است.

عمو جان کوچ مری ور کله پایي

بیا ور اینجه، اینجه، سبزوارس^(۱)

د بخجهی ما قدم باگذر رفیق جان

که شروا و مستوه و بلغور د بارس^(۲)

شلی، آوجیح، قریت جوش هرچه خواستی

برات حاضر مونوم وقت نیهارس^(۳)

اگر میلت کشی چن شود خاؤ را

خنه‌ی خادته بفیرما جای تیارس^(۴)

خنه‌ی ما سبزواریها چه خوبه

بری مهمون خصوصاً لاله زارس^(۵)

بیا تا یک کیمه خادهم بگردم

بینم کی خره کی خر سوارس^(۶)

بفهمم خلق و خوی مردمش ر

بینم وضع شهر از چه قرارس^(۷)

۱- بیت ۱ - کوچ: کجا، مری: میروی، ور کله پایي: سرازیری، بیا ور اینجه: بیا به اینجا، اینجه: اینجا،

اس: است

۲- بیت ۲ - د: در، بخجه: حیاط، باگذه: بگذار، رفیق: رفیق، شروا، مستوه، بلغور: سه نوع خوراک

۳- بیت ۳ - شلی، آوجیح، قریت جوش: سه نوع دیگر از خوراکهای محلی، برات: برایت، مونوم: می‌کنم.

۴- بیت ۴ - چن شو: چند شب، دخواؤرا: بخواب، خنه: خانه، خادته: خودت است، تیارس: مهیا است، آماده است

۵- بیت ۵ - خنه: خانه، بری: برای، مهمون: میهمان

۶- بیت ۶ - کیمه: کمی، خادهم: باهم، بگردم: بینم، بینم: بینم، کی خره: کی خراست.

۷- بیت ۷ - بفهمم: بفهمیم، ر: را

ببینم ای کلو شهر مقدس
 چه جورس که مگن او کج مدارس^(۱)
 هواش خوب و لطیف و دلپسنده
 آوش خوش طعم و پاک و خشگوارس^(۲)
 نسیمش روح بخش و ذوق پرور
 گلش گل دامنش پر گلغدارس

۱- بینم: ببینم. ای: این. کلو: بزرگ. مگن: میگویند

۲- بیت ۹ - هواش: هوایش. آوش: آبش

د نَزْدِیکِ کَوِیرِ هَمْسِیهِی کَال
 سَرِشِ اَزِ سَنَگِ وِ پَا شوم پُرِزِ خَارِسِ^(۱)
 دِلشِ پَرِ اَزِ هَزَارَانِ مِیوهِ تَر
 گِلِستانِ وِجودشِ دِیمه زَارِسِ
 عِوضِ بَلْبِلِ دَرِی شَاخَةُ دِرِخْتَا
 چُغْکِ جِیکِ جِیکِ مِنه فَصْلِ بَهَارِسِ^(۲)
 تَو سَتُومِ بَادِ بَیدِمِ چُونِ زِیَاَتِسِ
 دِرِخْتَایِ سَوَزِ بِلْکَاشِ زَرِدِ زَارِسِ^(۳)
 زَنْ خُوبِ نَجِیوُمِ وَاژِدِ اِیْنَجِسِ
 کِه مِقْبِیلِ وِ قِشَنَگِ وِ خَانِه دَارِسِ^(۴)
 بِرِی شِیِی وِ بَچَشِ هَرْدُمِ مِیمِیرَه
 اِگَرِ هِیچِیشِ نَتِی وَاژِ سَارْگَارِسِ^(۵)
 اِگَرِ یَکِ وَقْتِه هُومِ وِرِ غُصَه زَفْتِی
 بَزُوشِ خَوَابِ بَیچَرَرِ تَقْصِیرِ کَارِسِ^(۶)

--

۱- بیت ۱ - د: در، هَمْسِیَه: همسایه، کَال: گودال بزرگ، زمینی که آب آنراکنده باشد، رودخانه‌ای که از جنوب سبزوار میگذرد و آب آن شور است، پَا شوم: پایش هم.

۲- بیت ۳ - درِی: در روی، دِرِخْتَا: درخت‌ها، چُغْکِ: چنوک گنجشک، مِنه: می‌کند.

۳- بیت ۵ - تَو سَتُوم: تابستان هم، بَادِ بَیدِم: باد، وَاژ: باز، زِیَاَتِس: زیاد است، سَوَز: سبزر، بِلْکَاش: برگهایش

۴- بیت ۵ - نَجِیوُم: نجیب هم، وَاژ: باز، دِ اِیْنَجِس: در اینجا است، مِقْبِیل: زیبا

۵- بیت ۶ - بِرِی: برای، شِی: شوهر، بَچَش: بچه‌اش، مِیمِیرَه: میمیرد، هِیچِیشِ نَتِی: هیچ چیز به او ندهی، وَاژ: با

۶- بیت ۷ - یَکِ وَقْتِه: گاهی، هُوم: هم، وِرِ غُصَه زَفْتِی: عصبانی شدی، بَزُوش: او را بزن، خَوَاب: خوب، بَیچَرَر: بیچاره

دَشَو جَمَعَه زن و مرد مقدس

دری قبرستونا یا سر مُزارس^(۱)

دِمین پستو اِگر یک حَرفه بزنی

دِسر بازار فردا دار داریس^(۲)

دِ پشتِ سر. زیو مَزَنه همیشه

رې وِريت عینِ هُو خواهر بُراس^(۳)

۱- بیت ۸ - د: د. شَو: شب. دری: در روی. قبرستونا: قبرستان‌ها

۲- بیت ۹ - د: در. مین: میان، یک حَرفه: حرفی. بزنی: بزنی. داردار: سرو صدا

۳- بیت ۱۰ - د: در. زیو مَزَنه: زبان میزند. پرحرفی می‌کند. گستاخی می‌کند. رې وِريت: روبرویت، عینِ هُو: عیناً. خواهر بُراس: خواهر و برادر

دهر جایِ بَشه یک سبزواری

دِ حالِ پِچ و سوک و سمارِس^(۱)

حسابِ دخل و خرج تو دِپیشِ اوس

سولاخِ واجوی و وِرْکارتِ دِکارِس^(۲)

دِ دروازه‌ی عراق و پشتِ بَهْرَه

قُمار و قَرَقْشَه و دَعوا تِیارِس^(۳)

دِ بالایِ شهر و دروازه‌ی نِشابور

بُراشا جنگ و دَعوا ننگ و عارِس^(۴)

اِگرِ دَقْت کینی یک سبزواری

دِ قُنْداقُم بَشه وازِ هوشیارِس^(۵)

عبائی، کلِ پِچی، عمامه ورسر

دِ اینجه بیشتر ازِ هر دِیارِس^(۶)

ارب قیقاج و هیمی مْ خِلیس اینجه

که از دست او نا آدم سکارِس^(۷)

۱- بیت ۱ - د: در، بَشه: باشد، پِچ و سوک و سمار: آهسته و درگوشی صحبت کردن، نجوا
۲- بیت ۲ - دِپیشِ اوس: در نزد اوست، سولاخِ واجوی: کنجکاو، وِرْکارتِ دِکارِس: به کارت کار دارد.

۳- بیت ۳ - د: در، دروازه‌ی عراق و پشتِ بَهْرَه: نام دو محله در سبزوار که دومی امروز وضعش تغییر یافته است و بهره بمعنی بارو، حصار و دیوار شهر است، قَرَقْشَه: معرکه، دَعوا، تِیارِس: درست است، جور و فراهم است.

۴- بیت ۴ - د: در، بالایِ شهر، دروازه‌ی نِشابور: نام دو محله دیگر در سبزوار، بُراشا: برای شان
۵- بیت ۵ - کینی: کنی، دِ قُنْداقُم بَشه: در قنداق هم که باشد، واز: باز

۶- بیت ۶ - کلِ پِچی: کسی که بر سر شال و دستار پیچیده است
۷- بیت ۷ - ارب قیقاج: راه رفتن غیرمستقیم، اِرب (=اریب) و قیقاج هر دو بمعنی کج و ناراست است، خِلیش: بسیار است.

ولی یک سبزواری خوب و بی غش

عَدِل از خلق و خویش آشکارِس^(۱)

که با خادی کِنِسک و تنگ چَشْمه

بِری غیره سخاوتمندو یارِس^(۲)

چینی با یک غریبه ی جُف مَرّه زید

میگی صد سال خاد او یار غارِس^(۳)

۱- بیت ۸ - عَدِل: کامل: کامل. درست

۲- بیت ۹ - خادی: خودی. کِنِسک: بخیل. خسیس. ممسک: کنک هم گفته شده. تنگ چَشْمه:

حسود است

۳- بیت ۱۰ - چینی: چنین. چنان. جُف: جفت. یار. مَرّه: می شود. زید: زود. میگی: گوئی. خاد: همراه

بدست اری اِگر خاؤ مَرَدَمِش ر

نونت پرراغن و بار تو بارِس^(۱)

ولی نم از چی شیس یک سبزواری

و بی مَفْتَه د شهرش خوار و زارِس^(۲)

همیک دِر رَف ورجای دگرف

د اونجه آدم با اعتبارِس^(۳)

گِلش با علم و دانش پُخته رُفته

بزرگش از بزرگای روزگارِس^(۴)

د هر چه هر چه مَلایِ بنوم

زپیشا یاکه حال از سبزوارِس^(۵)

ای حرف موکه ور هیچ نیس رفق جان

ای طفلک خواب نژاد سِرْبدارِس^(۶)

که چنگیز و سپاهش رِ پِتِرْسُوند

د تاریخ اسم او پر افتخارِس^(۷)

۱- بیت ۱ - بدست اری: بدست آوری. خاؤ: خواب. ر: را. نونت پرراغن و...: نانت پر از روغن است. سابقاً در سبزوار مردم متنعم گاه روغن زرد خوراکی را خورشت قرار میدادند و آنرا با نان میخوردند. بارتوبارِس: بارت بسته است. آماده است.

۲- بیت ۲ - نم: نمی دانم. از چی شیس: از چه چیز است. و بی مَفْتَه: عقب می افتد. پیشرفت نمیکند. د: در

۳- بیت ۳ - همیک: همین که. دِر زَف: گریخت. بیرون رفت. خارج شد. ور: به. رَف: رفت. اونجه: آنجا

۴- بیت ۴ - پُخته رُفته: پخته شده. بزرگای: بزرگان

۵- بیت ۵ - د: در. هر چه: هر جا. مَلای: ملایی. بنوم: بنام است. زپیشا: از پیش ها

۶- بیت ۶ - مو: من. ور هیچ: بیهوده. نیس: نیست. رفق: رفیق. خواب: خوب. آخر

۷- بیت ۷ - ر: را. پِتِرْسُوند: ترسانند. د: در

نَزولخوار پِلَشْتوم خِیلس اینجه

کِه دائِم وَرَدِ بازار تارس^(۱)

بفکر شانس و اقبالوم چَنو نیس

مِقْمَه سِیزواری بد بیارس^(۲)

د اینجه سَنی و مَنی یکوم نیس

بغیر شیعه هر که هست خارِس^(۳)

۱- بیت ۸ - یَلَشْتوم: یلشت هم، خِیلس: خیلی است. د: در. اینجه: اینجا

۲- بیت ۹ - اقبالوم: اقبال هم، چَنو: آنطور، چنان. نیس: نیست. مِقْمَه: می فهمد.

۳- بیت ۱۰ - د: در. اینجه: اینجا. یکوم نیس: یکی هم نیست.

- یکه از بی پولی سنتور مزنه
 گرفتار و دگیر هشت و چارس^(۱)
 یکوم خر پول و یکه خوار و طماع
 پولاش لوک نمکشه و از هارس^(۲)
 اگر چه قرمی س فکرش همیشه
 بری پولس که خیلیم نایکارس^(۳)
 یکوم ولخرج و گسنه مست و خوشحال
 دفکر دیره و ساز و قمارس^(۴)
 زنش دیگلؤ مرسه تانما شوم
 شیهش تا نصب شو وُرد شیارس^(۵)
 مگن هر چیز ناکارر نگاد
 بری روز مبادا یادگارس^(۶)
 همو چیزک بمونده از قدیما
 منار کهنه موند پا منارس^(۷)

۱- بیت ۱ - یکه: یکی، مزنه: میزند

۲- بیت ۲ - یکوم: یکی هم، پولاش: پولهایش - لوک: شتر قوی هیکل و بارکش، نمکشه: نمیکشد، و از هارس: هاراست

۳- بیت ۳ - دو کلمه «مصرع اول این بیت از اصل ناخواناست، بری پولس: برای پول است، خیلیم: خیلی هم

۴- بیت ۴ - یکوم: یکی هم، گسنه مست: گرسنه مست، د: دیره: دایره، دف

۵- بیت ۵ - دیگلؤ: آلت دستی نخ ریزی، مرسه: میرسد، غاشوم: غازشام - شب هنگام

۶- بیت ۶ - مگن: می‌گویند، ناکار = به درد نخور

۷- بیت ۷ - همو: همان، چیزک: چیزی که، بمونده: مانده، قدیما: کهنه مونها، کهنه مانده

ولی از وقتیکه لت مُخره هر دم

دِ دلها جا دره حال خوب بکارِس^(۱)

یکه تا حال چینی شعره نگفته

بجز «مجمع» که اهل سبزوارِس^(۲)

نوشتم دم و وصف شهر خادمار

که از شعرای قرص و شاهکارِس

۱- بیت ۸ - وقتیکه: وقتیکه. لت مُخره: تکان میخورد. د: در. جادره: جا دارد.

۲- بیت ۹ - یکه: کسی. چینی: چنین. شعره: شعری

تا چَراغِ زندگی زُل زُل مِنه

هر کره‌ی حرص و طمع قُل قُل مِنه^(۱)

تا شکم فرمانروای زندگیست

آدمِر بی عقل و منگ خُل مِنه^(۲)

دست و پا مَرَنه دِ حوضِ حرص و جوش

قَبْلِه گاهش رِ طلا و پول مِنه^(۳)

روز و شو مَدوَه بری پول و بله

تا بجای که بند تَمبوره شُل مِنه^(۴)

نَخینک مَرَنه دِ پهلوت روز و شو

نَوس اماره همای جُل جُل مِنه^(۵)

غافل از روز جزا و رستخیز

تا سحرگه دو، رِ، می، فا، سُل مِنه

هر که چَندرِ غازِ مجانی دَره

روزگار خیرهٔ اوُر بلبِل مِنه^(۶)

عیب پوششِ خابِ برار پول سیاه

خُل مِلنگار غرق حلقه و گل مِنه^(۷)

۱- بیت ۱ - زُل زُل مِنه: سو سو میزند. به صدای ریزش و حرکت آهسته آب هم گویند. هر کره‌ی:

هرکاره، دیگ سنگی، قُل قُل: غلغل: صدای جوشیدن آب یا مایع دیگر

۲- بیت ۲ - رِ، را، خُل: کم عقل، ابله

۳- بیت ۳ - مَرَنه: میزند، دِ، در، رِ، را

۴- بیت ۴ - شو: شب، مَدوَه: میدود، بری: برای، تَمبُو: تنبان، زیرجامه، شلوار لیفه‌دار

۵- بیت ۵ - نَخینک مَرَنه: نامی میکند، دِ پهلوت: در پهلویت، شو: شب، نَوس: نفس، جُل جُل:

حرکت و تکان خفیف

۶- بیت ۶ - چَندرِ غاز: پول مختصر، دَره: دارد، اوُر: اورا

۷- بیت ۸ - عیب پوشش: عیب پوش است، خاب: خوب، برار: برادر، خُل مِلنگار: خل ملنگ هارا:

دل مینده ورزیمی و خاک و خشت

دائم الاوقات جُل و پُل منه^(۱)

خرجی بِرْجیت مَرَسه جانم غم مَخار

چشمه ی روزی زخدا آوُکل منه^(۲)

اِبله سرخوش

۱- بیت ۹ - دل مینده: دل میندد. ورزیمی: بر زمین. جُل و پُل: تکان مختصر

۲- بیت ۱۰ - خِرجی بِرْجیت: هزینه و مخارج است. مَرَسه: میرسد. غم مَخار: غم مخور. ر: را.

آوُکل: کندن ته چاه در میان آب بمنظور افزایش آب آن

رزق پر مَرَنه دِری سرزنده ها
 و تنگلی کور و کِرام کُل کُل مِنه^(۱)
 بیچَره ی آدم برای چَن روزِ عمر
 دیس پَچَس سین آو دِخاک و خُل مِنه^(۲)
 راه ناهموار و راننده دِ خاؤ
 آدمار بی جود پُشتِ رُل مِنه^(۳)
 زندگی وِز میه آویزوس بُرار!
 که اِخر سر آدمار کُنْجول مِنه^(۴)
 دل مَبن جانم بهای کهنه رُباط
 که اِخر سر آدمار نُخکول مِنه^(۵)
 هر چه سنگین تر بشه بار گناه
 شیطوی سر گردو رِ شنگول مِنه^(۶)
 هر خیانت بیشه و دزدو دغل
 خر کریم رِ نعل و بَعْدَم جُل مِنه^(۷)

۱- بیت ۱ - پر مَرَنه: پر میزند. دِری: در روی. تنگلی: کوزه آب. تنگ کوچک. کرام: کرها هم. کُل: صدای داخل شدن آب در کوزه. مِنه: میکند

۲- بیت ۲ - بیچَره ی: بیچاره، چَن: چند، دیس پَچَس: شتابزده است. سین آو: شنا. دِ: در

۳- بیت ۳ - دِ: در. خاؤ: خواب. آدمار: آدمها را. بی جُو: بی جان. دِ: در

۴- بیت ۴ - وِز میه: بمویی. آویزوس: آویزان است. بُرار: برادر. اِخر: سرانجام. آدمهار: کُنْجول: مجاله

۵- بیت ۵ - دل مَبن: دل میند. آدمهار: نُخکول: کندن با ناخن. ناخن کول: شخودن. خراشیدن

۶- بیت ۶ - بشه: باشد. شیطوی سر گردو: شیطان سرگردان. رِ: را

۷- بیت ۷ - رِ: را. بَعْدَم: بعدهم

تا نشایی سرر با صابون عقل

رِشک بدبختی د سرؤل وُل مِنه^(۱)

هر که با خو بادِمَقَّتَه ایری بدو

شیطوی بی رحم اورُ انگول مِنه^(۲)

تا بکار زشت وادارش کِنه

اورُ گـرفتارِ هـرو والکل مِنه^(۳)

۱- بیت ۸ - نشایی: نشویی. ر: را. رِشک: تخم شیش. د: در. وُل وُل: حرکت بی قاعده و زیاد

۲- بیت ۹ - خوبا: خوبان. دِمَقَّتَه: در می افتد. ایر بدو: این را بدان. شیطو: شیطان. اورُ: اورا. انگول مِنه: اذیت می کند. ناراحت می کند.

۳- بیت ۱۰ - کِنه: کند. اورُ: او را. هـروالکل: هروئین والکل

وای از جور و جفای روزگار

دل زدستش دائماً تُل تُل مِنه^(۱)

خیمه و خرگاه خوبار میشکینه

دشمنی خاد صاحب دُل دُل مِنه^(۲)

تا که ناحق رِ برنگِ حق کینه

صد هزاران حيله و بامُبول مِنه^(۳)

چشمته واکو عَدِلِ حالیتِ روه

دای عالمِ رخدا شاقولِ مِنه^(۴)

روز رستاخیز و پای عَدِل و داد

بی تفاوت‌هاز دِمین آغلِ مِنه^(۵)

هر که با آلِ عبا پیمان دِست

راحت و آسوگذر از پُلِ مِنه^(۶)

شعر «مجمع» راه و رسمِ زندگیس

تا ابد بوی گل و سنبلِ مِنه^(۷)

* * *

۱- بیت ۱ - تُل تُل: صدای زنش قلب و رگ

۲- بیت ۲ - خوبار: خوبان را، میشکینه: می‌شکند، خاد: با، دُل دُل: دلدل، استری که علی‌علیه بر آن سوار میشد.

۳- بیت ۴ - ر: را، کینه: کند، بامُبول: حيله، نیرنگ

۴- بیت ۵ - چشمته: چشمت را، واکو: بازکن، عَدِل: درست، روه: شود، دای: دیوار، ر: را

۵- بیت ۶ - ر: را، دِمین: درمیان

۶- بیت ۷ - پیمان دِست: پیمان بست، آسو: آسان

۷- بیت ۸ - زندگیس: زندگی است.

ماشین زندگی در هی تندر مَره
 از راه بی خطر نه و کوه و کمر مَره^(۱)
 دنیا در مَر و جلو تا که جادره
 یک جوهر رفته دوره که آدم پکر مَره^(۲)
 صنعت همیشه کار خنه و مطبخر مینه
 زحمت ز دست صنعت امروز در مَره^(۳)
 از شعله‌های کار و نخورمای جرق او
 تا سر ته تاوتی هر گره ی گوش و سر مَره^(۴)
 آدم د جرق افتا و حال یخ درس مینه
 با دیگ زید پز خورش پخته تر مَره^(۵)
 از اینجا تا بمکه که یک سال راه بی
 طیاره حال سه ساعته هوم زید تر مَره^(۶)
 دستگاه کامپیوتر و مغزای الکتریک
 غوغا مینه د فکر. رقیب بشر مَره^(۷)

۱- بیت ۱ - در: دارد. مر: میرود

۲- بیت ۲ - در مَر: دارد میرود. و: به

۳- بیت ۳ - خنه: خانه. ر: را. مینه: می‌کند. ز دست... در مَره: از دست می‌رود

۴- بیت ۴ - نخورما: گرما. جرق: برافروخته. گدازان. تا سر ته تاوتی: تا سر ت را بجرخانی. هر گره ی: هر کاره - و سر رفتن. بالا

۵- بیت ۵ - د: در. جرق افتا و: یرتو شدید آفتاب. درس مینه: می‌سازد. زید پز. زود پز. خورش: خورشیدها. مَره: می‌شود

۶- بیت ۶ - اینجا: بی: بود. هوم: هم. زید تر: زود تر

۷- بیت ۷ - مغزای: مغزها. غوغا مینه: غوغا می‌کند. د: در

آدم د چاه و یل بښه یاد کوه قاف

بااطلاع و از همه جا با خبر مړه^(۱)

از رادیو نگاہ که ازی یار مہربو

شہر و دہات خلق پر از عرّ عرّ مړه^(۲)

یار و دینگہ دنیا درہ قلبرہ متہ

عکسش د اینجہ از تلہ ویزیون نظر مړه^(۳)

۱- بیت ۸ - د: در. بښه: باشد.

۲- بیت ۹ - نگاہ: نگاہ کن. مہربو: مہربان

۳- بیت ۱۰ - درہ قلبرہ متہ: دارد می خرامد: دارد می گردد. د اینجہ: در اینجا

با دِستگاه مِکروی از راه دیردست

لِو وِرنِوش مُجَسَّبَه گِب مَرَنَه وَرَمَرَه^(۱)

یارو اَتَمِر پَلَه مِنَه نَمَدِنوم چه جور

دَسِتت اِگر که باخِرِه وِرو شَر بَرَمَرَه^(۲)

با موشکای عظیم زآمریک وروس و چین

خور خور وِراه مَفَتَه اِخِر خِر تَخَر مَرَه^(۳)

علم و هنر زِمَرْدَم بی دین روزگار

هر چک بشه اِخِر مِیهی دِرْد سَر مَرَه^(۴)

تاوَقْتِه که مِسلَمُو د دُنیا دِخاوُبِشه

مَعْلُومَه هر خِرِه بِرِاما شیر نر مَرَه^(۵)

یارو بِرِفْتَه و زَرْد توپ و تفنگ و تانک

ای مَرْد مِهرَبو د پِناه سِپَرَمَرَه^(۶)

او دای صوتِ نَرَم مِنَه و می شِکَنِش دِهَم

ای تند و تند وِر طِرِف خِیر و شر مَرَه^(۷)

۱- بیت ۱ - میکروی: مایکروویو. دیردست: دور دست. معنی مصرع: لب برلبش می‌جسباند. حرف می‌زند. وِر می‌رود

۲- بیت ۲ - ر: را، پَلَه مِنَه: می‌شکافد، نَمَدِنوم: نمی‌دانم. باخِرِه: بخورد. وِزاو: براو. شَر و بَر: خونین

۳- بیت ۳ - با موشکائی: با موشک‌هایی. وِراه مَفَتَه: براه می‌افتد. اِخِر: آخر. خِیر تَخَر: خرناه

۴- بیت ۴ - هر چک: هر چه که. بشه: باشد. اِخِر: آخر. مِیهی: مایه

۵- بیت ۵ - تاوَقْتِه: تاوقتی که. مِسلَمُو: مسلمان. د: در. خاَوُ: خواب. بِشِه: باشد. مَعْلُومَه: معلوم است. هر خِرِه: هر خری. بِرِاما: برای ما. مَرَه: می‌شود

۶- بیت ۶ - و زَرْد: در پی. ای: این. مِهرَبو: مهربان. د: در. مَر: می‌رود

۷- بیت ۷ - دای: دیوار. نَرَم مِنَه: نرم میکند. می شِکَنِش دِهَم: آنرا درهم می‌شکند. وِر طِرِف: بسوی. مَرَه: می‌رود

او با سفینه دُو مَنه وُر ماورای جو

آروم چینی که نَفْتَه سوار قمر مَره^(۱)

عکسائی که او نجه وُر مدره اِزمیون زیمی

راشن تر از قیافه هر مُحْتَضَر مَره^(۲)

یک بَمب چن مِگاتن اِگر با خر ورزیمی

مَغز زیمی رَمِتَر کَنه و رَز زَبَر مَره^(۳)

- ۱- بیت ۸ - دُو مَنه: می‌دود. وُر: بر. آروم: آرام. آهسته. چینی که نَفْتَه: بطور که نیفتد. مَر: می‌شود.
- ۲- بیت ۹ - عکسای: عکسهای. اونجه: آنجا. وُر مَدَر: بر میدارد. اِزمیون زیمی: از میان زمین. راشن تر: روشن تر.
- ۳- بیت ۱۰ - چن: چند. اِگر با خر ورزیمی: اگر بر زمین بخورد. زیمی ر: زمین را. مِتَر کَنه: می‌ترکاند. رَز زَبَر: زیر و زیر. مَر: می‌شود.

او بیچرہ کہ کشف اتم کرد چمیدنیست

عَلَمَش دِ رَاہ زورِ گِرِفَتَار زَر مَرَّہ^(۱)

آدم بہر جہت اِگر اِز رَاہ بِدَر رُوہ

جَانِی مَرَّہ. خَبِیث مَرَّہ. جَانَوَرِ مَرَّہ^(۲)

اَوْسَارِ عِلْمِ وَقْتِہ دِ دَسْتِ دِنِی بِشِہ

ہرِ اِخْتِرَاعِ خُوبِ اِخِرِ رِی وَ شَرِ مَرَّہ^(۳)

«مَجْمَع» مَکْتُتْ بَا رِفَقَایِ جَانِی خَاوَش

حَیْفِ اِز ہنرِ اِخِرِ کہ فِدَایِ ہنرِ مَرَّہ^(۴)

۱- بیت ۱ - او: آن. بیچرہ: بیچارہ. چمیدنیست: چہ می داست. د: در. مَرَّہ: می شود.

۲- بیت ۲ - اِز رَاہ بِدَر رُوہ: از رَاہ خارج شود. مَرَّہ: می شود.

۳- بیت ۳ - اَوْسَار: افسار. وَقْتِہ: وقتی. د: در. بِشِہ: باشد. اِخِر: آخر. رِی: رو

۴- بیت ۴ - مِکُف: می گفت. رِفَقَای: رفقای. خَاوَش: خودش. اِخِر: آخر. مَرَّہ: می شود.

ای اسیر لَوّس چندی دَو مکو

ورسری یک لَقْمه نَو عَوَّو مو^(۱)

چند رُوزک زندہ ای فرصت درِی

بی نماز و رازہ صُبْحَر شَو مکو^(۲)

دَسْت و دل و اباش و حِرص و جوش مُزو

ورسری دنیای فانی تَو مکو^(۳)

جَنگ و دَعوا با خدا و دین مکو

گُورِتِ بادست و پَنجَت گُو مکو^(۴)

پیش پاتِ خوب تماشا کُو عَدِلْ

راه و چاہِرُ خوب بینی دَوَدُو کو^(۵)

بِشَنو ازِ مَجْمعِ بارا وِرِ راهِ راست

گر خُلافم کرده ای ازِ نَو مکو^(۶)

۱- بیت ۱ - تَوّس: نفس. چندی: چندین. اینقدر. دَو: دو. مکو: مکن. ورسری: بخاطر. بجهت. تَو: نان

۲- بیت ۲ - رُوزک: روزی که. درِی: داری. رازہ: روزہ. صُبْحَر: صبح را. شَو: شب

۳- بیت ۳ - مُزو: مزین. تَو: تب

۴- بیت ۴ - گُورِت: گورت را. گُو: کود

۵- بیت ۵ - پیش پات: پیش پایت را. عَدِلْ: درست. صحیح. چاہِرُ: چاه را. بینی: بین

۶- بیت ۶ - بارا: برو. وِر: بر. خُلافم: خلاف هم.



بهاریه

- یره یره مدتقی سیزده بدردره میه
 ماه نوروز و واژ فصل دگر دره میه^(۱)
 علف از دشت بدر رفته اجول از صحرا
 بیده از هرده جواز کوه کمر دره میه^(۲)
 باد و بیدم های دیزباد راهش کج کرده
 خاش خاشک از دهنه ی سینگلدر درمیه^(۳)
 از ز مستو اثر نیست بهار امیه بجاش
 او از و در برف وای ازی در دره میه^(۴)
 صغه و سرما «لپ لپ گاو» گف و ازداو درف
 گرما با «هورکییدی» مثل چیردره میه^(۵)
 نزمه باروآمّه و جای پیفی برف گرف
 و نچورمایی که ور جای نسردره میه^(۶)

۱- بیت ۱ - یره: یارو. مدتقی: منظور محمد تقی مجمع الصنایع. دوست شاعر است. درمیه: دارد می آید. ماه نوروز: ماه نوروز است. واژ: باز

۲- بیت ۲ - بدر رفته: بیرون شده. بدرآمده. اجول: مترادف علف. از. از. بیده: یونجه. هرده: بلندی

۳- بیت ۳ - بیدم: مترادف باد. دیزباد: نام محلی است. دهنه ی سینگلدر: نام محلی است.

۴- بیت ۴ - زمستو: زمستان. امیه: آمده. بجاش: بجای آن. برف: رفت. ای. این. ازی: از این

۵- بیت ۵ - صغه: برفهای ریز و گلوله ای که هوارا سرد میکند. لپ لپ گاو: یک نوع بازی. هورکییدی:

یک نوع بازی. چیر: چابار. داو: نوبت. نوبت بازی و نیز بمعنی ادعا و دعوی کاری

۶- بیت ۶ - نزمه: نم نم باران. آمه: آمد. پیفی برف: ذرات برف را. گرف: گرفت. و. و. نخورما:

دشت و دمن همه جا رخت ارا کرده دبر

خلعتی‌های بُراش از بحر خزر دره‌میه^(۱)

پیه غرغر مینه انگار که مرد دی زنس

جله ور زد تیلی ری و سنی بسر دره‌میه^(۲)

بار و جرجر مینه و وم دهن مشک مینه

ناودو شرش مینه با کاه و کجَر دره‌میه^(۳)

تَنده و رسولیه از دور و بر دال و درخت

غنچه و رپوکیه باخار و خِلدر دره‌میه^(۴)

کوه ور لوقیه با ابر دره دعا مینه

ابر ورشاریه با توپ و تشر دره‌میه^(۵)

چشمه ور قولیه و زول زولو راه وردشته

رود کف وز لو و مثل لوک نرد دره‌میه^(۶)

موسوم چار بچه و شاله و شروا ردرف

مستوه و آتش قوریتی قیمه دبر دره‌میه^(۷)

۱- بیت ۱ - رخت ارا: لباس نو. جامه آراسته. دبر: در بر. خلعتی: خلعت: جامه دوخته که بکسی

هدیه کنند. های: هر دم. هر لحظه. بُراش: برای او

۲- بیت ۲ - پیه: بایه. غرغر: رعد. مینه: می‌کند. دی زنس: دارای دو زن است. جلّه: رگبار. تیلی ری: تگرگ ریز که همراه بارانست. و سنی: هوو. دو زن که یک شوهر دارند هر یک هووی دیگری‌اند

۳- بیت ۳ - بارو: باران. وم: مثل. مینه (دوم) می‌ماند. شبیه است. ناودو: ناودان. کجَر: کاه و خاک که

همراه باران از ناودان میریزد.

۴- بیت ۴ - تَنده و رسولیه: جوانه بیرون آمده. دال: دار. مترادف درخت. و رپوکیه: باد کرده. خِلر:

خار

۵- بیت ۵ - و رلوقیه: برآمده. ورشاریه: شورش کرده. بهم زده است.

۶- بیت ۶ - و رلوقیه: جوشیده. زول زولو: آهسته آهسته. صدای آهسته آب. لوک: شتر نو و مست

۷- بیت ۷ - موسوم: موسوم. چار بچه: چار پاچه. کله پاچه. شاله: یک نوع آش. شروا: شوربا

فصل گلِ اُمیّه و پَرَوَنه آلمِ شنگه دَره

- بب چی جورها ولکتی صوب سحر دره میه^(۱)
- گل هنیز خاو آلوس و خاشه بزک دره منه
- ناگهو می بینه ای شلحه خرد دره میه^(۲)
- همچی تا مَرَسه میگی کُرت که اخکوک نَدیه
- و عرب مَنه که از راه قَطَر دره میه^(۳)
- مَچ و مَچَس که از صیرت گل ور مَدَره
- عرق شرم، گلر ور سر و بر دره میه^(۴)
- کیفشک خوب مَنه شاخ نفیر ژور مَدَره
- در مَره تا می بینه باغوو زدر دره میه^(۵)
- دِ چینی فصل که هر چیز جُوو دَره مَره
- توم با جُم از جاکه پیری و اثر دره میه^(۶)

۱- بیت ۱ - اُمیّه: آمده، پَرَوَنه: پروانه، پَت: بین، ها ولکتی: سراسیمه، صوب: صبح

۲- بیت ۲ - هنیز: هنوز، خاو آلوس: خواب آلود است، خاشه: خودش را، دره منه: دارد میکند، ناگهو: ناگهان، ای: این، شلحه خَر: کنایه از آدمهای سمج و پررو است.

۳- بیت ۳ - همچی: همینکه، مَرَسه: میرسد، میگی: گوئی، کُرت: کرداست، اخکوک: زرد آلودی نارس، نَدیه: ندیده است، و: به، مَنه: ماند: شبیه است.

۴- بیت ۴ - مَچ و مَچَس: ماچ و بوسه است، از: از، صیرت: صورت، و مَدَره: بر میدارد، گلر: گل را، ور: بر

۵- بیت ۵ - کیفشک: کیفش را که، مَنه: میکند، شاخ نفیر: کنایه از خرطوم یا لب، در مَره: می‌گریزد، باغوو: باغبان

۶- بیت ۶ - د: در، چینی: چنین، جُوو: جوان، دَره مَره: دارد می‌شود، توم: تو هم، با جُم: بحسب

- گورجه برغمدی آلو گاو ششتمدی
و پیرمنه که همراه پسر دره میه^(۱)
عسکر و علنی و دیونه و شصت عریس
سیاه و سرخک و ده جور دگردره میه^(۲)
سیبهای دپکه منه و از خجالت سرخ مَره
نار بائور بچه و خون جگردره میه^(۳)
بیهی از سرما هنیز از خلیق کرکی دره
شفتالو آلولوق و آودار وقزدره میه^(۴)
آبالو مَدُوَه که مو پیش زده گیلَسم
اما خون شربه از دست پیردره میه^(۵)
شونم هر روز میه گول سونجیش مته
مِگه خوش باش که بلبل زسفردره میه^(۶)

- ۱- بیت ۱ - گورجه: گوجه. برغمد: نام دیهی است در ۶ فرسخی سبزوار. آلوگاو: منظور آلوی سیاه است. ششتمد: مرکز پخش زمیج در ۴ فرسخی جنوب سبزوار. و: به. پیر: پدر. مته: می ماند
۲- بیت ۲ - عسکر و علنی و دیونه (دیوانه) شصت عریس سیاه: چند نوع انگور است. سیاه و سرخک: دو نوع دیگر از انگور است.
۳- بیت ۳ - دپکه منه: سرک می کشد. از: سرخ مَره: سرخ می شود. نار: انار. بُور: انبوه. دسته
۴- بیت ۴ - بیهی: به. هنیز: هنوز. از خلیق: ارخالق. یک نوع جامه. دره: دارد. آلولوق: آب لمبو. آودار: آب دار. قتر: درشت
۵- بیت ۵ - مَدُوَه: میدود. مو: من. پیش زده: پیش زاده. گیلَسم: گیلَاس هستم. خون شربه: خون آلود. پیر: پدر
۶- بیت ۶ - شونم: شبنم. میه: می آید. سونجی: مزدگانی. مته: میدهد. مِگه: میگوید

- کاهوور خپ زیه گوش ور خجاوک کی ربواس
 سر لله سرخ و بدن سرد و کلر دره میه^(۱)
 کډې همراه با دنجوای سیاه و او سفید
 رفع تبعیض نژادی ر خبر دره میه^(۲)
 خیال سوز و قلم آرو مشک ور خسته
 چمبروم همپاشه با درد کمر دره میه^(۳)
 تیت و شاتیت قیم رفتین از دست جقوق
 ای روزا از ای خبر از او اتر دره میه^(۴)
 گرمه از پشت پلزه‌های دره فیتسته منه
 قرقون پشت سرش مثل شکر دره میه^(۵)
 نوری از خواجه علی پرسی قشنگ از افچنگ
 او روک بد و جر از راه اولر دره میه^(۶)

۱- بیت ۱ - ور خپ زیه: خاموش است. گوش ور خجاوک: گوش بزنگ. منتظر. لله: لاله. کلر: سرد و بیحس

۲- بیت ۲ - کډې: کدو. بادنجو: بادنجان. ای: این. او: آن. ر: را

۳- بیت ۳ - خیال: خیال. سوز: سبز. آرو و مشک: آهسته. ور خسته: برخاسته. چمبروم: چنبرهم (چنبر یک نوع خیار خمیده است). همپاشه: همراه اوست.

۴- بیت ۴ - توت و شاتوت از دست کنجشک قایم شده‌اند. این روزها از این و آن دارد خبر می‌آید.

۵- بیت ۵ - طالبی از پشت جالیز هر دم دارد سوت می‌زند (خبر می‌کند) قرقون: نوعی خربزه محلی است.

۶- بیت ۶ - نوری: نوعی زردآلو. خواجه علی: ییلاقی است نزدیک سبزوار. پرسی: یک نوع زردآلو افچنگ: دیهی در شمال سبزوار. او روک: یک نوع زردآلو که ترش و بدمزه و بدرنگ و بدشکل است. بدوچر: بدقیافه. اخمو. اولر: محلی است در شرق سبزوار.

بجای کَلَفَر تاغ و بنه و قیچ و گوو

سَلَمَه و مُلکک و گیز ریج و کور دَره میه^(۱)

جفنه و زاغ و کلاغ و بَشَه از باغ بَرَف

قَمَری و سِپَره و سار و شنه سر دره میه^(۲)

کوک از برف بَدَر کِرْدَه سَرِش رِ مَکْچَه

خانمی راه مَرَه اَمّا کَه قَصَر دره میه^(۳)

آهار و اطلسی و اختر و افتا و گِردش

لله عباسی و ناز و لولو فر دره میه^(۴)

گل نُقَری رِ بَی جَرَقَتِ نیلی وِر سر

ساق و سَم نُقَرَه یَل سوز دِ بَر دره میه^(۵)

ترب و تلخون و علف حُلَبَه و ریحون و شوید

قَشَنیز و گَندَنای تَرَه و تر دَره میه^(۶)

پَنیه خپ کرده و های کَلَه کِشک دره منه

نَعا از گَنج خور خپ خپوتر دره میه^(۷)

۱- بیت ۱ - کَلَفَر. تاغ. بنه. قیچ و گوو: گیاهانی هستند که چوب آنها مصرف سوخت دارد. سلمه.

مُلکک. گیز ریج. کور: گیاهان بهاری هستند که بطور خام خورده می‌شوند.

۲- بیت ۲ - جفنه: پرندۀ ای است وحشی کوچکتر از کبوتر و زرد رنگ. دارای چشمهای درشت که

گاهی جیغ می‌کشد. بَشَه: باشه. قوش. قرقی. بَرَف: رفت. گذشت. سِپَره: سهره. کبوتری کوچک و

خوش آواز کوچکتر از گنجشک. سار: پرندۀ ای بزرگتر از گنجشک. شنه سر: شانه سر. شانه سرک. مرغ

سلیمان. هدهد.

۳- بیت ۳ - کوک: کبک. مَکْچَه: آواز می‌خواند. قَصَر: سرما خوردگی از سر.

۴- بیت ۴ - افتا و گِردش: آفتاب گردان. لَلَه عباسی: لاله عباسی. لولو فر: نیلوفر.

۵- بیت ۵ - نُقَری: گلی برنگ بنفش که ساقه و پیاز آن قابل خوردن است. چَرَقَت: روسری. یَل: کت

زنانه. سوز: سبز. دِ بَرَه

۶- بیت ۶ - ترخون. علف حُلَبَه: شبلیله. تَرَه: تازه. ریحون: ریحان. شوید: شبت.

۷- بیت ۷ - پَنیه: پودنه. پونه. خپ کرده: پنهان شده. کَلَه کِشک: سرک کشیدن. خور: باغچه. خپ

کنگر از کوه ورا افتیه پر و پچه لیش

گیلک تر و تلزگ چتر بسر دره میه^(۱)

- تا مجالِ دایین دَمّ غَنیمَت باشمار
 که اجل مدّوّه و با تیغ و تور دره میه^(۱)
 غرق دنیا مرا که هر که وری راه برف
 وقتِ اَمینِ نگاکو گج و پکر دره میه^(۲)
 فکر دخل و ضلرّ چندی مکوک دنیا همیس
 می بینی گاه دخل گاه ضلر دره میه^(۳)
 «کَلّه جوزیت» اِگر از دست برف غصه مخوار
 تاوا گردی می بینی «کَلّه عمر» دره میه^(۴)
 ای که کَلّوّه منّه و سرّ سفید کرده چینی
 «اخوانست» که پیر و گج و بر دره میه^(۵)

۱- بیت ۱ - دایین: داده اند. دَمّ: دم را. غنیمت باشمار: غنیمت بشمر. مدّوّه: می دود. تیغ و تور: تیغ و تبر

۲- بیت ۲ - غرق دنیا مرا: غرق دنیا مشو. وری: بر این. برف: رفت. اَمین: آمدن. نگالو: نگاه کن. گج: گیج

۳- بیت ۳ - ضلرّ: ضرر را. چندی: این قدر. این همه. مکوک: مکن که. همیس: همین است.

۴- بیت ۴ - کَلّه جوزی: در اصطلاح کبوتربازان کبوتری است که همه سرش سیاه است و بر آن نقطه های سفید دارد. کَلّه عمر: نوعی دیگر از کبوتر است که همه سرش رنگین است. مخوار: مخور. واگردی: برگردی

۵- بیت ۵ - ای: این. کَلّوّه: سرفه کوتاه و پشت سر هم. سرّ: سر را. سفد: سفید. چینی: چنین. گج و بر: گیج و منگ.

گفتم بچرخ میرسخن کیست در جهان بعد از تاقلی به محقق اشاره کرد

محقق^(۱)

حاج شیخ محمد تقی محقق فرزند آخوند ملامحمد رضا سبزواری و از شاعران مشهور دوره مشروطیت است.

پدرش در دوره قاجاریه به تهران رفت و به نام امام جمعه تا پایان عمر در آن شهر اقامت گزید. وفات ملامحمد رضا در تهران اتفاق افتاد. جنازه او را به مشهد آوردند و در حرم مطهر بالاسر حضرت دفن نمودند.

محقق از اوان کودکی در محضر پدر کسب علم نمود. در جوانی به عدلیه رفت و بعنوان مستنطق، یکچند به شغل قضا پرداخت (انّ المحقق هیئنا مستنطق) بعد از چندی امامت جماعت مسجد گوهرشاد مشهد را برعهده گرفت. در قضایای بهلول دستگیر و به زندان قصر منتقل گردید و در همانجا فوت نمود. فرزندان محقق در سبزوار و مشهد زندگی می‌کنند و برادران وی عبارتند از:

- ۱ - حاجی مدرس که ساکن مشهد و پیش‌نماز جامع گوهرشاد بوده است.
- ۲ - آخوند ملامحمد کاظم بروغنی سبزواری که از مجلس درس حاج ملاهادی

۱- محقق دیگر: حاج شیخ صادق سبزواری موصوف به محقق العلما متوفی ۱۳۶۷ ه.ق. است که در حسین‌آباد مدفونست. از اوست:

ای مغز ممکنات و همه ممکنات پوست	آئینه تمام‌نمای جمال دوست
خطی که گرد خد تو مشکین کشیده‌اند	معلوم شد که سرحد اقلیم حسن اوست
(تاریخ علمای خراسان ۲۷۱)	

محقق دیگر. ملا محمد باقر بن محمد مؤمن از تلامذه میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی و معروف به محقق سبزواری است. وی اصلاً از نامین (نامین) که در نیم فرسنگی باشتین واقع است می‌باشد. باشتین خود در ۴ فرسخی جنوب‌غربی سبزوار است. وفات این محقق به سال ۱۰۹۰ ه.ق. اتفاق افتاده است.

سبزواری استفاده کرده و از علمای بزرگ زمان خود بوده است.

- ملا محمد کاظم در مرگ استاد خود حکیم سبزواری این ماده تاریخ را سروده است:
- اسرار چو از جهان به در شد از فرش بعرش ناله بر شد
تاریخ وفات او چو پرسند گویم (که نمرود زنده تر شد) ۱۲۸۹ ق.
- ۳ - حاج ملاهادی که در چشماب و بروغن از روستاهای سبزوار ساکن و مالک بوده است.
- ۴ - میرزا نصراله که در جوبین از اتباع سبزوار ساکن و مالک بوده است.
- محقق دارای چند خواهر نیز بوده است.

محقق شاعری است عارف و متدین از جمله اشعار او ترجیع‌بند طولانی و مفصلی است که به سیاق ترجیع‌بند هاتف سروده و فاقد مطلع است و من آن را در جنگ خطی آقای سید محمدرضا خلیلی یافتیم. محقق این آیه شریفه «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» را با تاریخ درگذشت مرحوم آقا میرزا موسی ^(۱) تطبیق کرده و مناسب یافته است. ^(۲)

موسی
ماده تاریخ وفات مرحوم حجة الاسلام آقای آقا میرزا
محمد اعلی الله مقامه از قرآن اقتباس شد
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى
۱۳۳۶

نمونه خط محقق سبزواری شاعر دوره مشروطیت

- ۱- مرحوم آقا میرزا موسی والد مرحوم آقا میرزا مهدی و نیای آقای حاج میرزا محمد تقی فقهانی است که از علما و ادبای بنام سبزوار بوده است. (ر.ک. فهرست توضیحی همین کتاب)
- ۲- در تنظیم شرح حال محقق سبزواری از یادداشت مرحوم سرهنگ محمد حسین شریفی‌راد، خویشاوند شاعر که بخواهش اینجانب نگاشت و نیز اطلاعات آقای فقهانی استفاده شده است.

ترجیع بند^(۱)

هر که این خانه را زیارت کرد	... کرد منزل بدل که بخشد کام
آن مهندس که این مهارت کرد	ساخت آئینه عوالم کون
ای بسا سود از این تجارت کرد	آن که ارزان خرید گوهر دل
آنکه تبلیغ این بشارت کرد	بادۀ جام عشق نوشش باد
سوی قتل مگر اشارت کرد	تیغ ابروی یار مه سیما
هستیم آنچه بود غارت کرد	عقل و دین و دلم بیغما برد
نظری از ره حقارت کرد	زاهد از کبر سوی درویشان
آنکه با میکشان جسارت کرد	به یقین دان بسی خسارت دید
که خود او فهم این عبارت کرد	دل پژمرده یافت مژده شوق
ما سوی آنچه هست مرآت است	عین هستی تجلی ذات است
دادن عقل و دین بیغمائی	عشق چبود خیال سودائی
راه جستن بچرخ مینائی	جستن از طبع خوی مردانه
گر ترا هست رشد و برنائی	در ره عشق کوش و عقل بهل
بودش تا که عقل و بینائی	مرد عاقل نشد زخود غافل
تا که خودبینی است و خود رائی	کی ترا دیده خدابینی است
تاستائی ورا به یکتائی	کسوت کثرت از میان برگیر
ذره از مهر یافت پیدائی	قطره از بحر شد جدا زازل
بی خبر ما زیار هرجائی	عمرها شد بسی هبا و هدر
همچو مجنون شدند صحرائی	ای خوش آنان که رهسپار وی اند
رفت و برد از دلم شکیبائی	ای دریغا که یار بی پروا

۱- نقل از جنگ خطی دانی دانشمند مرحوم سید محمدرضا خلیلی که در زمان حیات در اختیار نگارنده گذارده بود.

شد روان آب چشم از آتش دل
تا که شیخ طریقت آمد و گفت
عین هستی تجلی ذات است
در میان من و میانه عشق
سالها شد که گشته کشتی عقل
طایر عقل چون کند پرواز
عشق را گر مکان همی جوئی
گر حکیمی بدان که جوهر عقل
آنکه تسلیم در مقام رضا است
منم آن رند مست باده پرست
مطرب عشق هر سحرگاهان
بشنوی گر بگوش راز نیوش
عین هستی تجلی ذات است
ما زجاجیم و نور اوست سراج
یا شعاعیم ما ز شمس وجود
یا لبالب شده زیاده ناب
او گر از شهد لب نمی بخشد
تا تکلم بامر کن فرمود
ز آتش و باد و آب و خاک انگیخت
ترک ما از پی گرفتن دل
هر چه بینی زدست دوست نکوست
باش فرمان پذیرش از دل و جان
گاه عزت دهد گهی ذلت
لطف و قهرش بجان خریداریم
و چه خوش گفت بلبل سحری

داد خاکم بباد رسوائی
خوش کلامی ز روی دانائی
ما سوی آنچه هست مرآت است
حجتی نیست جز فسانه عشق
غرقه در بحر بیکرانه عشق...
بال و پر سوزدش زبانه عشق
لامکان است آشیانه عشق
گوهری باشد از خزانه عشق
سرنیچد ز آستانه عشق
دایم اندر شرابخانه عشق
میزند جنگ در چغانه عشق
دائماً این بود ترانه عشق
ما سوی آنچه هست مرآت است
تا شناسی سراج راز زجاج
یا زدریای هستی ایم امواج
همه چون ساغریم بس موج
ما نبودیم غیر ملح و اجاج
همه گشتیم غنچه سان بهاج
تا بیاییم اعتدال مزاج
خواست تا شهر تن کند تاراج
پای بیرون منه از این منهاج
هر که را او بسر گذارد تاج
گاه سازد غنی و گه محتاج
غیر فرمان او کجاست رواج
این سخن را بقمری و دراج

عین هستی تجلی ذات است
نیست یک تن بدهر صاحب دل
ای که دل داده‌ای بدلداران
غم مخور جز زهجر روی نگار
دل بدست آر و دل مده از دست
من از آن دلخوشم که از ره شوق
دوش در سیر عالم ملکوت
موسی شمع آفتاب بدست
ظاهر دل نمود باطن دل
لوح دل پاک شد زرنج امل
تا که در عین عالم هستی

عین هستی تجلی ذات است
خفتگانیم گاه و گاه بیدار
به حقیقت تو گوئی این عالم
خضر راهی هماره می‌طلبیم
ره بدانش هر آنکه برد یقین
سر تسلیم افکنیم به پیش
در گذرگاه عشق دوش مرا
روی نیکوش غیرت خورشید
نظری تا به من فکند از مهر
چرخ با ما اگر ستیزه کند
قدمی گر نهی به میخانه
ور به بستان نظر کنی روزی

عین هستی تجلی ذات است
تا شدستم بر راستی درویش

ما سوی آنچه هست مرآت است
تا شود همدم و مصاحب دل
باش در هر زمان مراقب دل
نبود هر غمی مناسب دل
بگذر از خواهش مراتب دل
ناهب دل مراست واهب دل
ناگه از دیر دید راهب دل
وادی طور شد غیاهب دل
حاضر دل چو گشت غایب دل
نقش این نکته کرد کاتب دل
خوش نوائی سرود مطرب دل

ما سوی آنچه هست مرآت است
گاه در مستی‌ایم و گاه هشیار
ظلمات است و ما سکندروار
تا ره‌اند زپرده پندار
او بود از حیات برخوردار
هر که رفتار اوست چون گفتار
ماهروئی دچار شد ناچار
موی گیسوش رشک مشک تثار
کارم از دست رفت و دست از کار
در نوردیم چرخ را طومار
شمه‌ای برخوری از این اسرار
بشنوی این ندا زهر گل و خار

ما سوی آنچه هست مرآت است
راضی‌ام آنچه آیدم در پیش

من که در هر مقام بی‌خویشم
خوشم از آنکه هست در عالم
جمله ما سوی مراست سوی
طالب فقر و ذلت دهرم
گر نباشد مرا جلالت و فخر
تا فراگیرم جنود قیود
سخن حق بگوی و بیم مدار
تا کی اندر فریب دنیائی
راستی گر زما همی پرسی
عین هستی تجلی ذات است

ای بنام تو هر چه هست تمام
کی بکنه تو پی برند عقول
آخر ای شوخ دلربا قدمی
پرتو و سایهات نموده بخلق
خفته راز نهفته در دل ما
ای وصال تو منتهی الآمال
باز اندیشه خیال رعت
تا بکانون سینه‌ام افروخت
سینه شد رشک وادی دنیا
عین هستی تجلی ذات است

دوش از اصل کیمیا گفتم
مس ما هستم ز مس وجود
او دمید از نفخت من روحی
شد نصیبم بلا زروز الست
دوش چون پیر میفروش آمد

هست بیگانه در برم چون خویش
از چه پرسی مرا زملت خویش
هست یکسان برم شه و درویش
ز آنکه هر نوش اوست با صد نیش
اشتر و گاو و استر و بز و میش
من زهجران هر یکی دلریش
بی پس و پیش گوی و بی کم و بیش
... مرد عاقبت اندیش
بارها گفته‌ایم از این پیش
ما سوی آنچه هست مرآت است

از تو آغاز و سوی تو انجام
کی به ذات تو برخوردند اوهام
سوی بستان دل زمهر خرام
آیت کفر و رایت اسلام
نتوانیم گفت با انعام
وی فراق تو اصعب الآلام
حیرت افزود بر ذوی الافهام
شرری همچنانکه می در جام
زان سپس گشت این چنین الهام
ما سوی آنچه هست مرآت است

سخن از وصل کبریا گفتم
ذره نخس شد بجا گفتم
تا در این کوره ده خدا گفتم
چون جوابش من از بلا گفتم
سرو پیمان چو از وفا گفتم

او ز پیمان‌هام دریغ نداشت
 ناگهان در درون خانه رقیب
 من سخن راندم از قضا و قدر
 لاجرم ساقی از میان برخاست
 قصه شور عشق و جذبه شوق
 راز پنهان خود آشکارا گشت
 من که هستم محقق از سر صدق
 عین هستی تجلی ذات است

* * *

باده نوشیدم و دعا گفتم
 آمد و چند ناسزا گفتم
 او چه داند که من چها گفتم
 تا رود اذن خواست. لا گفتم
 با حریفان جدا جدا گفتم
 تا نگوئی که من چرا گفتم
 سرّ این معنی از صفا گفتم
 ما سوی آنچه هست مرآت است

بی‌دانشی رقص زده باطبع ذی عوج
 تاریخ مکه مدت هجرت زمان عمر
 چون این سخن شنید محقق ز روی صدق
 عمر نبی نجی و نبوت بود طیب

در مدت نبوت خیرالانام کج
 این هر سه (ماده)ی ویج خوانده است و سج
 تاریخ هر چهار سرودی بدین نهج
 تاریخ مکه‌اش نهج و یثربش به حج^(۱)



(مدرس) شیخ محمد ابراهیم اسراری^(۱)

پدرش عبدالوهاب اسراری سبزواری است. مادرش گوهرشاد. دختر ملامحمد
بزرگترین فرزند حکیم سبزواری می باشد.
تولد وی در سال ۱۲۹۱ اتفاق افتاد.
استادان وی: حاج میرزا حسین سبزواری (بزرگ) و سید ابراهیم علوی و میرزا
اسماعیل تهرانی می باشند.
آثار و تالیفات:

- ۱ - اصول الفقه و شرح منظوم آن
- ۲ - منظومه حساب و شرح آن
- ۳ - شرح دعاء کمیل (عربی و فارسی)

۴ - شرح دعاء سمات

۵ - شرح دعاء ابی حمزه

۶ - دیوان شعر فارسی (۸ هزار بیت در عرفان و اخلاق و غیره)

از شیخ محمد ابراهیم ۶ فرزند پسر و ۵ فرزند دختر برجای ماند. شهرت این سخنور مدرس و تخلص وی محبوب می باشد.

این سخنور در سال ۱۳۷۲ ق. (۱۳۳۱ ش) درگذشت و در حاشیه ضلع شرقی باغ

مقبره حاج ملاهادی مدفون شد.^(۱)

از اشعار فارسی مدرس سبزواری

آخر ندیدی آن پری با این تن زارم چه کرد	تیری رھانید از مژہ بر دل، دل افکارم چه کرد
بکداختہ از دوری اش آن سنگدل این پیر را	بہر خدا بخرام و بین با آنکہ بیمارم چه کرد
در گردنم افکنده است موی مسلسل مہر من	کہ دست بندد کہ کشد من عاشق خوارم چه کرد
با غنج و نازش دل برد حیران و سرگردان خرد	نتوان بگویم میر را کاین دزد عیارم چه کرد
نی خوف او را از خدا نی ترس از روز جزا	شاہست بیند کشتہ ام ناکفتہ سالارم چه کرد
از بہر پیر ناتوان حاجت نباشد آن سہ	تیر و کمان ناکفتہ ام آن لعل گلنارم چه کرد
لب ناکشودم آنچه کرد با کس نگفتم حال خود	(با کس نگویم باز ہم) کان زلف طرارم چه کرد
گفتا خرد محبوب من صبری تو بنما گفتمش	نشیدہ ای مہ پارہ ام با طبع سرشارم چه کرد

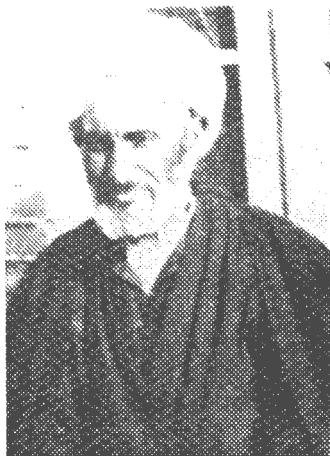
* * *

ہستی تو از خود دگران ہست بتو	مستی تو از خود دگران مست بتو
چون ہستی دیگران ز ہستی تو بود	(باید کہ دھند جملگان) دست بتو

* * *

سلطان خراسان! نظری بہر خدا کن!	رحمی بہ من سوختہ بی سرو پا کن!
ای زادہ موسی! نبود کس خوردم غم	غیر از تو، طبیبانہ بیا درد دوا کن!
امروز ز سر تا بہ قدم غرق کناہم	فردا تو شفاعت ز سر صدق و صفا کن!

* * *



مروّج سبزواری^(۱)

حاج شیخ حسین مروّجی مشهور به مروّج سبزواری در سال ۱۲۷۹ ش. در سبزوار تولد یافت. پس از تحصیل مقدمات علوم در نزد اساتید سبزوار، به عراق رفت و در جرگه شاگردان مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی درآمد. ترغیب پدرش آخوند ملاعباسعلی و پدر همسرش آقا سید علی پیشنهاد در این مورد بی‌تأثیر نبود. پس از سه سال اقامت در نجف و تشرّف به مکه مرحوم آقا سید ابوالحسن برای اولین بار او را از راه خلیج فارس به هندوستان روانه کرد. نگارنده خود از آن مرحوم شنیدم که گفت: «وقتی در بغداد به دیدن مرحوم سید هبة‌الدین شهرستانی رفتم که در آن زمان وزیر معارف عراق بود.^(۲) و از نابسامانی وضع روحانیت ایران و ممنوعیت امر تبلیغ و منبر با او سخن گفتم. در جواب گفت: مروّج! منبرهای ایران بر تو بسته است خارج که بسته نیست» باری مروّج در مدت دو سال و نیم توقف خود در هندوستان و تسلط

۱- برای تهیه این شرح حال از مقدمه کتاب یادی از مروّج، نوشته برادر ارجمندم آقای محمدتقی مروّجی استفاده شده است.

۲- ریحانة الادب ج ۴ ص ۳۰۷ و ۳۰۸

کامل بر زبان‌های اردو و هندی اقدامات خود را در زمینه ایجاد نهضت اسلامی شروع کرد. اما بعلت ابتلاء به بیماری مجبور شد عجلتاً از راه قندهار به مشهد آید و چندی در مسقط‌الرأس خود باقی بماند. اصرار کسان و دوستانش نتوانست او را راضی کند که دامنه تبلیغاتش را به زادگاه خود منحصر سازد. بنابراین از راه بخارا و مرو و قفقاز و سپس از طریق بیروت برای بار دوم به مکه مشرف شد و بعد به خدمت سید شتافت. توقف او در عراق بیش از ۴۰ روز بطور نینجامید. پس به قصد قسطنطنیه عازم آن حدود گردید. جنگ اول جهانی و تجزیه دولت عثمانی و نفوذ مسیحیان بار دیگر او را متوجه مشرق نمود. در مصر بجامع‌الازهر راه یافت و با مبلغین فرق مختلف اسلامی ملاقات‌هایی کرد. در همین سفر بود که تا سیام و رانگون رفت و در مجمعی که بنام اتحاد مسلمانان آسیایی در سیام تشکیل شده بود شرکت کرد.

مروّج در طول حیات به حکمت نزدیک نشد که مبدا در ایمان و اعتقاد به مبدأ و معادش خللی وارد شود.

به حضرت رضا علیه السلام علاقه عجیبی داشت. شبی در بیابان مکه به قصد وضو ساختن از چادر بیرون می‌شود. ناگهان در چاه عمیقی می‌افتد اما خداوند او را صحیح و سالم به ته چاه می‌رساند. خودش می‌گفت وقتی از ته چاه به بالا نگاه کردم در اطراف چاه تخته سنگ‌های معلق دیدم که یکی از کوچکترین آنها کافی بود که به پائین بیفتد و کارم را بسازد. در آن نیمه‌شب نذر می‌کند که اگر سالم از چاه بیرون بیاید و به وطنش برگردد از آنجا یک سفر پیاده به مشهد برود. همین‌طور هم شد چون به وطن بازگشت به نذر خود وفا کرد. در این سفر محمد تقی فرزند ارشد آن مرحوم نیز با وی بود.

آن مرحوم به ملای رومی و مثنوی‌اش علاقه مخصوصی داشت. چنانکه وقتی اظهار کرده بود که ۵ هزار بیت از اشعار او را حفظ داشته و تفسیر می‌کرده است.

او بخاطر مبارزات ممتدی که با دشمنان اسلام کرد چند بار تبعید شد و یک بار در عراق و یک بار در اسکندریه به زندان افتاد. پس از یک سخنرانی که در مراجعت از مصر در مسجد امویان دمشق نمود و قیومیت و سرپرستی یک کشور مسیحی را بر یک ملت مسلمان تقبیح کرد از طرف حکومت تبعید شد که وساطت ایرانیان مقیم آن

کشور نگذاشت مدت تبعیدش به طول انجامد. در نتیجه پس از چند روز مجدداً به ایران برگشت. مروج در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در ماوراءالنہر بود یک شب هنگامی کہ در معیت امیر بخارا از مسجد بیرون می‌آید در حین سوار شدن در کالسکہ مورد اصابت ۵ گلولہ قرار می‌گیرد ولی بطور معجزہ آسایی از خطر نجات می‌یابد. بلافاصلہ به مسجد برمی‌گردد و در برابر ہزاران تن مسلمان ازبکستان مردم را بہ مقاومت ترغیب می‌نماید.

روزی در مسجد بزرگ دہلی بر منبر نشستہ بود و فتوای مرجع تقلید را کہ دربارہ مقاومت در مقابل عمال اجنبی بود می‌خواند در آن حال یک دانشجوی متعصب ہندی او را ہدف گلولہ قرار می‌دہد. بلافاصلہ بہ منزل داعی الاسلام بزرگ منتقل و بستری می‌گردد و پس از چندی زنی نیکوکار کہ گویا خواہر حاج میرزا ہاشم اصفہانی (و عمہ مرحوم نیکان) بودہ پرستاری‌اش را برعہدہ می‌گیرد. او پس از بہبود از دہلی بہ قندہار می‌رود و از آنجا بہ ایران برمی‌گردد.

در سفر دیگر در مراجعت از ہند و چین کہ مورد تعقیب قرار گرفتہ بہ حمایت نظام دکن پادشاہ حیدرآباد درآمد. نامبردہ برایش مستمری برقرار کرد مشروط بر اینکہ در گوشہ‌ای نشیند و دم فرو بندد. اما او با اعتراض از حیدرآباد خارج شد و بہ عراق رفت و بعد از فوت مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفہانی کہ مرجعیت بہ حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی رسید در معیت او بہ ایران آمد و در قدمگاہ مقابل چندین ہزار نفر از مستقبلین بہ منبر رفت و سیاست جابرانہ دول مسیحی را کہ برای اضمحلال مسلمین دست بہم دادہ بودند محکوم کرد و بعد از آن بہ افغانستان رفت و در ہرات از طرف چند فرد متعصب مورد حملہ ناجوانمردانہ قرار گرفت کہ از آن خطر ہم بہ سلامت جست. پس از آن بہ موطن اصلی بازگشت.

کم کم دوران کھولت و عزلت فرا رسید و آن ہمہ فعالیت و جوش و خروش او بہ مطالعہ و نوشتن در خانہ منحصر گردید تا آنکہ در روز بیست و چہارم اسفند ماہ سال ۱۳۴۳ ش. زندگی پرماجرا و پرنثر آن روحانی بزرگ و سخنور سترگ بہ پایان رسید.

از میان مرثیه‌های چندی که در سوگ او سروده شده است قطعه آقای
سیدمحمد رضا خلیلی شاعر سبزواری را برمی‌گزینیم که متضمن شرح حال و تاریخ
درگذشت نیز هست.

دریغ مرد سخن حاج شیخ حسین آنکو
چو او مروج دین کی دگر بدید آید
تمام عمر سفر کرد و رنج و حرمان دید
ز هند و اندونزی تا عراق و شام و حجاز
گهی فلق خبر وی رساند از خاور
کلام او اثر از شور و شوق و ایمان داشت
بحفظ مطلب و شعر و حدیث نابغه بود
زحفظ داشت دواوین اغلب شعرا
به غیر لطف و وفا و صفا نخواهی دید
به رنج بود ز اقوال مردمان دو رو
گداخت جسم نحیفش به بوتۀ هجران
به روز شنبه بیست و سه از مه اسفند
«خلیلی» از پی تاریخ فوت او گفتا:

آثار:

۱ - از آن مرحوم ۳۰۰ سخنرانی و خطابه که در کشورهای خارج و مراکز بزرگ اسلامی ایراد کرده و تندنویسی شده باقی مانده است که متأسفانه تنظیم نگشته و به چاپ نرسیده است.

۲ - مجموعه‌ای که حاوی محفوظات شعری اوست و من آن را در زمان حیات آن مرحوم جمع‌آوری و به یاری آن فقید استنساخ و تدوین کردم و مستغنی از وصف است که آن نیز با کمال تأسف به طبع نرسیده

۳ - مقدار کمی شعر که پدرم سروده و من هر جا مناسبتی یافته‌ام پاره‌ای از آن را

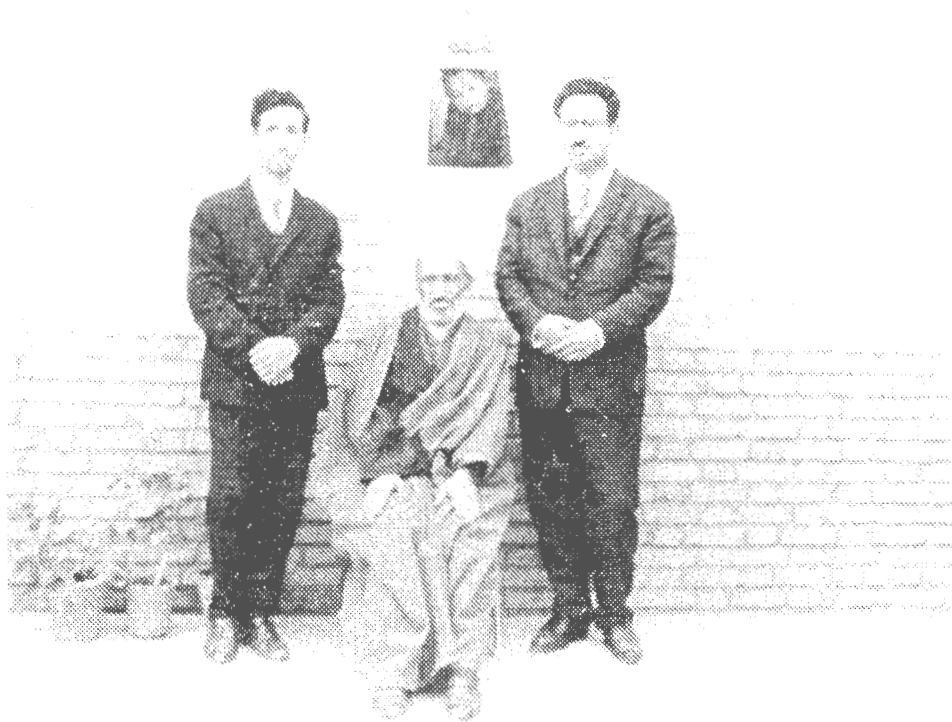
نقل کرده‌ام.

از آثار شعری اوست:

تاکه آن قامت رعنا دیدم	دیده را غرق تمنا دیدم ^(۱)
چه جفاها چه بلاهاست که من	زیر این گنبد مینا دیدم
سرد و گرم ره عشق از من پرس	که بسی خشکی و دریا دیدم
جوکیان را وسط بتکده‌ها	راز گوینده به بتها دیدم
دختران را به کلیسا واقف	شسته دست از همه دنیا دیدم
آنچه موجود بعشق مبدأ	همه را در تک و پویا دیدم

ای «مروّج» سخن از عشق مگو

آنچه دیدم همه شیدا دیدم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقہ وآسر
 الطاہرین واللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین
 حضرة اخاضل العلم الفیہام المروج للاحكام صنفوا علیہ
 ونخبہ الفقہاء الکرام الحاج شیخ حسین البزازی الملقب بالمرکز
 الاسلامی مات بركاتہ قد سرف مدۃ من عمر الشرف فی
 المعارف والمیرط تبت علیہ الاحکام الفقہیۃ حضرت من
 فبذلہ عاویۃ حتی بلغ مرتبۃ الاجتہاد فله العمل بال
 الاحکام قللہ وعلیہ اجر ووصیۃ بلازمۃ التقوی
 والایستیاط ولا یسلفی الداء ومطمان استعابہ وان
 فیہ من شجرة الحرام ۱۳۵۷ ھ حق ابو الحسن البزازی
 لا یتبع



مروج سبزواری در میان دوستان و همشهریان در مشهد.



از سمت چپ: مروج سبزواری - حاج سید عبداله برهان - حاج سید ابوالفضل
فقاہتی - حاج سید محمد تقی فقاہتی.

مظهري

سيد محمد علي مظهري فرزند مرحوم سيدرضا سبزواري پس از ۲۰ سال شغل آزاد به كسب علم پرداخت و مقدمات عربي و فقه و اصول را در محضر حجة الاسلام حاج ميرزا حسين مجتهد و بعضي ديگر از علماء سبزوار فراگرفت. سپس به كار وعظ و ارشاد مشغول شد. «حديقة المحقر» مجموعه اشعار اوست كه حاوي اشعار مذهبي و غيرمذهبي شاعر است و در سبزوار به طبع رسيده است. (چاپ اسرار. ۱۳۴۲)

از اوست:

الهی بزرگی و عزت تراست	ستایش نمودن به شأنت سزااست
تویی آفریننده انس و جان	به فرمان امرت زمین و زمان
تو روزی رسانی به هر ذی حیات	چه در قعر دریا چه اندر فلات
رحیمی و رحمان و حی و قدیر	به اسرار هر بنده هستی بصیر
تویی حی و قیوم مالک رقاب	کریم رحیم ز ما رخ متاب

* * *

معین جوینی^(۱)

مولانا معین الدین جوینی متخلص به «معین» که به ندرت معینی هم تخلص کرده است از مشایخ و واعظان خراسان در قرن هشتم هجری است. وی از شاعران و نویسندگان معروف زمان خود و بعد از خود بود. معین‌الدین در یکی از قراء جوین تولد یافت. تربیت اولیه‌اش نیز در همان ولایت بود.

در علم به شاگردی مولانا فخرالدین خالدی اسفراینی مشهور به فخرالدین بهشتی مؤلف شرح فرائض اختصاص یافت و در تصوف مرید و پیرو خاندان شیخ سعدالدین حموی (متوفی ۶۵۰ یا ۶۵۸) گردید.

تحصیلات و کسب کمالات و مجاهداتش در دوره جوانی نزدیک ۲۰ سال در خراسان گذشت.

در زمان سلطان ابوسعید بهادر از خراسان به عراق و آذربایجان سفر کرد و مورد عنایت خواجه غیاث‌الدین محمدبن رشیدالدین فضل‌اله وزیر قرار گرفت. چندی در همدان اقامت گزید. سپس از آنجا به بغداد و از آنجا به مکه و مدینه رفت و بعد از انجام فرائض به خراسان بازگشت و در وطن مألوف خود ساکن گردید و به طریق مشایخ گذشته اوقات خود را به اصناف عبادات و طاعات صرف کرد و به کارهای ادبی مشغول بود تا در همان مولد خود به سال ۷۸۱ بدرود حیات گفت و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت. هنر اصلی معین شاعری بوده است. قصاید معین همه در نعت باری تعالی و غزل‌هایش پر از مایه‌های عرفانی و از عمق آنها اطلاعات مذهبی و عرفانی مذكران صوفی مشرب قدیم آشکار است.

تقی‌الدین کاشی صاحب خلاصه الاشعار ۱۰۰۰ بیت غزل و قسمتی از قصاید او را

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح اله

یافته و بخشی از آنها را در تذکره خود نقل کرده است. اثر معروف او به نثر، نگارستان است؛ که به تقلید از شیخ اجل سعدی نگاشته است. معین‌الدین نگارستان را در ۷۳۵ق. به اتمام رساند و آن را به هفت قسمت منقسم کرد:

۱ - در مکارم اخلاق

۲ - در صیانت و پرهیزگاری

۳ - در حسن معاشرت

۴ - در عشق و محبت

۵ - در وعظ و نصیحت

۶ - در فضل و رحمت

۷ - در فواید متفرقه

در هر یک از این ابواب حکایاتی به تناسب نقل شده است.

کتاب به شیوه گلستان سعدی نثری آمیخته به نظم دارد که البته از هیچ نظر به پای آن نمی‌رسد. اثر دیگر معین‌الدین جوینی کتابی به نام احسن القصص است. در شرح سوره یوسف و داستان یوسف و زلیخا.

گر بچشم عاشقان بینی جمال خویشان	همچو من آشفته گردی بر خیال خویشان
من جو مرآت ویم حسن از جمالش برده‌ام	جز جمال او نمی‌بینم مثال خویشان
ساقیا وقتست اگر جامی بمستان می‌دهی	کز خماری مانده‌ام اندر ملال خویشان
باده‌یی خواهم که بستاند مرا از من تمام	تا چو منصور آن زمان یابم وصال خویشان
قطره‌یی زان باده کوه طور را صد پاره کرد	عاشق مسکین کجا ماند بحال خویشان

* * *

چنان از روزن دل نور آن دلدار می‌تابد که خورشید جمالش از در و دیوار می‌تابد
از آن از ظلمت تن می‌رهد جانم که هر ساعت مرا از مطلع دل لمعه انوار می‌تابد
جمال یار می‌خواهی به ذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآت کزو دیدار می‌تابد
مگر تاب آورد سر پنجه شیر تجلی را دلی کز عشق دست عقل دعوی دار می‌تابد

زاستغناش زخمِ لَنِ ترانی می خورد موسی پس انوار تجلی بر گه و کُھسار می تابد
سخن بشنو «معین» و غم مخور از آتش دوزخ که موسی را جمال یار اندر نار می تابد

* * *

تا زخود بیگانه گشتم آشنایی یافتم	چون ز تاریکی گذشتم روشنایی یافتم
بای برجها بوده ام با دست کوتاه سالها	تا که چون سرو اندرین بستان روایی یافتم
بلبل جانم بباغ قدس شد دستان سرای	ز آنکهی کز دام آب و گل رهایی یافتم
نقد روی اندود دارم لیک در بازار فضل	با چنین قلبی رواج کیمیایی یافتم
چون بچشم دل نظر کردم بذرات دو کون	در رخ هر ذره یی نور خدایی یافتم
مسند جنت نمی خواهم که منرلگاه خویش	در حریم آستان کبریایی یافتم
کحل بینائی «معین» در دیده خاک راه اوست	گرد این ره را خواص توتیایی یافتم

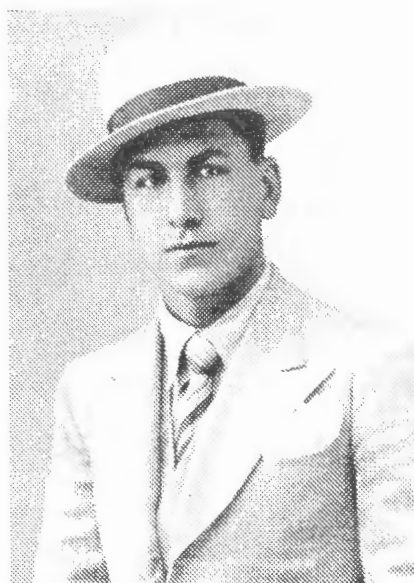
* * *

ای در دل من مهر و تمنا همه تو	وی در سر من مایه سودا همه تو
چندانکه درون کار در می نگرم	امروز همه توئی و فردا همه تو

* * *

بر من در رحمت که گشاید جز تو	شادی دلم را که فزاید جز تو
از گرد ره تو سرمه یی ساخته ام	زان در چشم کسی نیاید جز تو

* * *



ناوی

دکتر ضیاء الحق ناوی فرزند حاج محمد اسماعیل در سال ۱۲۹۶ شمسی در سبزوار تولد یافت.

ناوی پس از پایان تحصیلات و اخذ دکترای طب در تهران اقامت گزید و به شغل طبابت مشغول شد.

از آثار او «ارمغان نوروز» است که مجموعه‌ای از اشعار دوره جوانی شاعر است. (۱۳۲۲ چاپخانه مرکزی) دکتر ناوی در سال ۱۳۶۲ دیده از جهان فرو بست و در بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شد.

ابراهیم صهبا در رثای این شاعر قطعه‌ای دارد که به نقل آن می‌پردازیم:

ای دریغ آن پزشک دانا رفت	مرد صاحب‌دلی زدنیافت
ناوی آن ناویان علم و هنر	غرق گشت و به قعر دریا رفت
روشنی بخش دیده‌ها گر مرد	کی ضیاء الحق از دل ما رفت
او طبیبی ادیب و فاضل بود	حیف کان شاعر توانا رفت
با همه نکته سنجی بسیار	با چنان طبع مجلس آرا رفت

کان عزیز از دیار آنها رفت
روح او سوی عرش اعلا رفت
ای دریغ آن پزشک دانا رفت

شد خراسان به مرگ او غمگین
چون مسلمان و پاک طینت بود
گفت صہبا بہ سوگواری او

در نکوهش می

الا ای دانشی مرد خردمند
 مده جان را شرار از آذر می
 بترس از باده تلخ شرر بار
 مکن تسلیم می ملک بدن را
 که از این آتشین آب جگر سوز
 مشو با باده خوار و باده دمساز
 مشو با دشمن عقل و خرد یار
 خردمند از چه روکاری نماید
 بسا قتل و جنایت‌های ننگین
 عجب دارم از آنهایی که امروز
 بروز علم بیهوشی عجیب است
 اگر دیروز می می خورد عامی
 تو با این دانش ورای از چه رویش
 تو گویی گفته خیام سخنور
 که می‌داند که این گفتار از اوست
 تو گوئی گر زخیام این حکایت
 که می‌باشد بشر را دشمن جان
 هر آنکوشد به دام می گرفتار
 بشر را می بود سمی خطرناک
 غرض گفتم منوش این تلخ باده
 بیا بشنو زجان و دل یکی پند
 مده در سینهات جا اخگر می
 کز وجان و خرد باشد در آزار
 مکن زاسیب وی فرسوده تن را
 هزاران دل بود در تاب و در سوز
 که بر خاکت کشد از بستر ناز
 مکن خود را به بدبختی گرفتار
 که جان و عقل را سستی فزاید
 که گشته حاصل از این آب رنگین
 خورند این آب آتشگون جان‌سوز
 ز دانا مستی و سستی غریب است
 ز فرط جهل و بیهوشی و خامی
 نمائی نوش و پنداری نکویش
 بکف آور می و معشوق و ساغر
 و گر باشد زوی مقبول و نیکوست
 بیارم من دلایل بی‌نهایت
 زند بر جان و مال و عقل و ایمان
 شود روزش به دیده چون شب تار
 گریبان خرد زاسیب وی چاک
 که صدها چون ترا بر باد داده

اسرار خلقت^(۱)

پس از حمد خدا و شکر باری؛
 روان بخشنده اجسام بیجان
 گرفتم خامه بر دست و بر آنم
 بوصف نامه بهتر زگوه‌ر
 اگر چه وصف آن در حدّ من نیست
 شنیدم بهمنی گردیده مغرور
 گرفته خرده یزدان را به خلقت
 چو کوته بوده فکر او در این کار
 بدان ماند که مردی روستایی
 بزیر سایه گردو نشسته
 که یارب این چه عدلست و چه انصاف
 عدالت را چرا از دست دادی
 کدوئی را که دادی این چنین بر
 از این معلوم شد ای حی دانا
 هنوز آن روستایی مرد نادان
 که گردویی زبالا شد سرازیر
 سرش زان گردوی ناچیز بشکست
 بگفتا توبه‌ای خلاق اکبر
 که گردون را بود زو پایداری
 فروزاننده بهرام و کیوان
 سخن در وصف «بیچون نامه» رانم
 که بیرون آمده از طبع «اخگر»
 به پیش آن سخن. جای سخن نیست
 شیده از راه حق و راستی دور
 ورا دانسته دو از عدل و نصفت
 خدا را خوانده جبار و ستمکار
 گرفته خرده بر کار خدایی
 در فهم و خرد بر خویش بسته
 به ملکت. ظلم بینم قاف تا قاف
 بنای بی حسابی را نهادی
 به نسبت گردکان باید فزونتر
 که غفلت کرده‌ای درباره ما
 نیاورده شکایت را به پایان
 به فرق روستائی خورد چون تیر
 شکیبائی و صبرش رفت از دست
 که گر گردو از این بودی فزونتر

۱- «اسرار خلقت» نگارش سرهنگ احمد اخگر. گردآورده حسین مطیعی چاپ ۱۳۱۶ تهران. این کتاب در بردارنده آثار شاعران و نویسندگان کشور است. در پاسخ به شعری از بهمنی شیرازی. بهمنی در ردّ خدا! شعری سروده است که اگر چه در خور این همه پاسخ نبوده و شاعر در آن به اشتباه و گمراهی خود اذعان کرده است؛ اما این فایده را داشته است که وسیله‌ای برای بوجود آمدن آثاری از معاصران در باب اسرار خلقت گشته است.

برآوردی دمار از روزگارم
از آن یاوه سرائی شد پشیمان
بدان ای بهمنی خلاق عالم
بود منظور ذات حق نیکوئی
که در این اختلاف و شکل و خلقت
کجا دانند خاک و گل که معمار
چو باشد فکر هر مصنوع کوتاه
تو گفתי از چه رو بد آفریده
مگو. بد آفرین نبود خداوند
تو گفתי بینوا باشد در آزار
چو اندر کار خود کرده تساهل
به دل گر شور داری و بسر هوش
مران توسن زحد خویش بیرون
لب از گفتار ناهنجار، ببرند
ترا گفتم ز راه خیرخواهی

بیک ضربت تبه می کرد کارم
بعدل و حکمتش آورد ایمان
اگر با عیش، توأم کرده عالم
نباشد حدما، پرخاشجوئی
نهان باشد هزاران رمز و حکمت
چه قصدی داری از این سقف و دیوار
کجا از قصد صانع گردد آگاه
مگر از نیکوئی آخر چه دیده
نگوید حرف بی برهان خردمند
مبین آزار و زحمت را زدادار
کنون باید کند سختی تحمل
زجان و دل زمن این نکته بینوش
مکن چون و چرا در کار بیچون
به معبود خود، این گفتار میسند
که زین سودا نه بینی جز تباهی^(۱)

* * *



نظام العلما^(۱)

میرسید جعفر نظام العلما به سال ۱۲۷۶ ه‍.ق. در شهر سبزوار متولد شد. دانش‌های زمان خود را در نزد اساتید بزرگ مقیم سبزوار که همه از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری بودند به خوبی فراگرفت و خاصه در ادب و عرفان و حکمت تخصصی یافت. به زودی در خراسان تشخیص پیدا نمود و از مظفرالدین شاه قاجار نظام العلما لقب گرفت. در اوایل مشروطیت به تهران رفت و در محله «درب اندرون»

۱- برگرفته از حواشی (مشاعر ملاصدرا) نوشته دوست دانشمند استاد دکتر سید حسن امین

این شهر منزل گرفت. با رجال علم و ادب و فضلا و عرفا محشور شد و مخصوصاً با شمس العرفا تهرانی مأنوس گردید. در نسخه‌یی از شمسیه که شمس العرفا در ۱۳۴۵ هـ.ق. به نظام‌العلما هدیه کرده است و اصل آن در کتابخانه امین‌الشریعه به تهران باقی است شمس‌العرفا او را چنین خطاب کرده است:

«عمدة الاعاظم و الاعیان زبدة الافاخر و الارکان سید الفضلاء و رئیس الحکماء عین الاعیان و شرف‌الاشراف حضرت آقای نظام‌العلماء دامت برکاته». نظام‌العلماء چندین سال در تهران بماند و سپس در اوایل مشروطیت به سمت ریاست اوقاف و معارف خراسان منصوب شد و پس از چندی از این کار استعفا داده به سبزوار باز آمد و به گره‌گشایی از کار ضعیفان و محرومان پرداخت. چنانکه در قصیده‌یی گوید: «من رفیق حاکم معزول و دزد دستگیرم»^(۱)

بعد از آن از شهر به روستای ملکی خویش موسوم به «اسماعیلی» از توابع کوه میش رفت. (آن دهکده پس از اصلاحات ارضی از تصرف فرزندان نظام‌العلما خارج شد) و آنجا بماند. تا به سال ۱۳۵۸ هـ.ق. (۱۳۱۸ هـ.ش.) جان به جانان سپرد. تاریخ فوت نظام‌العلما «صد آه از مرگ نظام» است.

نظام‌العلما طبع شعر داشت و مخصوصاً در سرودن قصیده استاد بود و «فقیر»^(۲) تخلص می‌کرد.

آرامگاه نظام‌العلما در دهکده قاسمی از توابع بخش ششتمد سبزوار واقع است.

- ۱- نظام‌العلما برادر میر سید حسن امین‌الشریعه بود. فرزند ارشد او (مرحوم حاج سید یحیی نظام‌زاده که از احرار و نیکوکاران خراسان بود) نیز داماد امین‌الشریعه بود. این دو برادر در سال ۱۳۱۶ هـ.ق. در مقام حمایت ضعیفی موجبات عزل حکومت سبزوار و ایالت خراسان را فراهم کردند.
- ۲- فقیر تخلص مرحوم حاج میرزا علی اکبر نوغانی نیز هست. وی از علمای بزرگ خراسان بود که طبع شعر نیز داشت. دیوان اشعار این شاعر به چاپ رسیده است.

مدتی شد با کدویم^(۱) روز و شب در گفتگویم
از گریبانم به هر آنی بر آرم سر به حالی
گاه پابند شریعت گاه به تحقیق طریقت
در طلب از بهر مقصودی که نامش راندانم
سعی ها کردم مگر پیدا کنم مطلوب دل را
از طریقت آنچه دیدم گفت هر یک را شنیدم
هر که او را راهبر پنداشتم خود راهزن شد
ناکسی را کس گمان بردم به راهش جان فشاند
آن که را با خون دل از شیر جگر پروریدم
چون شتر در زیر بارم لاف آزادی بر آرم
داد از این زندگانی کز برای لقمه نانی
گاه حیرانم ز کثرت گاه مدهوشم ز وحدت
نه ز زاهد طرف بستم نه ز عارف بهره جستم
گاه عشقم می رباید حالت وحدت ز کثرت
گاه ابلیسم، گاهی جبریل، گاه جرّ ثقیلم
گاه براهیمم در آذر گاه نمرود بداختر
گاه بر عرش استوارم گاه خاک رهگذارم
نه حسد بردم به مالی نه به رشکم از جلالت
کله را باید شکستن یا کدو را کندن از تن
با کدو بودی خطایم کز کدو آمد جوابم
واگذار این رنگ و بو را گوش کن پند کدو را

یا کدوی دهر خالی یا که من خالی کدویم
گاه چون مور ضعیفم گاه پلنگ تند خویم
نه ازویم نه ازینم هم ازینم هم ازویم
گاه طریق کعبه گیرم گاه ره بتخانه پویم
ای عجب دیدم، ندیدم باز هم در جستجویم
می نشد حاصل امیدم همچنان در آرزویم
راز دل را با که گویم چاره درد از که جویم
چون به مقصودش رساندم خودش اواعد و اعدویم^(۲)
روی نحسش را نبینم نام ننگش را نگویم
قوتم از خار بیابان، آبم از خون گلویم
گاه رهین دوستانم گاه مرهون عدویم
گاه به ذکر و ورد همدم گاه پی جام و سبویم
نه ز طاعت رو سپیدم نه ز باد سرخ رویم
گاه نفسم می کشاند چون بهایم سوبسویم
گاه خود آب قراحم^(۳) ساری اندر مرز و جویم
گاه سلیمان جهانم، گاه دیو زشت خویم
گاه جالینوس عقلم ساکت از لای نطقونم^(۴)
وای از نادانی خود داد ازین خالی کدویم
تا که فارغ گرددم جان از خیال های و هویم
کای غریق بحر فکرت گوش کن پند نکویم
هم زخود بشناس او را تا ببینی من خود اویم

۱- کدو: سر، کله.

۲- اعدی عدو: دشمن ترین دشمن. اعدی عدو ک نفسک الی بین جنیک.

۳- قراح: آب پاکیزه که چیزی با آن آمیخته نباشد ج: اقرحه.

۴- شاید اشاره باشد به: و وقع علیهم بما ظلموا فهم لا ینطقون. آیه ۸۵ سوره ۲۷

یک طرف نه این دو بینی گرد و بینی این چینی
 یار را در خویش دیدم خویش را درویش دیدم
 غیر توحیدش نیابی اندر اعصاب و عروقم
 در حضور یوسفم و ایوسفا از من روانیست
 گرسپیدم و رسیاهم جمله مرآت الاهی
 سالکم در وادی جان بی خبر از کفر و ایمان
 من «فقیر» بی نیازم هر دم آوازی نوازم
 گربه هندی و ر به چینی باید از خود دید رویم
 بعدها را پیش دیدم نیست دیگر آرزویم
 گربسازی ارب اربم و رشکافی موی مویم^(۱)
 من که خود در شهر مصرم راه مصر از کس نجویم
 رهرو یک شاهراهم سوی دیگر نیست سویم
 عاشقم بر روی جانان فارغ از هر گفتگویم
 جز به دیدارش نسازم در پی او کوبه کویم

نظام الملک^(۱)

سید الوزا قوام الدین نظام الملک ابوعلی حسن. بن علی بن اسحاق طوسی وزیر و نویسنده معروف دوره سلجوقیان در سال ۴۰۸ یا ۴۱۰ ه.ق. در نوغان از قراء رادکان طوس تولد یافت.

جدش اسحاق. دهقانی از ناحیه بیهق بود که چهار پسر به نام ابوالحسن علی. احمد. محمد و ابونصر داشت. ابوالحسن علی خود سه پسر به نام نظام الملک حسن. فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله و ابونصر اسماعیل داشت.

ابوالحسن علی پس از مرگ پدر به خدمت ابوالفضل سوری بن المعتز که از جانب غزنویان حکومت خراسان داشت پیوست تا از سوی او عمل بنداری طوس یافت. همانجا زن اختیار کرد و نظام الملک در آن شهر به دنیا آمد. نظام الملک دوران کودکی را در طوس گذراند و همانجا به تحصیل اشتغال ورزید و چنانکه خود حکایت کرده. ابوسعید ابوالخیر او را در همین شهر دیده و به اشارت او را «خواجه جهان» خوانده و او این عارف را دو بار دیگر در میهنه و نشابور هم زیارت کرد.

نظام الملک در ۱۱ سالگی قرآن را فراگرفت و سپس در طوس و نشابور و مرو فقه شافعی و حدیث آموخت. چندی بعد در بلخ به خدمت ابوعلی بن شاذان درآمد و به دبیری او اشتغال جست بعد از استیلای سلجوقیان بر بلخ چون ابوعلی سمت وزارت جفری بیک یافت. نظام الملک را هم در خدمت خود به دبیری باقی گذاشت.

بعد از آنکه الب ارسلان بجای پدر حکومت همه خراسان را یافت نظام الملک را در سال ۴۵۱ از دبیری به وزارت برگزید و پس از خلع عمبدالملک کندی. نظام الملک را بجای او وزارت ممالک سلجوقی داد. از آن موقع نظام الملک همواره در

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار و خدمات خواجه نظام الملک ر.ک: تاریخ بیهق. تاریخ عمومی ایران. تاریخ ادبیات در ایران. بیست گفتار... برای تهیه شرح احوال و آثار نظام الملک بیشتر از همه از کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» از استاد فقید دکتر ذبیح الله صفا استفاده شده است.

مقام خود باقی بود تا در سال ۴۸۵ بر اثر اختلاف با ترکان خاتون بر سر جانشینی ملک‌شاه و ترجیح بر کیارق بر محمود و سعایت مخالفان به قولی از وزارت برکنار شد و یا بنا بر بعضی اقوال دست او را از کارها کوتاه کردند و کمی بعد در سفری که همراه ملک‌شاه از اصفهان به بغداد می‌رفت در نهاوند به دست یکی از فدائیان حسن صباح به نام بوطاهر ارّانی به قتل رسید. (دهم رمضان ۴۸۵).

خواجه نظام‌الملک در مدت وزارتش در حل و عقد امور کشور دخالت مستقیم داشت. بسیاری از فتوحات سلجوقیان و پیشرفت‌های سریع آنان در امور داخلی مملکت مدیون لیاقت و کاردانی وی بود. با مرگ او شیرازه کار سلجوقیان از هم گسیخت.

نظام‌الملک به سبب ارادتی که به صوفیان و فقها داشت مدارس و خانقاه‌هایی در همه ایران بنا کرد و همواره آنان را از جوائز و نفقات فراوان برخوردار می‌کرد.

نظام‌الملک تجاربی را که طی سالیان متمادی در وزارت به دست آورده بود در کتابی به نام سیاست‌نامه یا سیرالملوک جمع نمود. این کتاب یکی از بهترین آثار ادبی نثر پارسی است. که همانطور که خود در خاتمه آن گفته: در این کتاب هم پند است و هم مثل است و هم تفسیر قرآن و هم اخبار حضرت رسول ﷺ و قصص انبیاء علیهم السلام و هم سیرت و حکایت پادشاهان عادل است. از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است و با این همه در ازای مختصر است و شایسته پادشاه دادگر است.

سیاست‌نامه دارای نثری ساده روان است و در سلاست انشا و جزالت عبارت و روشنی مطالب و تنوع موضوع کم‌نظیر است. در سیاست‌نامه اطلاعات ذی‌قیمتی در باب تشکیلات سیاسی و مملکتی ایران در دوره پیش از مغولان و خاصه در عهد سلجوقیان بزرگ وجود دارد و این جنبه خاص است که آن را در شمار کتب معرف فرهنگ و تشکیلات اجتماعی ایران در ادوار قدیم قرار می‌دهد.

تالیف کتاب به اشاره سلطان ملک‌شاه بوده است و پنجاه فصل دارد.

آثار دیگر این وزیر دانشمند و پیر سیاست عبارت است از وصایای نظام‌الملک یا دستورالوزرا و رساله قانون‌الملک که منسوب بدوست و ظاهراً قسمتی از سیاست‌نامه

است. از کارهای مهم خواجه نظام‌الملک ساختن مدارس اهل سنت است. اهمیت این مدارس که نظام‌الملک خاض شافعیه احداث کرده به حدی است که بعضی از مؤلفان قدیم را به اشتباه افکنده و بر آن داشت که نظام‌الملک را نخستین بانی مدارس در اسلام بشمرند. بعضی از نویسندگان قدیم هم متعرض این موضوع شده وجود مدارس را پیش از نظام‌الملک از یاد نبرده‌اند.

نظام‌الملک مدارس در بلخ و نیشابور و هرات و اصفهان و بصره و مرو و آمل طبرستان و موصول بنا کرد و گذشته از این مدارس بیمارستانی در نیشابور و رباطی در بغداد ساخت و برای فقهایی که در آن مدارس تدریس می‌کردند و برای طلاب راتبه و حقوق برقرار کرد. سعدی:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود.

نظام‌الملک اوقاف عظیم و اموال محبوس برای مدارس تعیین نمود. مدرسان نظامیه از جانب نظام‌الملک یا پسرانش که تولیت آن را داشتند تعیین می‌شدند. و استادان بزرگی چون ابونصر محمد بغدادی معروف به ابن صباغ، امام شیخ ابواسحاق شیرازی، ابوسعید عبدالرحمن محمد نیشابوری معروف به متولی و امام ابو حامد حجة الاسلام محمد غزالی در آن مدارس تدریس می‌کردند. حلقه‌های درس به قدری وسیع بود که نیاز به معید داشت و معیدان نظامیه مانند استادان مردمی دانشمند و بزرگ بودند. خازنان دارالکتب نیز از میان دانشمندان بزرگ انتخاب می‌شدند.

با تاسیس نظامیه نهضتی بزرگ در کشورهای اسلامی برای ایجاد مدارس پیدا شد و بسیاری از بزرگان به فکر به وجود آوردن مدارس افتادند. جامی فاضل و عارف و شاعر بزرگ قرن نهم تحصیلات اولیه خود را در نظامیه هرات به انجام رسانید.

حکایت

شنیدم که یکی از ملوک به گوش گران بوده است. چنان اندیشید که آنان که ترجمانی می‌کنند سخن متظلمان را با او راست نگویند و چون حال او نداند چیزی فرماید که موافق کار او نباشد. فرمود که متظلم باید که جامه سرخ پوشد و دیگر هیچ کس جامه سرخ نباشد تا من او را بشناسم و آن ملک بر پیل نشستی و در صحرا بایستادی و بفرمودی تا ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال خویش می‌گفتند و او جواب ایشان می‌دادی. این همه احتیاط از بهر جواب آن جهان کرده‌اند تا چیزی برایشان پوشیده نگردد.^(۱)

اندر معامله قاضیان و خطیبان و محاسبه و رونق کار ایشان باید که احوال قاضیان مملکت یکان یکان بدانند و هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه‌دست و کم طمع باشد او را تربیت کنند و بدان کار نگه دارند و هر که نه چنین بود او را معزول کنند و به دیگری که شایسته باشد بدو سپارند و هر یکی را از ایشان به اندازه کفایت او مشاخره اطلاق کنند تا او را به خیانت حاجت نیفتد که این کار نازکست از بهر آنکه ایشان بر دماء و احوال و خروج مسلمانان مسلطند شاید این شغل به جاهل و ناپاک دادن الا تفویض این کار به عالم با ورع و چون حاکمی به جهل و ظلم امضاء حکمی کند معلوم پادشاه گردانند آن کس را معزول فرمودن و مالش باید دادن و گماشتگان ولایت که دست قاضی و حاکم شریعت قوی دارند رونق در سرای او را سخ گردانند و ضعف در امر و نهی او راه ندهند و اگر کسی از حاضر شدن به مجلس حاکم شرع سرپیچد به عنف و کره حاضر کنند تا جز راستی نرود و هیچ‌کس پای از حکم باز نتواند کشید و همه روزگار از دور آدم علیه‌السلام تا کنون در هر ملتی و ملکی عدلی ورزیده‌اند و انصاف داده و به راستی کوشیده تا مملکت ایشان سال‌های بسیار بماند.^(۲)

۱- سیاست‌نامه. چاپ مؤسسه مطبوعاتی فراهانی ص ۲۴

۲- سیاست‌نامه همان چاپ صص ۵۷-۵۸

حکایت

و ہم شنیدم کہ در غزنین خبازان درہای دکان برنہادند نان عریز و نایافت گشت و درویشان در رنج افتادند و تظلم بہ درگاہ سلطان آوردند و از نانوائان بنالیدند. سلطان بفرمودی تا نانوائی خاص بیاوردند و در زیر پای پیل افکندند چون بمرد بہ دندان پیل بستند و در شہر بگردانیدند و بروی منادی کردند کہ ہر کہ در دکان گشادہ نکند و نان بفروشد با او ہمین رود کہ با این رفت. انبارہا خرج کردند. نماز شام بر در ہر دکانی پنجاہ من ماندہ بود و کس نمی خرید والسلام علی خیر الانام.^(۱)

واعظی

سید حسین واعظی سبزواری، در اواسط عمر به مشهد نقل مکان نمود و در آنجا به کار وعظ و تألیف پرداخت. از کتب وی «کتاب خون» و «گناه در قرن بیست» است. واعظی شعر نیز می‌سرود. از اشعار اوست:

(در مدح و منقبت مولا علی بن موسی الرضا (ع))

سلامی چو باد بهاران معطر	سلامی چو مهر فروزان منور
سلامی چو گلگشت پر از ریاحین	سلامی چو گلزار پر مشک اذفر
سلامی چو ناز عروسان مهوش	سلامی چو راز حریفان مضطر
الا ای اماما، شها، پادشاهها	تویی وارث علم و قرآن و رهبر
در این روز فیروز میلاد پاکت	که روزی است میمون و روزی است مهتر
پی شاد باش و پی عرض تبریک	چنین «واعظی» گفته این سان مسطر
ترا اندرین روز سور و سروری است	به تالار موزه به از کاخ منذر
مرا سوی خود خوان که تا باز یابم	به از پادشاهی گدائی آن در
الا تا ابد مرز و بوم تو آباد	الا ای علی بن موسی بن جعفر!
سلام و درود و تحیات وافر	بر آن مرقد و قبر، بادا مکرر...

* * *

تکمله

نگارنده بر آن بود که در این بخش نامقدّر، خوانندگان را با فهرستی از کل سخنوران بیهق و مآخذ مربوط به آنها آشنا سازد. اما از آنجا که این امر به علت فزونی سخنوران به خصوص در این ناحیه از کشور کاری دشوار بل ممتنع است (به ویژه در یک کتاب) و هم از آنجا که چنین فهرستی تنها عده‌ای خاص از محققان و پژوهندگان را مفید فایده است و آنها برای حصول این مقصود می‌توانند به فرهنگ‌ها، تذکره‌ها و جنگ‌ها از جمله: فرهنگ سخنوران، صبح گلشن، قاموس الاعلام، مجالس النفائس، تاریخ بیهق، طرائق الحقایق، روز روشن، مجمع الخواص، مقالة الشعراء، نگارستان سخن، ریحانة الادب، هفت اقلیم، آتشکده و همچنین کتب تاریخ ادبیات مراجعه کنند. به جای آن گلچینی از اشعار نغز و دل‌انگیز پاره‌ای از شاعران بیهق ترتیب داد هدیهٔ اصحاب را که.

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

هم کسان بیشتری بتوانند از آن استفاده کنند و هم تکمله‌ای باشد بر اصل «سخنوران بیهق». امید است این کتاب در مجموع مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود و مایهٔ امیدی گردد تا چنانچه بقیت عمری باشد به تدوین و طبع جلد دوم آن اقدام نماید.

من الله التوفیق و علیه التکلان

آهی

ندیم سلطان حسین بایقرا بود. ر.ک تحفه سامی. شمع انجمن. مجمع الفصحاء. از اوست:

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد به چه کار آید دل

ابوالبرکات بیهقی. ر.ک. مجمع الفصحا ج ۲. از اوست:

آمد که وداع بخشم آن مه ختن ده جزع پرفتور و دو یاقوت پرفتن

ابوالحسن بیهقی. علی بن عبدالحمید بن علی. از شعرای پارسی‌گوی بیهق در قرن ۶. ر.ک. تاریخ بیهق:

ماه از رخ خوب تو خجل خواهد شد رخسار تو قبله چگل خواهد شد
در طالع تو نگاه کردم صنما اقطاع تو صد هزار دل خواهد بود

باقر سبزواری (ملا محمد باقر بن محمد مؤمن) از تلامذه میرزا ابوالقاسم فندرسکی و معروف به محقق سبزواری ۱۰۹۰ صاحب ذخیره در شرح ارشاد علامه و کتاب کفایه ایضاً و نیز کتاب روضه الانوار در مواعظ. در مرگ او این ماده تاریخ را گفتند: شد شریعت بی سر و افتاد از پا اجتهاد» جنازه‌اش را از اصفهان به مشهد بردند و در سرداب مدرسه میرزا جعفر. پشت مقبره شیخ حر عاملی دفن کردند. ر.ک. تذکره نصرآبادی. الذریعه و تاریخ علمای خراسان. از اوست:

در عالم تن چه مانده‌ای بی‌مایه پایی بردار و بگذر از نه پایه
از مشرق جان بر تو نتابد نوری تا از پی تن همی روی چون سایه

بدیع سبزواری - میرزا بدیع الزمان - قرن ۱۱. ر.ک. تذکره نصرآبادی قاموس الاعلام. آتشکده. این دو مطلع از اوست:

دوشم اندیشه مرگ آمد و هشیار شدم یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم

صد شیشه چاره دل تنگم نمی‌کند میخانه و سبزه رنگم نمی‌کند

زاری سبزواری (مولانا) قرن دهم این مطلع از اوست :

ز آتش عشق نه تنها جگرم می‌سوزد بسکه بگریسته‌ام چشم ترم می‌سوزد

زایلی (مولانا) در قرن دهم می‌زیسته این مطلع از اوست :

آنکه دو لعل لبش روح روان منست حقه یاقوت او جوهر جان منست

سر - آخوند ملا محمد کاظم بروغنی سبزواری. از شاگردان حاج ملاهادی

سبزواری بوده که در مرگ استاد خود این ماده تاریخ را سروده است :

اسرار چو از جهان بدر شد از فرش به عرش ناله برشد

تاریخ وفاتش از بپرسند گویم که نمرد زنده‌تر شد (۱۲۸۹)

سدید بیهقی (سدید الدین. معاصر انوری) ر.ک. مجمع الفصحا ج ۲ از اوست :

ای تازه از شمایل تو نوبهار شرع با رونق از فضایل تو روزگار شرع

سهیلی جغتایی :

بر چرخ لوای دولت افراشته گیر دنیا همه در زیر نگین داشته گیر

آفاق از آن خویش پنداشته گیر آخر زجهان رفته و بگذاشته گیر

صوابی بیهقی (حکیم علی بن احمد پدر فخرالزمان مسعود صوابی) قبل از قرن ۶

ر.ک. تاریخ بیهق.

این شعر مسعود صوابی راست :

دردا که شدی و رفتنت ناگه بود بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه با جمال تو همره بود عمر چه تویی چرا چنین کوتاه بود

* * *

عبدالغنی - میرزا عبدالغنی قرن سیزدهم:

تا بود مهر تو ای شیر خدا در دل ما نقد کونین بود حبه‌یی از حاصل ما

* * *

عطایی سبزواری (فقیه قرن دهم) مردی فقیر و گوشه‌نشین بود و به ترک دنیا گفته.
اوقات را به عبادت صرف می‌کرد و از مردم چیزی قبول نمی‌کرد. شعر او اکثر در
منقبت بود. ترجیعی که جهت ائمه صلوات اله علیهم گفته است مشهور است و این
بیت بند آن ترجیع می‌باشد:

یا مظهر العجایب عوناً لنا علی ادعوک کلهم عن سینجلی
(تحفه سامی)

* * *

علی بن ابی القاسم:

عمری که به امید تو بگذاشته‌ام والّه که نه آن بود که پنداشته‌ام
فارغ شده‌ام کنون که این دیده و دل از کاسه و کیسه تو برداشته‌ام

* * *

عندلیب. سید عسکر متولد ۱۲۸۶ در صفی آباد سبزوار متوفی... ساعت ساز. این
بیت از اوست درباره ساعتی که به شکل شیطان ساخته است:

گرچه شیطان نوع انسان را برقص آورده‌است عندلیب از فکر شیطان را برقص آورده‌است

* * *

فگاری سبزواری (قاضی احمد. قرن دهم) ر.ک. هفت اقلیم. آتشکده و...

از اوست :

ای همنشین غمی ز دلم چون نمی‌بری باری فزون مکن بملامت غم دگر

نیز:

نظر بروی نکوگر گناه خواهد بود چه جامه‌ها که به محشر سیاه خواهد بود

قاسم سبزواری (قاسم خان داماد جهانگیر شاه، قرن یازدهم) ر.ک. تذکره
نصرآبادی. از اوست:

از پس صد سال آتش بر فروزد از چنار تا نپنداری که درس عشق پیرآموز نیست
نیز:

وصلی که در گمان نبود خوش عطیه‌ای است در غیر فصل میوه نارس غنیمت است
نیز:

از بس به وعده داده لب او مرا فریب نشکفت غنچه‌ای که دل من زجانشد

نیز

بعد از این در عوض اشک دل آید بیرون آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون^(۱)

میرزا محمدرضا جوینی ر.ک: تذکره روز روشن، گلزار جاویدان

از اوست:

آنم که ضعیف و خسته تن می آیم جان بسته به تار پیرهن می آیم

مانند غباری که بپیچد برباد پیچیده به آه خویشتن می آیم

شیخ احمد سبزواری: ر.ک: سعید نفیسی - تاریخ نظم و نثر در ایران ج ۲

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مقدسی برافلاک شوی

۱- پدرم: مروج سبزواری این بیت را هم به دنبال این مفرد می‌خواند و خود بیت سومی بر آن
افزوده بود:

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون

هر که امروز نگرید به عزای شد دین روز محشر به خدا منفعّل آید بیرون

(ح - م)

عرش است نشیمن تو. شرمست ناید کانی و مقیم خطه خاک شوی

* * *

قوامی. موفق بن مظفر از قصبه فریومد - قبل از قرن ۷ رک تاریخ بیهقی:

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد عروس باغ و بستان راهمی پیرایه بر بندد

* * *

قایلی سبزواری (ساکن قزوین - قرن دهم) در نهایت فقر و انکار روزگار

می‌گذرانید. متوفی ۹۱۰ در هرات. رک تحفه سامی این مطلع از اوست:

دوای درد دل ریش از کجا طلبیم کجا روم زکه این درد را دواطلبیم

* * *

کامی سبزواری. رک تذکره نصرآبادی ص ۲۸۱

کم رزق را ز نعمت قارون نصیب نیست برگنج خفته مار و همان خاک میخورد

* * *

کمال سبزواری:^(۱)

چون مرا دشمن خود می‌شمری نیکو نیست که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش

لاهو تی - آقامیرزاروح اله سبزواری از احفاد حاج ملاهادی سبزواری

تاپسندیده آن شاهد یکتا شده‌ایم از سما تا بسمک گشته پسندیده ما

* * *

مجیدی - علی بن محمد خباز بوده. اشعار او بسیار است متوفی ۵۶۱ ق. از اوست:

ترا چگونه ستایم سزای منصب تو که هر چه گویم از آن بهترم همی باید

بزرگی تو بمن بر در سخن در بست مگر دری دگر آن را بفضل بگشاید

* * *

۱- کمال خجندی شاعر عارف قرن ۸ - رک اعلام دکتر معین (جلد ۶ فرنیگها)

- کمال مشهدی وفات ۱۳۰۰ ش

- کمال اصفهانی (حیدرعلی) شاعر و نویسنده فوت ۱۳۲۵ ش

- کمال مشهدی - معاصر رک اعلام معین ج ۶

مجیری - حمزة بن علی:

دایم زجهان مباحش با ولوله‌ای وز محنت او مگوی با کس گله‌ای
کو مرحله‌ای تا که در اوقافله‌ای چه نیک و چه بد قافله را مرحله‌ای

محقق - حاج شیخ صادق سبزواری - محقق العلما متوفی ۲۸ ذالحجه ۱۳۶۷ در

حسین آباد مدفون شد. از اوست:

ای مغز ممکنات و همه ممکنات پوست آئینه تمام نمای جمال دوست
خطی که گرد خد تو مشکین کشیده‌اند معلوم شد که سرحد اقلیم حسن اوست

نیز:

حق رانبود زائد بر ذات صفات ذاتش همه دانش است و دانش همه ذات
دانایی او عین توانایی اوست زائد ز توانایی او جمله صفات

محمد بن ابی القاسم:

رنجی که کناره نیست تا حشر پدید و آنگه در حشر رانهانست کلید
برخیره و هرزه چند خواهیم دوید دردا که در این دوا نخواهیم رسید

مسعود بن هبة اله - هجابریطع او غالب بود. درباره یکی که اعور بوده چنین گفته

است:

روزت ای خواجه همچو شب بادا چشم تو راست همچو چپ باد
پار بُد در ربیع بیماریت مرگت امسال در رجب بادا

مسعودی - ملا عبدالله در سبزواری تولد یافت. از نواده‌های دختری فیاض مقیسه‌ای

است. و در معدن مس عباس آباد مهندس بود. در اواخر عمر کار را ترک کرد و بشهر
آمد. مسعودی چهار فرزند داشت. قبر او در محلی که امروزه به خیابان پیرنیا موسوم

است و سابق قبرستان بود واقع است. از آثار وی بجز معدودی. همه مفقود گردیده است.

میرک سبزوار (میرزا میرک قرن یازدهم) رک تذکره نصرآبادی و صبح گلشن و سفینه خوشگو. از اوست:

صد گره در خاطر م افتاده و مشکل یکیست دانه های سبزه را با هم زبان و دل یکیست

* * *

نیز او راست:

با کسی یکدم آشنا نشدیم که چو مژگان زهم جدا نشدیم

چون رفیقی نبود تنهایی ماعبث با خود آشنا نشدیم

* * *

مولانا سلطان محمد سبزواری: از جمله مداحان آل بیت بود و در دیوانش قصایدی دارد تخلص او «نوشی» است. این مطلع از «نوشی» است:

هر که در خواری عشق تو تحمل نکند دامن باغ زوصل تو پر از گل نکند

* * *

میرزا سیدعلی سبزواری نواده میرشمس الدین علی سبزواری از شاعران دوره صفویه است. رک تذکره نصرآبادی ص ۹۷. این شعر از اوست:

نمی گردد نصیبم زخم او کز سخت جانیها دم تیغش ز من چون ناله از کهسار برگردد

* * *

دوران صفوی

میرزا محمد سبزواری (سید محمدکله پز) از اوست:

فریاد از آن نرگس مستی که توداری آه از دل بیگانه پرستی که توداری

ترسم که یکی زاهل وفا زنده نماند در کشتن این طایفه دستی که توداری

* * *

نیز میرزا محمد راست:

ز آشتگی منال و زهر بیش و کم متاب برخوشتن چو طیره برپیچ و خم متاب

طول امل دراز و ترا عمر کوت هست این رشته ها چو نیست برابر بهم متاب

* * *

میرزا محمد علی واعظ. معاصر ناصرالدین شاه. تخلص وی «مجدوب» است:

تا بود ظل شهنشاه نجف بر سر ما	هست سلطان جهان چاکر و خدمتگر ما
تا که ما خیمه با قلیم ولایت زده ایم	ملک کونین بود قطعه ای از کشور ما
نشود تا به ابد با خبر از هستی خویش	آنکه نوشید یکی جرعه ای از ساغر ما
گر چه ما جمله گدایان مرقع پوشیم	لیک شاهان جهانند همه چاکر ما
طعنه بر زیور جمشید و سکندر زده ایم	تا که شد خلعت مداحی شه در بر ما
بهر اعلان صفات شه اقلیم وجود	عرش اعظم شده یکپایه ای از منبر ما
خوف از پرسش هنگام جزا کی داریم	گر زمهر رخ او مهر شود دفتر ما
هم تو «مجدوب» باین علم و عمل غره مشو	گر که لطفش نشود روز جزا یاور ما

* * *

ناظم هروی (ملا فرخ حسین پسر رضایی سبزواری ۱۰۸۱)

از اوست:

آسمان از سوز آهم نیست خالی از خطر شعله ها پیچیده برخورشید و ماهش سربسر

* * *

نیز رک: تذکره نصرآبادی. سروآزاد. آتشکده. ریحانة الادب و تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته.

نحیی بیهقی (حکیم محمد بن عیسی باشتینی قبل از قرن ۶ رک تاریخ بیهق این مطلع از اوست:

با من ای جان جهان تو هر نفس دیگر شوی گاه گردی جان ستان و گاه جان پرور شوی

* * *

نگاهی. اصلش از ترکان جغتای است. از اوست :

فلک روزی که از کوی توام آواره می سازد فلاخن از مه نوسنگ از سیاره می سازد.

* * *

وجیه الدین امیر. رک سفینه فرخ ص ۲۳

از اوست:

چون زکف بردم جوانی گردش گردون پیر مشک من کافور گشت وارغوان من زیر

* * *

وفائی سبزواری = والاباف. شعر باف قرن دهم:

شد کاسه چشم ز غمت بحر پرآبی سرگشته در او دیده من همچو حبابی

* * *

هارون جوینی. فرزند خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان. رک مجمع

الفصحا ج ۳. از اوست:

مرد باید که دانش آموزد تازهرکس شریفتر باشد

خاک بر فرق مهتری کاو را آلت خواجگی پدر باشد

* * *

یحیا سبزواری (یحیی خان اوزبک. متوفی ۱۰۳۵) در نظم قدرتی و در فن انشاهم

دستی داشته است. سفرهایی به شیراز. عراق و مکه معظمه نمود و ۱۵ سال در مکه

معظمه مجاور بود تا درگذشت. از اوست:

گوش صدف زکم سخنی درج گوهر است در گوش گیر این در پند و خموش باش

رک: تذکره نصرآبادی. روز روشن. شمع انجمن

* * *

تعليقات

اعتماد

شیخ محمد حسن سالک سبزواری متوفی ۱۳۴۷ هـ ق که شرح حال و نمونه آثار او در همین کتاب آمده در تاریخ مرگ حاج شیخ محمد اعتماد ماده‌ای دارد که در اینجا نقل می‌گردد:

سمی خاتم پیغمبران ادیب اریب	که در زمانه به اسلام اعتماد آمد
یگانه فاضل محبوب آنکه در کیهان	دلش چو بحر محیط و کفش جواد آمد
به عصر خویش سبق از بوعلی سینا	گرفت آنکه به هر علم اوستاد آمد
وجود اقدس حاجی به دهر مصدر فضل	زجود یزدان علمش خدای داد آمد
چو حاصل امل فیلسوف اعظم را	غرض به داس اجل موسم حصاد آمد
پی مورخه ی سال غره شوال	چه طبع سالک قاصر زانقعد آمد
نهاد حور جنان سربه گوش غلمان گفت	بسوی قصر جنان اعتماد راد آمد

(۱۳۴۶ هـ ق)

سالک: در واقعه توپ بستن گنبد مطهر بارگاه رضوی

در سیصد و سی بعد هزاران چون روس بر بست به توپ بقعه شمس شمس
سی ماه گذشت حضرت قیصر کرد سلطان پیروس از حیاتش مایوس
ماده تاریخ فوت مرحوم حاج شیخ عباس تربیتی والد مرحوم حسینعلی راشد:
به تاریخش رقم زد کلک سالک «بحق دست ارادت داد عباس»

۱۳۶۲ ق = ۱۳۲۲ ش

در واقعه توپ بستن برگنبد و آستان قدس رضوی سالک را قصیده یی بلند و غرا
بدین مطلع است:

فلک افروخت از نو آتشی در عالم امکان که از دودش سیه چشم مه و خورشید
تابان بین

علامه حائری مازندرانی نیز در این واقعه قصیده‌ای بسیار بلند و عالمانه دارد که
در دیوان فارسی او بنام بستان الادب به طبع رسیده. مطلع آن قصیده این است:

که کرده بدین کوی پیروز منزل که بسته زلعل بدخشان بدان دل
و محمد تقی ملک الشعراء بهار همچنین در سوگواری از حادثه بمباران آستان
قدس یک ترکیب بند و یک قصیده ممتع و پراحساس دارد (جلد اول دیوان بهار)
مطلع ترکیب بند: اردیبهشت نوحه و آغاز ماتم است ماه ربیع نیست که ماه محرم
است

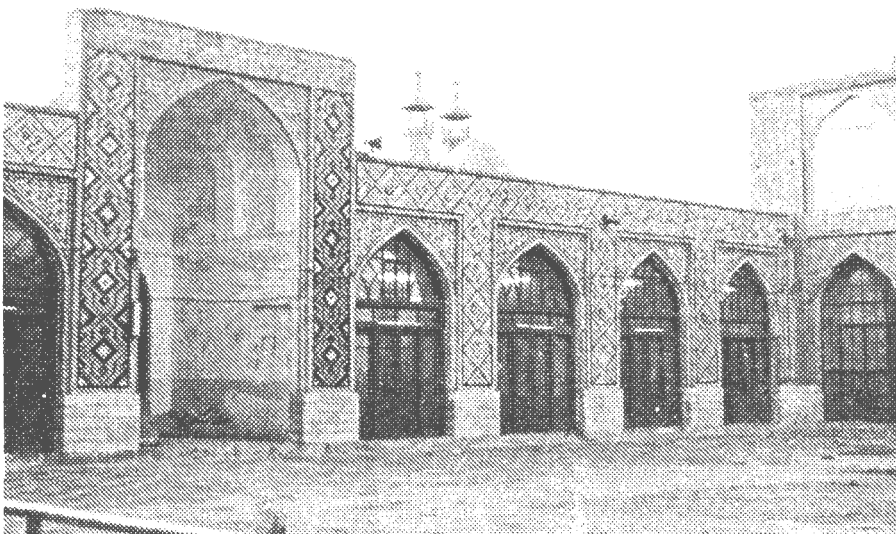
مطلع قصیده: بوی خون ای باد از طوس سوی یثرب بر با نبی برگو از تربت خونین

پسر

بزرگمهر بیهقی^(۱)

هم زمان سالک سبزواری بوده است. سالک نخست بیهقی تخلص میکرد و با بزرگمهر هم تخلص بود. در این باره بزرگمهر بیهقی گفته است:

در خراسان دو بیهقی باشیم	که خراسان زهر دو مفتخر است
آن یکی پیر سالک ره عشق	که به وادی شعر ره پسر است
شاعری مفلح است و شعر شناس	در مدیح و هجای با بصراست
هم فصیح اللسان و باخرداست	هم رشیق البیان و پرهیز است
دیگری من که پایه خردم	برتر از چرخ و زو بلندتر است
هست محمود بیهقی نامم	کامم از نام خویش چون شکر است





مصلاى سبزوار

مصلاى قدیم سبزوار که اکنون شهر بدان متصل شده، در جانب شرق سبزوار قرار دارد. اطراف این بنا نشانه‌های دیواری چینه است که مساحتی در حدود یک هکتار را در بر می‌گرفته است. این صحن در مواقع مخصوص برای خواندن نماز استفاده می‌شده است مصلاى قدیم که کلاً از آجر ساخته شده و فاقد هرگونه کتیبه یا کاشی کاری است یک ایوان بلند در ضلع شمالی و سه ایوان کوچک در سه ضلع دیگر دارد. در دوطرف ایوان شمالی دو برج متصل به ایوان دیده می‌شود که قسمت فوقانی آنها فرو ریخته است. اهمیت این بنا بخاطر زیبایی هنری و وجود طاقهای جناغی و سقف ضربی آنست که دارای ظرافت خاصی است زیرا سقف آن با تزئینات و رسمی‌بندی‌هایش شباهت به زیر سقف مقبره ارسلان جاذب در سنگ بست نزدیک مشهد دارد. مرحوم عبدالحمید تاریخ آنرا بزمان صفویه می‌داند اما شباهت طاقها و

ایوانها و ظرافت بکار رفته در ضربی سقف شیوه معماری دوره ایلخانی را زنده می‌کند. بعضی نیز مصلاهی قدیم سبزوار را از آثار دوره سربداریه می‌دانند که بوسیله خواجه علی موید سربداری ساخته شده است.

بفاصله کمی از این بنای تاریخی مصلاهی جدید سبزوار و مقبره شهدا و قبرستان عمومی این شهر واقع شده است. بعضی از شعرا و ادبا از جمله تقی مجمع و شریعت (حجة الاسلام) در مصلا مدفونند همچنین بسیاری از علما و فضلاهی شهر

سید عباس افتخاری:

عاشق

ای خوش آن کشته عشقی که به امید وصال
نام دلبر شنود زندگی از سر گیرد

عاشق آن نیست که چون نوبت هجران آید
به کناری رود و حال مکدر گیرد

عاشق آنست که گاه طیران تا بردوست
عالم و هر چه در او در کنف پر گیرد

عاشق آنست که در راه وصال محبوب
دل زاصغر ببرد چشم زاکبر گیرد

که در آغوش کشد جسم نحیف بیمار
گه بدامان محبت سر خواهر گیرد

از همه هستی خود چشم بپوشد آن گاه
طفل ششماهه خود در بر لشکر گیرد

ای حسین ای سر عشاق که نام تو خدای
اولین نام ز عشاق به دفنر گیرد

جان فدای تو و جان بازیت ای خسرو عشق
عشق باید زمی عشق تو ساغر گیرد

در ره عشق چه باکست اگر خصم عنود
از سر خواهر او چادر و معجر گیرد

«افتخاری» بجز از عجز نسازد ظاهر
دارد امید که پاداش به محشر گیرد

افتخاری گوینده‌ای توانا بود اما به ندرت شعر می‌سرود تنها شعری که از او در دست بود. همین مرثیه است که سالها پیش از مرگ برای نگارنده خواند.

عباسعلی آقابابانی (صدیق) - در حوالی سالهای ۴۲، ۴۱ یک انجمن ادبی خوب در سبزوار تشکیل می‌شد که این افراد در آن شرکت داشتند: دکتر ابراهیم ابراهیمی - علی اصغر بلوکی (فرزان) دکتر سید محمد علوی مقدم - سید فخرالدین افقهی - محمد صبوری - حاج عباسعلی آقابابایی (صدیق) - محمد حسین فاضل - تقی مجمع الصنایع - حاج رضا حقیقی - جواد قربانیان - نگارنده این اسطوره و تنی چند دیگر که نامشان بخاطر نیست اکثر این آقایان اعضاء هیأت تحریر به مجله پیک سبزوار بودند که به مدیریت دکتر ابراهیمی و سرگیری علی اصغر بلوکی اداره می‌شد مرحوم سید محمد رضا خلیلی با آنکه از شعرا و ادبای مسلم و مورد قبول و احترام همه بود در این انجمن و اصولاً در هیچ انجمنی شرکت نمی‌کرد اعضاء این انجمن بخصوص آقای حمید سبزواری و مرحوم آقابابایی سعی داشتند او را در محفل خود شرکت دهند این مساله باعث بوجود آمدن آثاری از حمید و آقابابایی و خلیلی شد که خالی از لطف نیستند و ما آنچه از هر کدام در دسترس بود در اینجا می‌آوریم. یاد آنان گرامی باد.

پاسخ مرحوم خلیلی به مرحوم آقا بابائی ۴۳/۱۰/۲۴

نسیم صبح نوروزی برآمد
چو یک یار دیرین از درآمد
خجسته ساعتی فرخنده وقتی
به دستش نامه عنبر شمیمی
پس از یک ربع قرن امروز خورشید
که مهر عالم افروز از سر مهر
ضمیمم ناخود آگه آگهی داد
ولیکن عقل با کوتاهی فکر
سریاکت گشودم تابداوند
غرض بوئیدم و بوسیدم آن را
شرابی کهنه از جامی مروق
نشاطم داد و شوق و ذوق و مستی
به یمن همت روی سر من
به رغم غم طرب در ساحت دل
به دست افشانی و پاکوبی او
جنون بر عقل غالب گشت آخر
چو باغ طبع من از نفخه تو
برایت عندلیب طبع از شوق
عزیم «آقابابایی» که شعرت
شکر بارد ز نوک خامه تو
کلامت استوار و نغز و محکم
منقش پرده ای کاندز نفاست
معانی اندر آن الفاظ کوتاه

که یک یار دیرین از درآمد
توگویی مهر از خاور برآمد
که نور دیده آن سرور آمد
که جان پرور چو مشک اذفر آمد
ندانم از کدامین سو درآمد
چنین یکباره ذره پرور آمد
که این درج گهرزان مهتر آمد
نه آسان این گمانش باور آمد
که این منشور زان نیک اختر آمد
گدا را صره ای سیم و زر آمد
مرا امروز خوش در ساغر آمد
به جسم مرده جانی دیگر آمد
همای بخت سایه گستر آمد
نشاط انگیز شد را مشگر آمد
غم سر سخت سهل از پادر آمد
بد اول، غالباً خوش آخر آمد
پسر از آلاله و سسنبیر آمد
فراز شاخ گل بر سنبر آمد
چو بحر بیکران پهناور آمد
که طبعت مخزنی پر گوهر آمد
بیانت ساحری افسونگر آمد
چنان دیبای کار ششتر آمد
ز اعجاز تو آن سان مضمیر آمد

نه ابداعت بنزد من بدیع است
که خیلی پیشتر زامروز احقر
در آن موقع که ما را وقت خوش بود
فرایاد من آمد آن محافل
خلوص و پاکی و صدق و صفا بود
چه خوش بزمی چه خوش عیشی چه حالی
فروزان گشته آن اخگر که پنهان
بیاد آوردم آن ایام شیرین
مرا اسباب سرمستی و شادی
پس از آن نوبهاران دل افزا
چراکاندر مسیر زندگانی

نه اعجاز تو اعجاب آور آمد
به فضل و دانشت زیر پر آمد
افادتهایم از آن محضر آمد
که مثلش در تفاهم کمتر آمد
که جمع دوستان را محور آمد
فوسا زود آن دوران سرآمد
بزیر توده خاکستر آمد
که می روز و شبم در ساغر آمد
که می دیدی ز دیوار و در آمد
خزان یعنی ابلان و آذر آمد
هیولائی کمریه المنظر آمد
(بقیه ندارد!)

مرحوم آقا بابایی در جواب فرمود:

صبا نسیم سحر را به ارمغان آورد
مرا زیار عزیزی رسید پیک امید
توانم آنکه بگویم که شاهکار ادب
مرا نبود چنان پایه در خور نظم
و بقیه که کمال حسن ظن ایشان را در باره حقیر می رساند.

بشارتی به تن خسته داد و جان آورد
امیدواری سائق مرا بدان آورد
زملکت سخنش نامی و نشان آورد
از آن عزیز سخندان قدر و شان آورد

جواب دوم مرحوم خلیلی به مرحوم آقا بابایی ۱۳۴۳/۱۰/۳۰:

نوشت یار کرانمایه باز با اشفاق
سخن شناس ادب یسرور آقا بابایی
تراوش قلمش کوئی آب زندگی است
مذاق من زکلامش شده است شهد آلود

چکامه ای که بود حاکی از کمال وفاق
که در سپهر ادب نجم نظمش آمد طاق
که زنده کرد دل مرده من مشتاق
نه من که هر که چشد شهد چسبدش به مذاق

که نظام سخن لفظ در برش چون موم
به لطف طبع و کلام بدیع و لفظ بلیغ
در آن فصیده شیوای خویشتن ای دوست
ره مبالعه یسموده‌ای ز لطف و وداد
ز فرط مکرمت ای دوست متصف کردی
به آن خصال که در خویشتن نمی‌یابم
ولی چو لطف تو والتفات حضرت تست
بیاض شعر ترا بر سواد دیده نوشت
چهار صفه ز تو با دو صفحه شعر «حمید»
به روی شعر «حمید» و تو شعر این احقر
در این دو روزه دماغم گرفت باد غرور
گر اصطلاح عوامانه در میان آرم
عرض. نشست کلامت به دل به علت آنک
بی شکست سکوتم کمان برم این طور
عروس ملک سخن را برم فرستادی
به بزم خویش مرا خوانده‌ای خود این دعوت
مرا نه دست وفا بسته است یا کوتاه
همان ارادت دیرینه است یا برجای
ولیک وقت من از صبح زود تا دل شب
زبان به شعر به سختی گشایم از آنرو
به طاق نسیان بگذاشتم مفاخر علم
فراغتی نه که اندر کنارشان گیرم
بسا بهار به فرو شکوه آمد و رفت
ولی دلی است مراکز کمال استغنا
خوشم که هست دلی در درون سینه من

که بیان معانی است قدرتش خلاق
سبق برد ز حریفان تمام گاه سباق
ستوده‌ای سخن و شعر بنده با اغراق
به حسن ظن نکوستی و دیده اشفاق
به آن صفات که پیدا نمی‌کنم مصداق
به آن فعال که هرگز ندارم استحقاق
حصوص بعد زمانی مدید رنج و فراق
نهاد کساغذ آنرا میانه اوراق
گذاشت روی هم وزد بیکدیگر سنجاق
زیاد بود من آن را نکرد استحقاق
که از هوای وفاق تو کردم استنشاق
نمود کیف مرا کوک و شد دماغم چاق
زدل برآمده آن هم دلی پر از اشفاق
مرا به حرف درآورده‌ای و استنطاق
ولی چه سود که من داده بودمش سه طلاق
بود نشان دگر از مکارم اخلاق
مرا نه پای ارادت شکسته است و جلاق
بر آن وفا و بر آن عهدم و بر آن میثاق
گرفته است و بمانده است پای در بتلاق
که طفل طبعم حیوانکی گرفته خناق
کتابها همه بسته است و خفته در لب طاق
بدون دغدغه خاطری به کنج اطاق
که با برون نهادم به بوستان زرواق
جهان هستیش اندر نظر کم ارزستاق
پر از وفا و صفا خالی از عناد و شقاق

زمشی در یی مشانیون نبستم طرف	کشید و برد مرا سوی مذهب اشراق
زاعتکاف سرکوی یسار حالی یافت	که چشم بسته کند سیر انفس و آفاق
به چشم دل نکرد جلوۀ رخ معشوق	به گوش جان شنود ناله دل عشاق
به ساحت چمنم عندلیب نغمه گری است	اغانش فکند شور در حجاز و عراق
به گرد او همه فرخاریان فرخ رخ	به دور او همه سیمین تنان سیمین ساق
به خویش نازد و بالذ به آسمان خورشید	که بوسدش همه ایام آستان و نفاق
درآمد این دو سه اشیات عارفانه زطبع	که گشت ناطقه بی اختیار من نطق
گزیدم این روی سخت و نسبتاً مشکل	که در مشاعره با تو گفته باشم قاق ^(۱)

۱- قاق اصطلاحی است در یک از بازیهای محلی که معنای سر بر سر شدن را می دهد و در لهجه محلی به معنی عجز و ناتوانی هم آمده است.



اسراری

نجم الدین فرزند شیخ محمد ابراهیم مدرس اسراری تا سال ۴۲ در دفترخانه پدر من در سبزوار دفتربار بود سپس به تهران رفت و خود صاحب دفترخانه شد بعد از چند سال به سبزوار مراجعت نمود و بکار سردفتری ادامه داد تا اینکه در سال ۱۳۶۱ درگذشت. مرثیه ربیایی را که دوست مشترک ما - آزاده سبزواری (محمدعلی فالنجی) در رثای او سروده است در اینجا نقل می‌کنم.

این شعر را دکتر حسن امین نیز در تعلیقات دیوان حاج ملاهادی که در لندن بطبع رسانده چاپ کرده است. (مربوط به صفحه ۳۶۳ - احوال مدرس اسراری)

قصه عشق راست باب دگر
 قصه عاشقی که خاطره‌اش
 زاده عشق و عشق پرورده
 کوتوال حریم و قلعه عشق
 پیچک حسن بر بلندی کاج
 ساقی بزم نغمه مجلسیان
 میزبانی قدم مهمان را
 در شب هجر شمع خلوت دل
 در نوازش نیاز ما را او
 دوستم جانم آشنایانم
 یاد آن شب که در شفق افتاد
 تا مگر دستی از کرانه راز
 پل رنگین کمان صعود و را
 پیر دودی کشان بر اسب سفید
 رنج پنجاه ساله‌اش را شست
 سفرش در سرشک شیرنگان
 خاک شد بستر همیشه او

داستانی خود از کتاب دگر
 در شب ماست شعر ناب دگر
 رسته در آفتاب و آب دگر
 نجم دینی به بارتاب دگر
 زورق دل به موج و تاب دگر
 مست و سرمست از شراب دگر
 با شکر خنده با کلاب دگر
 در شب وصل ماهتاب دگر
 ناز دیگر اگر عتاب دگر
 کس نه بشیند از او خطاب دگر
 موج کیسوی او به تاب دگر
 برگرفت از رخس نقاب دگر
 سبز شد سبز با شتاب دگر
 پای افشرد در رکاب دگر
 مینوی چشمه شباب دگر
 کشت افسانه شهاب دگر
 رفت تا جاودان به خواب دگر

سبزواری

فقیه سبزواری در ارتباط با مسأله یکسان شدن لباسها که به دستور رضا شاه انجام گرفت نوشته است: «از طرف رضا شاه حکم شد باید تمام اهل ایران متحدالشکل باشند به این معنا که کت و شلوار بپوشند و عمامه نداشته باشند مگر عده‌ای که از شهربانی جواز داشته باشند. و جواز به کسانی داده می‌شد که مجتهد باشند و انقلاب عظیمی روی داد و مردم متحدالشکل شدند هر کس جواز نداشت شهربانی او را جلب می‌کرد و عمامه او را بر میداشت و قبای او را قیچی می‌کرد. مدتی به این منوال بود تا در سال ۱۳۵۳ هـ ق حکم شد باید کلاه بین‌المللی پوشیده شود؛ مردم همگی اطاعت کردند مگر مردم مشهد که قیام کردند. فقیه در اینجا مختصری به سوابق و روحیات شیخ محمد تقی بهلول و روی داد مسجد گوهرشاد و دیدار خود و حاج شیخ مرتضی آشتیانی با پاک روان در کاخ استانداری جهت پایان دادن بدان مسئله به عنوان یک شاهد عینی اشاره کرده است.

سبزواری معتقد بود که برای خدمت به مردم مسلمان از هرگونه امکانات معقول و مشروع باید استفاده نمود. او از ارتباط با سران نظام حکومتی و ارباب طریقت ابا نداشت و از علنی شدن‌های خود با آنان بی‌می به دل راه نمی‌داد. در سیاست مشی خاصی را دنبال می‌کرد و به داوریه‌های مردم تکیه نمی‌کرد راهی را که بنظر خودش درست می‌رسید دنبال می‌کرد. او با گرو گذاشتن حیثیت اجتماعی خویش می‌کوشید برای مردم محروم و مستمند منشأ خیر و نیکی باشد. اقدامات به موقع او بسیاری از کسانی را که به دلایل سیاسی یا برحسب قانون زورمندانه رژیم به مرگ محکوم شده بودند نجات می‌داد. تقوا و تقیه و روح وارسته او همه شبهاتی را که نسبت به وی در ذهن مخالفان به وجود می‌آمد برطرف می‌ساخت. سبزواری از نزدیک شدن به سران نظام و مراکز قدرت برای خود چیزی نمی‌خواست و تنها هدفش از آن بهبود حال

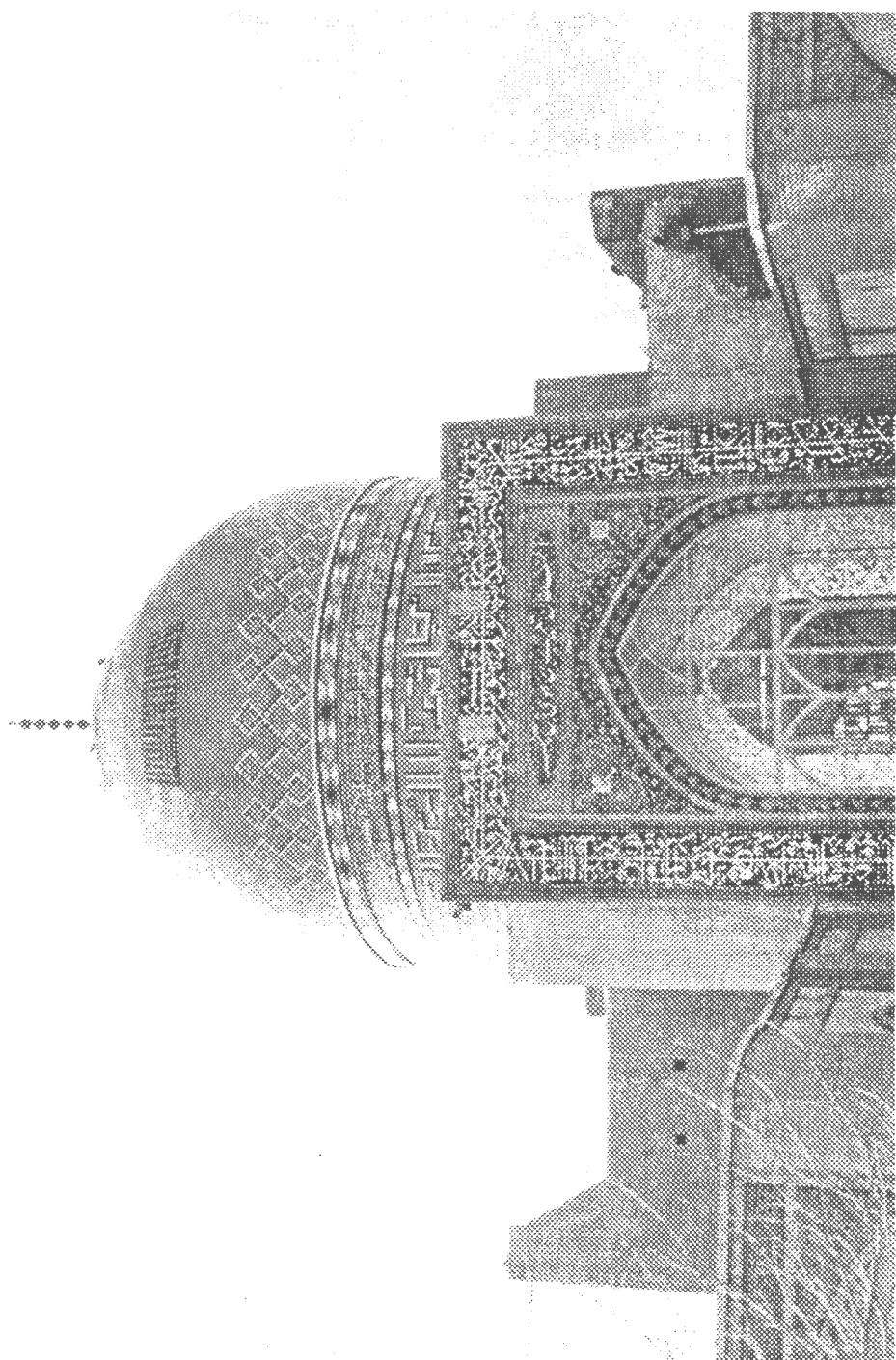
محروران و بیچارگان بود. در میان مخالفان کسانی بودند که بهیچ وجه اهل عفو و اغماض نبودند و هر نوع عملی را از هر کس که بود همکاری با رژیم می‌دانستند و سبزواری از نگاه تزیین و انتقاد شدید آنان دور نمی‌ماند. سعه صدر و مردم‌خواهی فقیه این سختیها را برای او قابل تحمل می‌ساخت. سبزواری در حوالی سال ۴۲ یعنی موقعی که امام بازداشت و تبعید شد و قیام مردم و تظاهرات بر علیه رژیم شدت یافت رسماً بر رژیم پشت کرد و از حضور در مسجد و اقامه نماز جماعت خودداری نمود. نگارنده خود در آن موقع در مشهد بود و این اعراض و روگرداندن او را از دستگاه حاکمه از نزدیک می‌دید.

نیز نگارنده در سالهای قبل از ۴۰ یعنی درست در سال ۳۷ و ۳۸ که در دانشسرای مشهد به تحصیل اشتغال داشت و پدرم رحمه الله علیه در قید حیات بود، شاهد و ناظر بسیاری از گفتارها و رفتارهای سبزواری بود که در مجموع همه از روح اجتماعی و بلند نظری و سلامت نفس و تقوا و پرهیزگاری و تواضع و افتادگی او حکایت می‌کرد. خدایش بیامرزد (مربوط به صفحه ۲۹۸ - فقیه سبزواری)

امامزاده شعیب

بنای امامزاده شعیب در سمت شرقی خیابان رضوی سبزوار واقع شده و شامل صحن مجلل و دو مناره زیبا و گنبد با تزئینات کاشی کاری است در اطراف صحن امامزاده اتاقهای بسیاری ساخته شده که در گذشتگان شهر در آنها مدفونند. کلیه تزئینات این امامزاده اعم از کاشیکاری بیرون آئینه کاری درون آن مربوط به سالهای اخیر است ضریح حرم با ارتفاع ۳ متر از نقره ساخته شده و از ظرافت خاصی برخوردار است. مرحوم عبدالحمید مولوی تاریخ بنای این مزار را محتملاً از عهد صفویه می‌داند. او در مورد نسب امامزاده می‌نویسد: در بین اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شعیب نام نیست و مدفون در این بقعه شاید یکی از سادات زاهد باشد.





سید محمد رضا خلیلی

دراقتفای یک قصیده از شیخ اجل سعدی

نابود گشت دیو مهیب ستمگری	وز بسافتاد باهمه غول پیکری
ملت به یمن قدرت ایمان قیام کرد	بر ضد شاه خائن و دزدان کیفری
صفها بهم فشرده شد از طفل خردسال	تا پیر سالخورد، علیه ستمگری
با دستهای خالی و با سینه‌های باز	کردند رخنه در صف گرگان لشکری
فریاد خشم و نعره تکبیر نیمه شب	بر دیو آز تو دهنی بود و توسری
بارید تیر نفرت و نفرین بروی شاه	آن مردک! محیل و ریاکار و مقتری
نفرین بجان شاه جنایت شعار پست	کز غایت فساد شد از عقل و دین بری
از دین بری و لیک برای فریب خلق	راه ریاگرفت و طریق مزوری
ظلم و ستم چو بگذرد از حد رسد زپی	قهر خدا، بدیده عبرت چو بنگری

* * *

آن ارتش مبارز اسلامی عظیم	از جانب امام همیگشت رهبری
از جانب امام خمینی که طبع او	طبع حسینی است و نهاد پیمبری
در راه حق و عدل چنان کوه استوار	یکتای روزگار، برای و مدبری
درباره‌اش هر آنچه بگوئیم ما کم است	تاریخ می‌کند پس از امروز داوری
در دست او نهاد خدا تیغ انتقام	تاریشه ستم کند و بیخ خودسری
اسلام را مگر برهاند زچنگ کفر	وین ملت ضعیف و مسلمان زنوکری
با قدرتی الهی و قلبی قوی چنین	پرورد مردکار زهی مرد پروری
پاشید بذر همت و ایمان راستین	در قلبهای پاک جوانان کشوری
زاتفاق قدس او همه گشتند متحد	خرد و بزرگ و عارف و عامی و منبری
تزریق خون پاک دلیری و پر دلی	بخشید جان، بجثه بیمار بستری
هشیاری آمد از پی افیون اختناق	جای خمودگی و خموشی، سخنوری

دل از صلاى (لاتهنوا)^{۱۱} یافت انبساط
آقائى و سیادت اسلام تازه گشت
اسلام پرشکوه. على رغم دشمنان
پیروز شد عدالت و ایمان و راستی
گردد در اجتماع مساوات برقرار
هر کار برلیاقت و تقوی استوار

بشکفت لاله‌های تعالی و سروری
وان اعتلا و شان و بزرگی و برتری
پیروز شد بلشکر ابلیس و کافری
زین پس اخوت است و اصول برادری
کس فخر و برتری نفروشد بدیگری
نه بر دروغ و مکر و عناوین ظاہری

سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت را
با انقراض سلسلهٔ پهلوی بود
تاریخ اختتام نظام شهنشاهی
تاریخ سرنگونی ریاست کفر و جور
تاریخ انقلاب که در خاک و خون کشید
دیگر اثر بجای نماند ز قید و بند
فرعون روزگار زاعجاز موسوی
بگریخت از صلابت موسی بملک مصر
بیچاره فلک‌زده امید بسته بود
وز مصر نیز سوی مراکش فرار کرد
در هیچ کشورش نبود جایگاه امن
در یک قصیده شیخ اجل خوش سروده است
(ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد

باید که سال معجزهٔ قرن بشمری
تاریخ محو سلطنت و زور و قلدری
تاریخ انهدام مرام سکندری
تاریخ واژگونی دیهیم قیصری
آن گنجهای خسروی و تخت نادری
گردد فسانه قصهٔ فرعون و جابری
شد در زمانه پستتر از گاو سامری
شاید کند رفیق صمیمیش یاوری
بربنده‌ای چو خویشان از کوری و کوری
شد در بدر چو خانه بدوشان بربری
دور افکند چو سکه بود قلب مشتری
گر سرسری نگیری و نادیده نگذری
تو نیز با گدای محلت برابری)

حاج شیخ صادق صدیقی:

در ره بیهود ترک سر نتوان کرد
از پی لذات چند روزه دنیا
پای نگهدار ای دغل که برندی
تا بدلت آزو در تن تو گرانی است
تا تو اسیر هوا و نفس پلیدی
بندگی حق نما و خدمت مخلوق
کام خود از معصیت شکر نتوان کرد^(۱)
تا به ابد جای در سقر نتوان کرد
بر سر بام کسی گذر نتوان کرد
از خرف طینت گهر نتوان کرد
نام تو را ددسزد، بشر نتوان کرد
ز آنکه از این هردو نیکتر نتوان کرد

* * *

هان بر سر سودای هوس پابزن ای زن
دون همتی و بی هنری بر تو نزید
از علم و فضیلت علم فخر و مباهات
تا کی پی مد رفتن و تقلید و تظاهر
بشنو سخن نغز و در ربار «صدیقی»
یکچند دم از عفت و تقوا بزن ای زن^(۲)
حرف از هنر و همت والا بزن ای زن
بر تارک نه گنبد مینا بزن ای زن
یا بر سر این شیوه بی پا بزن ای زن
هان بر سر سودای هوس پا بزن ای زن

* * *

۱- باهمین وزن و ردیف اما با قافیه دیگر.

عنصری:

مشکات:

جانا برخویشتن ستم نتوان کرد

عمر عزیز است صرف غم نتوان کرد

شهریار:

بندگی غیر ذوالکرم نتوان کرد

بندگی خلق خم نتوان کرد

وین دام سیه سلسله برهم زن ای زن

بندگی مدنی دم بزن ای زن

شهریار

سید عسکر عندلیب

غزل

کنار سبزه نشینیم و جام برگیریم	بیا دلا به ره عشق گام برگیریم
بیا زبزم محبت مشام برگیریم	زدرس و کسب و خیالات خسته شدمغزم
فرشته وار به مینو مقام برگیریم	بیا زمردم دنیا کناره بگزینیم
شویم دور و طمع از عوام برگیریم	از این محیط پر از کینه و حسادت و حقد
شویم خاک درش احتشام برگیریم	بیارویم چو رندان به دیر پیرمغان
از این عجزه (دهر) انتقام برگیریم	مگر به همت مردان پاک و قدرت عشق
بود که پند ز خاک و عظام برگیریم	بیارویم دمی سوی شهر خاموشان
جوانی از رخ آن خوشخرام برگیریم	زدست ساقی میخانه باده پیماییم
امید هست که حسن ختام برگیریم	جو عندلیب اگر سر به راه عشق نهیم

* * *

تا من نبوغ و دانش خود سازم آشکار	فقر و ستم نداد مجالم در این دیار
کردم چو کودکان ره بازیچه اختیار	ناچار بهر تسلیت مغز پر شرر
زین چرخ کج، مدار از این بیش انتظار	گفتم به نفس خویش که ای نفس عندلیب

* * *

نظام‌العلماء تبریزی

معاصر نظام‌العلماء سبزواری در تبریز نظام‌العلمای دیگری بوده است. وی حاج میرزا رفیع نظام‌العلماء تبریزی ازادبا و فضلا و بزرگان آن سامان بوده و دیوان شعری بنام «دیوان رضویه» داشته. نیز کتابی به نام سفرنامه خراسان به طبع رسانیده است. اثر دیگر او مجالس نظامیه نام داشته. آن هم به طبع رسیده است. نظام‌العلمای تبریزی در سال ۱۳۲۷ هـ.ق. در تبریز درگذشت. جنازه‌اش را به قم برده آنجا دفن کردند.

نظام‌العلمائی نیز در ملایر بوده که به نمایندگی مردم آن شهر در مجلس پنجم راه یافته و در غوغای جمهوریت طرفدار ریاست جمهور سردار سپه بوده است. (مربوط به صفحه ۳۹۲)

سلطاغراد گلستانی

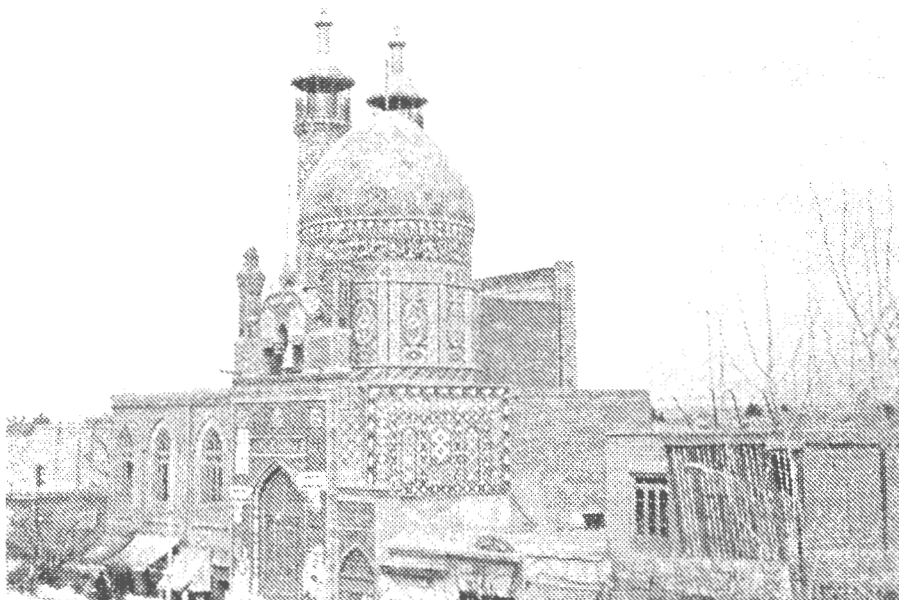
در توصیف سبزوار و معرفی برخی از بزرگان آن

به سبزوار یکی روز گفتم ای بیهقی! سمند علم و ادب از تو بود در جولان
 ز آب و خاک تو سر بر زده‌ست «ابن یمین» بخوابگاه تو «شاهی» نموده رخ پنهان
 چو «آذری» که بود شهره در مدارج نظم چو «کاشفی» که بود نثر او در غلطان
 چو «بیهقی» که بتاریخ داده داد سخن ازوست زنده و جاوید نام «غزنویان»
 اگر نظر تو بتاریخ بیهقی اندازی ز «ابن فندق» بگری تو دست با دندان
 بعلم طب و نجوم و ادب همه ممتاز به فقه و فلسفه و حکمت‌اند عالی‌شان
 ز بعد رفتن «اسرار» بیهقا! چه شده‌ست که مدتی است فرو هشته‌ای بکام زبان؟
 مگر که ذوق دگر مرده است در خاکت مگر که مادر علم تو خشک شد پستان؟



جواب داد که من هستم آنچنان که بدم تو خویش را مفکن در طریق شک و گمان
 بهر کجای من از دقت ارکنی تو نظر زکنج زاویه‌ها موج می‌زند عرفان
 اگر تو اهل دلی پیش اهل دل بنشین برو بجوی که هستند آشکار و نهان
 برو ببین تو ضیائی زریشه اسرار که شعر او ببرد آبروی از حسان
 بین فقیه دگر نام «حاج میرزا حسن» که هست ازهد و اعلم بسزوار عیان
 اگر به مجلس درسش سری زنی روزی مسلم است که بینیش بحر بی‌پایان
 ولی نشسته به یک گوشه انزوا دارد از این معاشرت امروز خسته و نالان
 «فقاہتی» بود اندر حدیث و فقه و خبر ادیب مجلس انس امائل و اقران
 شکی مدار که بیهقی ادیب خیز بود عدو اگر نپسندد بیاورش «برهان»
 به وعظ و علم و حدیث و روایت اخبار نگشته خالی و هستند هر کجا مردان
 بگو به وعظ «مروّج» کنم تو را ثابت که موج می‌زند از بحر منبرش عرفان
 زنطق خوب و سخندانی و سخنگویی به «افتخار» دهم شعر خویش را پایان
 ز سبزوار تو غمگین مشو «گلستانی» که شاخ فضل و ادب سرزند ازین بستان

گمان مدار کہ من شاعری ثناگویم براسستی بسرایم وظیفہ وجدان
نہ احتیاج بہ کس دارم و نہ می ترسم بقدر خویش مرا هست رتبہ و عنوان
محب خاک وطن هستم و برآن گذرم چرا کہ حبّ وطن شعبہای است از ایمان



امامزاده یحیی^(۱)

در مرکز شهر، در محل تلاقی خیابان اسرار و بیهق بنای زیبای امامزاده با کاشی‌کاریهای گلدسته‌ها و گنبد و ایوان دیده می‌شود. محمد حسن خان صیغ‌الدوله که در سال ۱۳۰۰ آن را دیده می‌نویسد:

(در وسط بازار سبزوار دو بقعه متعلق با اسم دو امامزاده برپاست و معروف‌تر و مسلم‌تر از آن دو، یحیی بن موسی بن جعفر^(ع) می‌باشد که کنبدی پست‌تر و صندوق

۱- درباره امامزاده یحیی و اطلاع بیشتر از آن می‌توان به اخلاق امینی تعلیقات سروش، اسبغ
مراجعة نمود.

چوبی متوسط الحالی دارد.)

در مورد بقعه دوم بعضی از اهالی را عقیده این است که شاهزاده حسین از اولاد و نواده‌های حضرت امام محمد باقر علیه السلام در این محل مدفونست. بسیاری از شاعران، ادیبان و سخنوران سبزوار در داخل حرم یا صحن امامزاده یحیی بن موسی مدفون‌اند. از جمله: سید محمد خلیلی، سید محمدرضا خلیلی، حاج شیخ حسین مروجی (مروج سبزواری)، محمد علی تاج فرزند آقا میرزا حسین تاج.

اصفهانی

ابوالحسن (سید) (۱۲۸۴ - ف ۱۳۶۵ ه.ق.) ابن سید محمد (مدفون در خوانسار) بن سید عبدالحمید (شاگرد صاحب جواهر و مدفون در اصفهان) وی در اصفهان نشو و نما یافت و در ۱۳۰۷ برای تکمیل تحصیلات به عراق رفت و نزد آخوند ملا محمد کاظم خراسانی تلمذ کرد و پس از مرگ این استاد در ۱۳۲۹ مرجعیت به میرزا محمد تقی شیرازی رسید و پس از فوت او در ۱۳۳۸ میرزا حسین نائینی و سید ابوالحسن اشتهار یافتند و آن دو به سبب مخالفت با سیاست انگلیس با عده‌ای از علما از عراق به ایران تبعید شدند و سپس با وساطت دولت ایران با شرط عدم مداخله در سیاست به عراق بازگشتند. پس از مرگ نائینی در ۱۳۵۵ مرجعیت به سید ابوالحسن منحصر گشت و در نجف بماند تا در ۱۳۶۵ مریض و برای معالجه عازم سوریه شد و در بازگشت در کاظمین درگذشت. جنازه‌اش را در مقبره استادش آخوند خراسانی دفن کردند.

(فرهنگ معین ج ۵ صص ۱۵۴-۱۵۵)

بروجردی

آیت‌ا... حاج آقا حسین طباطبائی فرزند سید علی از سلسله طباطبائیان بروجرد دو. ۱۲۹۲ هـ.ق. - ف ۱۳۸۰ هـ.ق. / ۱۳۴۰ هـ.ش.) پس از فراگرفتن مقدمات در بروجرد به اصفهان رفت و فقه را نزد حاج سید محمد باقر درچه‌پی و فلسفه را نزد میرزا جهانگیرخان خواند و آن‌گاه به نجف رفت و در محضر آخوند ملاکاظم خراسانی ۸ سال تلمذ کرد و سپس به بروجرد بازگشت و مقیم شد. در سال ۱۳۲۴ هـ.ش. به تهران آمد و عازم مشهد گردید. پس از بازگشت از مشهد مقیم قم و مرجع تقلید شیعیان گردید. از تالیفات وی جز رساله عملیه (که مکرر طبع شد) رساله منجزات مریض. تعلیقات بر اسفار (به صورت حاشیه بر نسخه خطی ایشان). طبقات رجال. رساله‌ای در منطق و جزوه‌هایی در فقه را باید نام برد که هیچ یک تاکنون طبع نشده.

(فرهنگ معین ج ۵ صص ۲۶۲-۲۶۳)

علامه

شیخ محمد صالح حائری مازندرانی معروف به علامه سمنانی. فرزند شیخ فضل‌ا... مازندرانی در سال ۱۲۹۷ ه‍.ق. در کربلا از مادر بزاد. او در معقول و منقول استاد و صاحب‌نظر بود. معقول را در نزد حاج ملا اسماعیل حائری بروجردی و منقول را در محضر آخوند ملا محمد کاظم خراسانی فراگرفت. علامه پس از کسب اجتهاد به بابل آمد. اما به سبب مخالفت با رضا شاه از آنجا به سمنان تبعید شد و تا آخر عمر یعنی سال ۱۲۹۱ ه‍.ق. (۱۳۵۰ ه‍.ش.) در همان شهر بماند و به تألیف و تصنیف و تحقیق مشغول بود تا وفات یافت. جنازه او را با اعزاز هر چه تمامتر به مشهد بردند و در داخل حرم مطهر حضرت امام هشتم علیه السلام دفن کردند.

از علامه سمنانی نزدیک به ۳۰۰ تألیف برجای مانده که اکثر آنها به چاپ رسیده است. علامه در سرودن شعر طبعی قوی داشت و به هر دو زبان فارسی و عربی دارای آثاری ارزنده و جاویدان است. بعضی آثار علامه عبارتند از:

حکمت بوعلی سینا (۵ جلد)

تاریخ دنیا و دین (۶ جلد)

اریکه خضرا

خاتمیت محمد

احیاء الرجال

معیار الحق و الباطل

دیوان الادب

دیوان بستان الادب

دیوان مفصل

تفسیر سوره حدید

کتاب مفصل در جبر و تفویض

تفسیر منظوم قرآن بحر متقارب

پدر روحانی و جسمانی مرا هر وقت دل از اینای زمان می‌گرفت و از همشهریان بیگانه برست و ظاهر بینش ملول می‌شد. راهی سمنان می‌گشت و به نزد او می‌رفت که او اهل نظر بود و با آشنا معامله می‌کرد. همه آفاق را گردیده بود. بسیار خوبان دیده و مهر بتان ورزیده اما علامه برایش چیز دیگر بود. پس از آن همه سفرهای دور و دراز. از عراق و شام و حجاز گرفته تا هند و اندونزی و مصر و چین و ماچین. اکنون در این سنین کهولت و تقاعد. تنهاگاهی به مشهد به زیارت امام هشتم علیه السلام می‌رفت و زمانی به سمنان به دیدار آن مرد بزرگ بی‌نظیر خدایی و از او سخن‌ها داشت و داستانها. که برای ما نقل می‌کرد و آسوده شبی باید خوش‌مهتابی تا با تو سخن بگویم از هر بابی. علامه سمنانی یکی از بزرگترین فلسفه‌دانان و حکیمان قرن اخیر است و در علوم عقلی و نقلی از بزرگترین نوابغ و مفاخر و از جهت احاطه بر علوم و جامعیت اطراف بی‌مانند. در شعر کلاسیک فارسی و عربی علامه استاد مسلم و درجه اول است. در میان شاعران ذواللسانین و ذوالبیانین از قدیم تاکنون به کمتر شاعری برمی‌خوریم که به پایه این استاد بزرگ برسد.

(ر.ک. بستان الادب و الادب)

زرخت دل چو دم زند سر عالم علم زند	همه حیران شوند اگر خط حسنت رقم زند...
که کرده بدین کوی پیروزه منزل	که بسته زلعل بدخشان بدان دل...
کیست آن مه‌گز شرف بر اوج کیوان ایستاده	کهکشان زیر قدم بر فرق کیهان ایستاده...
کیست‌کز سر تا به پا از مشک‌تر زنجیر بندد	تاهزاران دل به دام آرد دو صد نخجیر بندد...

* * *

اسرار (حاج ملا هادی سبزواری)

در سال ۱۲۸۳ که ناصرالدین شاه به مشهد می‌آید در سبزواری به منزل حاجی رفته بیش از دو ساعت بر حصیر او می‌نشیند. از گفتار حاجی چنان منقلب می‌گردد که تصمیم به ترک سلطنت می‌گیرد. حاجی کلام خود را قطع کرده به او می‌گوید: «سلطنت کنید ولی با مروّت و عدالت» و بعد اکه شاه عصا و انگشتر و حکم نظارت و ریاست بر کل اوقاف ایران را برای او می‌فرستد حاجی از دریافت آنها امتناع می‌کند و می‌گوید حکم اوقاف را برای علما و فقهائی بفرستید که بدان احتیاج دارند.

حاجی تا یک ساعت قبل از مرگ درس گفت. وی ریاضت‌ها کشید تا به مرتبه شهود رسید. حاجی با فکر بلند خود فلسفه مشاء بوعلی و فارابی و اشراق سهروردی و طرز کلام امام فخر را با روح عرفانی وحدت وجود در هم آمیخت.

حاجی دو پسر داشت. عبدالقیوم و محمد اسماعیل که هر دو حکیم و دانشمند بودند.^(۱)

(مربوط به صفحه ۲۶ - شرح حال اسرار)

علوی

حاج میرزا حسین معروف به حاج میرزا حسین بزرگ سبزواری چند سال آخر عمر حاج ملاهادی را درک کرد و از شاگردان ممتاز او شد. سپس به نجف عزیمت نمود و ده سال از محضر درس مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی فیض برد. آن گاه به خواهش مرحوم حاج میرزا ابراهیم شریعتمدار به سبزواری مراجعت نمود و پس از مرگ آن مرحوم در سبزواری بل در خراسان زعامت علمی و دینی یافت. جامع بودن حاج میرزا حسین بزرگ به کمالات علمی و عملی از پاسخ نامه‌ای که میرزای شیرازی به شریعتمدار داده است آشکار می‌گردد. نامه‌ای که پس از مرگ شریعتمدار از صندوقچه او خارج می‌شود:

«... از فرستادن حضرت معظم‌له به ایران بنا به تقاضای جنابعالی و سایر مؤمنین چاره‌ی نیست. لذا با نهایت دشواری و سختی از مفارقت ایشان. وسایل حرکت جناب معظم‌له را فراهم نمودم و بحمداله المتعال جامع کمالات علمیه و عملیه و در نهایت تقوی ثقه عدل جلیل نبیل ذوقوه قدسیه و سلیقه مستقیمه و ملکه راسخه مجتهد مطلق جائزالحکم نافذالامر. ان شاءاله تعالی در آنچه می‌نویسند اگر جایی افاده تازه و تحقیقی داشته باشند به جهت حقیر بفرستند تا من و رفقا مستفیض شویم.»

پس از درگذشت حاج ملاهادی سبزواری و تعطیل شدن حوزه درس او که بیش از یک هزار شاگرد داشت مهمترین حوزه درس معقول و منقول حوزه درس حاج میرزا حسین بزرگ بود. نقل شده است که چون حاج ملاهادی از کثرت سوالات طلاب خسته می‌شد به طلاب می‌فرمود مشکل خود را از ملا محمد (فرزند ارشد حاجی) و میرزا حسین پرسید. حاج میرزا حسین بزرگ گذشته از جنبه علمی و دینی از نظر نفوذ آخوندی و مرجعیت و شئون دنیوی نیز در زمان خود کم‌نظیر بود.^(۱)

۱- نقل به اختصار و با تصرف از کتاب اخلاق امینی با تعلیقات پروفیسور سید حسن امین

محقق سبزواری

حاج شیخ محمد صادق محقق سبزواری فرزند آخوند ملامحمد رضا بروغنی سبزواری است. مرحوم گلشن آزادی او را در محضر «محمد هاشم میرزا افسر» دیده، او مردی بلندقامت و با موی سپید بود که با وارستگی میزیست. محقق در جوانی املاک خود را فروخته با برادر بزرگ خود شیخ حسن مدرس به مکه عزیمت کرد و مدت سه سال در کشورهای اسلامی با علما محاضراتی داشته است. محقق در محضر سید اسداله قزوینی سمت انشا داشت. در بدیهه گویی مسلط بود و نیز در سرودن قطعه و اشعار اخوانیه او به سال ۱۳۶۷ ه.ق. درگذشت.

محقق سبزواری :

ای دوست راستی بجز از راستان مخواه	جز بندگی دوست در این آستان مخواه
تسلیم در مقام رضا شو ز روی صدق	در حفظ خویش غیر خدا پاسبان مخواه
چون ملک معرفت همه تسخیر رای تست	اقلیم هفت‌گانه کران تا کران مخواه
مالک رقاب ملک وجودی به امر حق	پس بندگی خسرو صاحبقران مخواه
پابند عز و شأن نبرد ره به کوی دوست	خود را تهی کن از خودی و عزّشان مخواه
کان کرامتی تو زدودن کرم مجوی	جان شرافتی شرف از آسمان مخواه
هرگز وفا توقع ازین ناکسان مدار	صیف از شتا مجو و بهار از خزان مخواه
همچون محقق «العلما» در ره سلوک	جوی آب زندگانی و از خلق نان مخواه

* * *

خلق در خوابند و بیداریم ما	دوست را مشتاق دیداریم ما
رو بگو با خواجه گوهر فروش	گوهر دل را خریداریم ما
گرچه پنهانیم از انظار خلق	نزد اهل حق پدیداریم ما

* * *

نه ایازم که بجو خدمت محمید کنم	بنده بنده روم جبه ر ما هید کنم
خجه سرمیه بهم دی و فرستیم به سفر	که ز سرمیه او بهر خادم سید کنم
نوس ظالم بر پهلوم ر گرفته شو و روز	نخینک مزنه له سرمیه د نایید کنم
نوس از یک طرف و شیطی کافر یک سی	دمیون دی ته رهن مو چطور بید کنم

* * *



تاج^(۱)

آقا میرزا حسین تاج سبزواری فرزند آقا میرزای روضه‌خوان و نواده آقا سید حسین مجتهد است وی از هنر آواز برخوردار بود. اما به ندرت از آن استفاده می‌نمود؛ و تنها گاهی در مجالس سوگواری در ایام محرم با صدای خوش و دل‌انگیز اشعاری می‌خواند.

در آن زمان که هنوز رادیو و تلویزیون و وسایل ضبط و پخش صدا معمول نبود. بزرگان شهر که اکثراً رؤسای ادارات بودند مجالسی در منزل ترتیب داده. از او خواهش می‌کردند در آن شرکت کند تا ساعتی از آواز او که بر مبنای قواعد علمی و

۱- در طول صد سال اخیر در عالم هنر آواز سه تاج داشته‌ایم. تاج نیشابوری- تاج اصفهانی و تاج سبزواری. ضمناً این نام تنها به هنرمندان آواز داده شده نه هنرمند دیگر. جلال تاج اصفهانی فرزند شیخ اسماعیل واعظ (۱۲۸۲-۱۳۶۱ ش.) میرزا محسن تاج الواعظین صاحب «دره‌التاج و مرعاة‌المعراج» شاعر.

مایه‌های اصیل ایرانی خوانده می‌شد بهره‌مند کردند: تاج اکثر اوقات در آن محافل حاضر نمی‌شد. اگر چه به صاحبان محافل قول حضور می‌داد و آنها از این خلف وعده دلگیر می‌شدند. کویند تاج اصفهانی در سفری که برای زیارت و آستان بوسی حضرت امام رضا^{علیه السلام} به مشهد می‌رفته و در سبزوار توقیفی داشته است. شب را به دیدار آقا میرزا حسین تاج می‌رود چون میزبان متوجه می‌شود که مهمان اصفهانی‌اش هنرمند و صاحب صداست از او خواهش می‌کند یک دهن بخواند وقتی آواز او را می‌شنود به او می‌گوید من نام خود را به تو پیشکش می‌کنم تو با این صدائی که دارای لایق و شایسته این نام می‌باشی و از آن پس آن خواننده اصفهانی به نام تاج اصفهانی ملقب گردید.

تاج سبزواری وقتی در مساجد و تکایا صدا را به مدح و مرثیه‌خوانی بلند می‌کرد تا مسافتی دور مردم صدایش را می‌شنیدند. در ایام تاسوعا و عاشورا که حسینیه قنادهای سبزوار مملو از جمعیت بود و مردم ازدهام و همه‌مه عجیبی داشتند؛ و بدون بلندگو آرام کردن آنها کاری بسیار مشکل و دشوار بود. وقتی ناگهان صدای تاج از گوشه حسینیه بلند می‌شد که:

«چرا قتاده‌ای عباس این چنین خاموش مگر تجلی طورت ربوده از سر هوش....»

در یک لحظه سکوت بر همه جا حکمفرما می‌شد و سپس از گریه و ضجه مردم شور و غوغایی برپا می‌گشت که نظیر نداشت و مردم خون می‌گریستند دریغاکه آن زمان این وسایل نبود که صدای امثال تاج سبزواری را ضبط کند و برای آیندگان باقی گذارد. تاج از همسر اول یک فرزند به نام محمد علی داشت که مردی وارسته و خودساخته بود و در اثر یک حادثه رانندگی در حالی که به صوب انجام ماموریت اداری در حرکت بود درگذشت و در صحن امامزاده یحیی مدفون گشت. تاج از همسر دوم ۶ فرزند ذکور و اناث داشت که همه دارای مشاغل فرهنگی و از دانشورانند او پس از یک دوره بیماری و نقاهت در سبزوار در گذشت و در مصلاهی این شهر به خاک سپرده شد. محمد فاضلی خواهرزاده تاج نیز از هنرآواز برخوردار بود از فرزندان مرحوم مرضیه بیگم و نوه آقا میرزا روضه‌خوان این اشعار نگارنده در رثای آن هنرمند فقید است. (۱۳۶۷)

رفت ای دریغ از بر احباب فاضلی آنکو به خلق و فضل و هنر بود مشتهر
مردی که بود زاده تقوا و علم و دین هم بود از سلاله نیکوترین بشر
مردی که بود در هنر و فضل کم نظیر فضل و هنر زجانب او داشت زیب و فر
بس نیمه‌های شب که به آهنگ دلنواز بودش دعا و ذکر و مناجات تا سحر
عرض هنر زبهر جهان از میان نبرد زانرو که داشت با هنرش عالمی دگر
هر کس که داشت معرفت از او به ماتمش نالید و ریخت از مژه چون من بسی گهر
من خود به درد روز فراقش گریستم چون داشتم به چشم ارادت به وی نظر
حق لطف خویش شامل حالش کند که او همواره در طریق خدا بود رهسپر

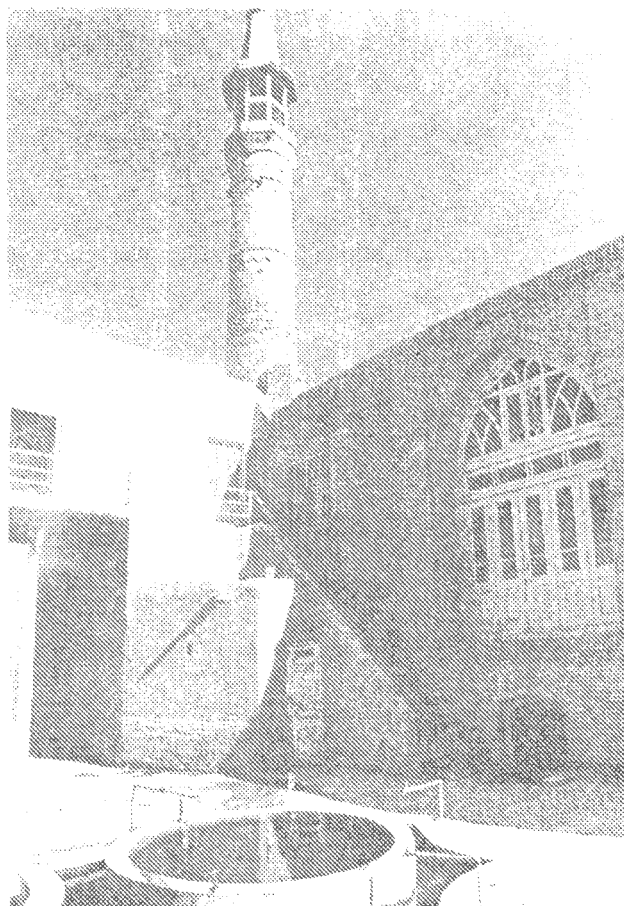
تاج مانند بسیاری از هنرمندان حقیقی تنهایی و انزوا را دوست داشت. با همه مردم
در ارتباط نبود. معدودی مرید صاحب‌دل صدیق بودند که می‌توانستند افتخار همدمی و
هم‌صحبتی او را بیابند و از آواز بی‌نظیر وی اگر موقع را مناسب می‌یافت بهره‌مند
گردند؛ و همین صاحب‌دلانند که یاد هنرمندان را گرامی می‌دارند و پس از مرگ نیز
آنان را از یاد نمی‌برند؛ که:

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

مروّج سبزواری - دکتر سید حسن امین را در رثای پدر روحانی و جسمانی من مرثیه‌ای است که ذیلاً نقل می‌گردد. تاریخ سرودن این مرثیه سال ۴۲ می‌باشد. یعنی قبل از عزیمت شاعر به تهران و انگلیس:

* * *

روزگار ماتم و ناشادی و اندو و غم شد طوطی گویای ایمان عازم باغ ارم شد کز صفا روشنگر دلهای ارباب کرم شد آنکه بینا در رموز فصل و جنس و کیف و کم شد آگه از اسرار هستی از حدوث و از قدم شد تا چو سبحان در فصاحت در همه گیتی علم شد قامت اهل دل از بار عزایش سخت خم شد آنکه در بیهق گرفتار غم و درد و الم شد اهل حق بیهوده در بیهق گرفتار ستم شد از چه رو پاسخ تو را بر مرد دانش لا و لم شد سوز و تاب جان یاران توزین اشعار کم شد	باردیگر موسم درد و غم و رنج و الم شد^(۱) بلبل بستان آئین بست از گرفتار لب را واعظ بی‌مثل و بی‌مانند مرحوم مروّج بود بی‌همتا به فن نطق در ملک خراسان چون مروّج بد به شرع احمد مرسل از آن رو سالها رنج سفر برد از برای کسب دانش من بجان او را کرامی می‌شم مردم فاش گویم بود در حکمت ارسطوی زمان خویش آری شهر بیهق بی‌حق است و حق شناس اهل حق نه سبزواری ای باد خاکت را برد از بیخ و از بن شعر تر گفتی امین و آب پاشیدی بر آتش
--	--



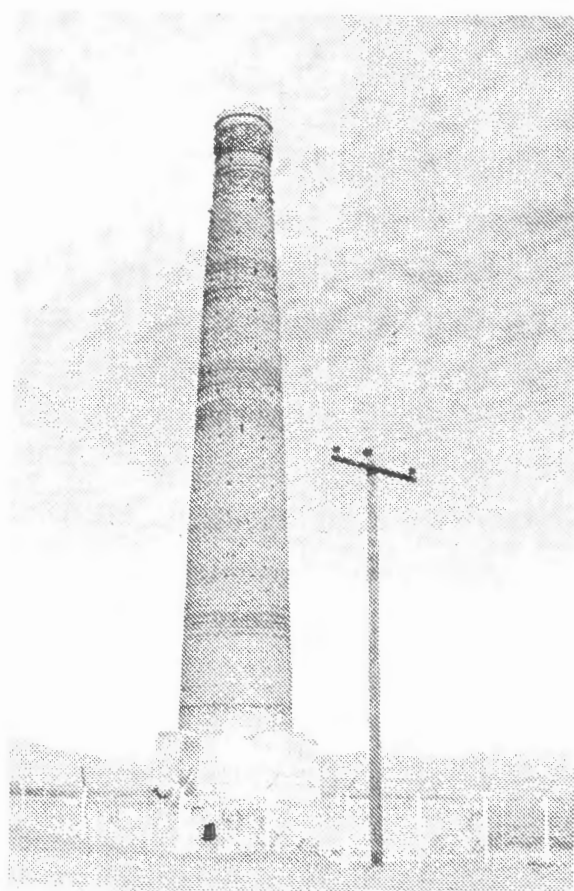
مسجد پامنار^(۱)

این مسجد در ضلع جنوبی خیابان بیهق در وسط شهر واقع شده است. قدمت بنای اولیه و مناره فعلی بنا به نوشته بیهقی در تاریخ بیهق به قرن سوم هجری می‌رسد. در تاریخ بیهق روایت‌های مختلفی در مورد سازندگان این مسجد نقل شده که نشان می‌دهد مسجد پامنار قبل از قرن ۶ بارها تجدید بنا و تعمیر شده است. آخرین تعمیر مناره ۴۵ سال پیش بوده است و باز چند سال است که رو به خرابی گذاشته زباران و از تابش آفتاب.

مسجد جامع سبزوار^۱

این مسجد در حاشیه خیابان بیهق در مرکز شهر واقع شده است. مساحت آن کلاً در حدود ۴ هزار متر مربع است که حدود ۲۸۳۵ متر مربع از آن در زیر بناست. دو ایوان بزرگ شمالی و جنوبی تا حدودی اصالت خود را حفظ کرده است. بقیه قسمت‌های مسجد تغییراتی حاصل نموده و ملحقاتی یافته است. صنیع‌الدوله در مطلع الشمس مسجد جامع سبزوار را از ابنیه سرمداریه می‌داند.





مناره خسروگرد

در فاصله ۶ کیلومتری مغرب سبزوار در حاشیه جاده جنوبی سبزوار به شاهرود واقع شده است. آنچه از تاریخ بیهق و مطلع الشمس و دیگر مآخذ برمی آید اینست که این بنا مناره مسجد قدیمی خسروگرد بوده که در اوایل اسلام شهری آباد و پرجمعیت و پیش از سبزوار کنونی حاکم نشین و مرکز ناحیه بیهق بود.

(ر.ک. مقدمه همین کتاب)

آخرین خرابی خسروگرد در موقع انتقال سلطنت از سلجوقیان به خوارزمشاهیان بوده است.

(آثار باستانی خراسان. عبدالحمید مولوی)

مصطفوی^(۱)

حاج شیخ اسداله مصطفوی که از بهترین معلمان ما بود و شرعیات درس می‌داد (پدر دکتر رضا مصطفوی استاد ادبیات و دکتر مهندس عباس مصطفوی فارغ‌التحصیل دانشگاه اگرتر انگلستان) و از خویشاوندان بود در توصیف حاج شیخ محمد ابراهیم مدرس اسراری سبزواری سروده است:

سری است زاسرار جهان حاج مدرس درجی است پر از درگران حاج مدرس
صد فخر به شاگردی او فخر نماید گر کشف کند سر نهان حاج مدرس
و بیش از این اشعار او دسترس نبود (اخلاق امینی - تعلیقات دکتر امین. ۳۶۸ -
انتشارات وحید با تصرف)

طیبی^(۲)

علی اکبر طیبی فرزند آخوند کربلایی محمد حسین حاج طیب و سکینه خاتون بیهقی (۱۲۷۸-۱۳۳۴ش) در نوجوانی در داروخانه مرحوم حاج میرزا جلال تقوی (داروخانه جلالیه) به کار پرداخت و در جوانی در تجارتخانه برادرش (حاج میرزا ابوالقاسم) به کار مشغول شد. پس از مدتی به سمت متصدی مالیات بردرآمد به استخدام وزارت دارایی درآمد و تا پست ریاست دارایی ارتقاء یافت. از اشعار اوست:

این باده که خون خلق در گردن اوست بس دوست نموده دشمن، این دشمن دوست
گر سب و تمشک و گر، به رنگ لیموست ز نهار که بانگ دهل از دور نکوست



۱- اخلاق امینی

۲- سبزواری شهر دانشوران بیدار

عبرت^(۱)

نائینی (میرزا) محمد علی مصاحبی شاعر و عارف (و نائین ۱۲۸۵ هـ ق - ف تهران ۱۳۲۱ هـ ش) وی پس از تکمیل تحصیلات نزد شیخ محمد اعمی و ملا محمد کاشی در نقاط مختلف ایران سفرهای بسیار کرد و در سال ۱۳۲۲ هـ ق به تهران آمد او در شعر متمایل به غزل عارفانه است منتخب غزلهایش بطبع رسیده. در نوشتن انواع خط خاصه خط نسخ مهارت داشت و غالباً از راه استنساخ کتب امرار معاش می‌کرد. تذکره مبسوطی از شاعران معاصر به نام: مدینه الادب تدوین کرده و کتاب دیگری به نام «نامه فرهنگیان» دارد که نسخه خطی هر دو در کتابخانه مجلس شورای ملی (اسلامی) موجود است (فرهنگ فارسی معین ج ۵ ص ۱۱۵۶)

رفیع پور^(۲)

حسین رفیع پور فرزند محمد رضا (۱۲۹۰-۱۳۴۵) از ورزشکاران شاعر و ادیب بود از کتابهای چاپ شده او ۱ - ظهور محمد صلی الله علیه و آله ۲ - احوالات علی مرتضی و ابوبکر و عمر و عثمان است. همچنین رفیع پور مدیر روزنامه پهلوان بود و کتابهای چند دیگری هم دارد که به طبع نرسیده است. از آثار اوست:

سوختم با آتش دل برگ و بار خویشان را تا به طوفان بسپرم گرد و غبار خویش را
مردم اندر حسرت صاحب‌دلی گوهرشناس تا به بازاری نمایانم عیار خویش را
لب ببند از شکوه «حیران» ناله تا کی می‌کنی غمگساری نیست مشکن اعتبار خویش را

۱- فرهنگ فارسی معین ج ۵

۲- سبزواری شهر دانشوران بیدار ص ۲۰۵ - به اختصار

آزاد

عبدالقدیر آزاد فرزند ملاجان محمد (۱۲۷۰-۱۳۵۲ش) در سبزوار از مادر بزاد. تحصیلات قدیم را تا شرایع آموخت و پس از گشایش مدارس جدید. حساب و فرانسه را تحصیل کرد و در مشهد به خدمت اداره پست درآمد. پس از چندی به عدلیه رفت و قاضی شد. آزاد از مردان مبارز و سرسخت وطن ماست و بیش از نیم قرن از زندگی پرنشیب و فراز خود را در راه مبارزه گذراند و سختی‌ها و مصائب فراوان دید. ده بار به زندان افتاد و قریب پانزده سال از عمر خود را در محبس گذراند. این ابیات از اشعاری است که در زندان سروده:

گر چه عمری است در سیه چالم	باز هم خندرو و خوشحالم
من نی ام هیچ شرمسار ز بند	چون نه دزدم نه پاچه ورمالم
کرده‌ام نی خیانتی به وطن	بوده نی دعوی زر و مالم
نکنم من بی اجنبی تعظیم	بدهد گر به من همه عالم

شیفته در کتاب خود «نمایندگان ملت در دوره پانزدهم» ضمن آوردن کاریکاتوری از آزاد. نوشته: وکیل سبزوار پنجره‌های اتاقش را با روزنامه آزاد چسبانیده و راه عبور باد را گرفته است و به این ترتیب فهمیده می‌شود که روزنامه آزاد ضد باد هم هست! لیدر حزب استقلال مرد قانع و صبوری است... روی هم رفته آزاد با فقر متولد شده و با سختی زندگی می‌نماید و علیه هر چه قلدر است مبارزه می‌کند...^(۱)

از یکی از معمرین شنیدم که گفت: مردم سبزوار از دو کس در دو زمان خوب استقبال کردند: یکی از عبدالقدیر آزاد پس از انتخاب شدن او به نمایندگی در مجلس و یکی از حاج شیخ حسین مروجی (مروج سبزواری) پس از بازگشت از هند و خاور

۱- ر.ک: تاریخ جراید و مجلات ایران انتشارات کمال ۱۳۶۳ و نمایندگان ملت در دوره پانزدهم و

دور. جمعیت تا پل حاج عابدی (که در آن وقت یعنی سالهای قبل از ۴۰ بیرون از دروازه شهر بود) به استقبال ایشان رفتند و آن دو را بر روی دوش به شهر وارد کردند. نگارنده: مردم سبزوار خوش اول و بد آخرند کما اینکه همین عبدالقدیر آزاد که آن همه محبوبیت داشت و آن گونه از او استقبال کردند زندگی اش با سختی و فقر گذشت و مروج سبزواری که آن گونه از او استقبال کردند و پای منبرش به سبب تراکم جمعیت و کمبود جا خرید و فروش می شد در آخر کارگاهی مستمعینش به ده نفر نمی رسید. و این شعر عشقی را گاهی می دیدم که با خود می خواند:

شب به سرم نوبه تاخت روز تب آمد	هر چه در این روزگار روز و شب آمد
رفته ام از دست، دسته دسته بس امسال	دست طبیبم به روی نبض تب آمد
هر چه به من می رسد زدست زبان است	جان من از دست این زبان به لب آمد
کس ز عزیزان عیادتم ننمودند	نوبه و تب زنده باد روز و شب آمد
هیچ تعجب ز بیوفائی دنیا	می ننما ای که دایمت عجب آمد
بی سبب کرد عزیز و بی سبب خوار	بی سببی رفت آنچه بی سبب آمد
ملت مغلوب حق ندارد هرگز	حق طلبد زانکه حق لمن غلب آمد

* * *

بیهقی

حاج محمد علی حسین زاده بیهقی فرزند حاج حسین در شمار مالکان و بازرگانان بوده است. چون در ایام محرم و صفر نوحه خوانی می کرده است به حاج محمد علی نوحه خوان مشهور بوده. آثار مکتوب بسیاری از خود برجای گذاشته است. که راجع به تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اواخر قاجار و عهد رضاشاه پهلوی بسیار مفید و بارزش است. دکتر امین در مجله خاطرات وحید قسمتی از سفرنامه مکه او را به مناسبت فواید تاریخی آن منتشر کرده است.

حسین زاده خطی خوش داشته و دیوان حاج ملاهادی را به خط خود نوشته است. او شعر نیز می سروده و «محزون» تخلص داشته است.^(۱)

بیهقی محمد

شادروان محمد بیهقی فرزند مرحوم میرزا مهدی (۱۳۰۲-۱۳۷۴ ق) یکی از معلمان وظیفه شناس و خدمتگزار و متدین سبزوار بود. از وی کتابی به نام «خودآموز املاء و انشاء فارسی» به چاپ رسیده است. محمود بیهقی مولف «سبزوار شهر دیرینه های پایدار» و «سبزوار شهر دانشواران نامدار» برادر کهنتر اوست و دکتر حسینعلی بیهقی استاد دانشگاه. شاعر و نویسنده فرزند آن مرحوم می باشد.

۱- برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار حسین زاده بیهی ر.ک: اخلاق امینی با تعلیقات دکتر امین - سبزوار شهر دانشوران بیدار، محمود بیهقی و مجله خاطرات وحید سال اول شماره ۶ - سال دوم



غیر از مسجد پامناز سبزوار در چند جای دیگر از ایران مساجدی بدین نام وجود دارد که چون در کناره مناره (گلدسته) قرار دارند به پامناز نامبر دارند. معروفترین مساجد و محله‌هایی که به پامناز مشهورند عبارتند از: پامناز تهران - پامناز رامشه در بخش رامشه اصفهان - پامناز زواره در مشرق اردستان در استان اصفهان - پامناز سمنان - پامناز کاشان - پامناز کرمان و پامناز قم^(۱)

۱- ر.ک: مجله مسجد - سال هشتم شماره ۴۷ - آذر و دی ۱۳۷۸ - مساجد پامناز - سید حسن

برهان

مرحوم حاج سید عبدالله برهان یکی از مشهورترین علما و وعاظ سبزوار بود که پاکی ضمیر و صفای باطنش بر همه معلوم بوده است. بانیای من مرحوم آقا سید علی و پدرم حاج شیخ حسین دوستی داشت و به خانه همدیگر رفت و آمد داشتند.

روزی او را برای روضه خوانی به خانه‌ای دعوت می‌کنند که در مجاورت خانه ما بود. وقتی وارد آن خانه می‌شود با تعرض و ناراحتی می‌گوید مگر اینجا کوچه فلانی نیست؟! او در اینجا است و من پیرمرد را از آن راه دور می‌گوئید. روضه‌اش را می‌خواند و برمی‌خیزد. از منزل که خارج می‌شود، زنی که در آن خانه چای می‌داده و پذیرایی می‌کرده و به زن محمد علی مشهور بود پول روضه را به او می‌دهد برهان با ناراحتی دستش را پس می‌زند. پول را نمی‌گیرد و می‌گوید برای خودت باشد. راهش می‌گیرد و از آنجا دور می‌شود. (مربوط به صفحه ۷۹)

غرض ذکر محبت و مردانگی و نوع دوستی آن مرحوم بود که متأسفانه امروزه این صفات عالی رو به کاهش گذاشته و جای دریغ است.



نفرات روبرو. از طرف چپ حاج میرزا حسین مشرف رضوی. حاج میرزا اسداله
فاضلی. حاج سید فخرالدین افقهی. میرزا آقا فاضل هاشمی. حاج سید عبدالله برهان.
حاج سید ضیاء الحق غفوری

نفرات سمت راست از آخر: حاج میرزا حسین فقیه سبزواری. حاج شیخ ولی اله
اسراری. حاج سید مصطفی سیادتی. حاج سید محمد حسن علوی (مربوط به صفحه



صدر

آقا میرزا علی نقی صدرالعلما کوه میشی از علما و حکمای متأخر بود. صاحب مطلع الشمس او را در تهران دیده و از او به نیکی و بزرگی یاد کرده است. پروفیسور امین در «اخلاق امینی» ضمن آوردن اشعار سالک، از صدر یاد کرده. دو رباعی را که در ارتباط با عروسی دختر صدر گفته نقل کرده است. (رک اخلاق امینی، صص

۱۴۵-۱۴۶)

(عکس از آلبوم آقای حمیدرضا مروجی)

هراتی

حاج شیخ علی اکبر - اولاد و احفاد. این شاعر طبع و قریحه شاعری را از پدر و نیای خود به ارث برده‌اند. مرحوم احمد علی انتظام (یمین کتاب)، مرحوم عباسعلی روحانی، خانم صدیقه روحانی (رک سخنوران نامی معاصر ایران و صد سال شعر خراسان) و خانم مهری روحانی همه از ذوق شاعری برخوردار و صاحب دفتر اشعار و دیوان‌اند.

پیش‌نمازی

حجة الاسلام (معروف به حاج میرزا حسین کوچک) متوفی ۱۳۶۸ ق فرزند سید محمد تقی سبزواری (باشتینی فشتفتی) که پدر و پسر از علما و روحانین معروف سبزوار بوده‌اند. پیش‌نمازی از شاگردان حاج میرزا حسین بزرگ (علوی) می‌باشد که تا ۱۶ سال بعد از فوت استاد زنده بوده.

حاج میرزا حسین کوچک دو برادر داشته به نام سید محمد علی و سید محمد کاظم (والد ماجد آقایان سید محمد علی و سید حسن مدرسی) که آنان نیز از علما و صاحب تالیف و از ائمه جماعت سبزوار بوده‌اند (رک: سبزوار شهر دانشوران بیدار).

اماکنی که در این کتاب به مناسبتی از آنها نام برده شده است.^(۱)
 آزاد منجیر - روستایی است آباد در یک فرسخ و نیم مشرق سبزوار (به فتح اول)
 ایزی - دیهی است در مشرق سبزوار به فاصله نیم فرسنگ و معروف است که
 ابوبکر سبزوار که مولوی حکایت او را در مثنوی نقل کرده و در مقام تمثیل گفته است.
 (سبزوار است این جهان و مرد حق اندرین جا ضایع است و ممتحق) از این دیه بوده
 است.

باشتین - دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار که امرای سریداری از
 آنجا قیام کرده اند.

بروغن - دیهی است در نزدیکی مغیثه و آن را بُروغن نیز می نویسند.
 حشم - به کسر اول و ضم ثانی - دیهی است در سبزوار در یک فرسنگی مغیثه این
 نام را اهل قلم به گمان خود تصحیح کرده چشم می نویسند.

جوین - بر وزن حسین - نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی
 بزرگ و کوچک است و امروزه از نظر کشاورزی و صنعت بسیار پیش رفته.
 خسروجرد - دیهی است در یک فرسنگی سبزوار بر سر راه تهران - در زمان
 مولف تاریخ بیهق یکی از دو مرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت مقبر بوده از آثار
 آبادی قدیم آن مناره خسروجرد است که اکنون در بیرون آبادی واقع و از مسافت
 چند فرسخ نمایان است.

داورزن - در یک فرسنگی مزینان در سر راه تهران واقع است.
 دستجرد معرب دستگرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیه ها یافته می شود
 و در بیهق در جنوب مزینان به فاصله نیم فرسخ کلاته ای است موسوم به کلاته مزینان
 و نام اصلی آن دستگرد بوده است.

زمیج - نام یکی از بخش های جنوبی سبزوار است و در این بخش دیهی است
 معروف به دیه زمین لیکن اهل قلم دیه زمیج می نویسند. مولف تاریخ بیهق این کلمه

را به معنی زمین بردهنده نوشته و این معنی در فرهنگهای فارسی که در دست است یافته نشد.

ششتمد - به کسر ثالث دیهی است در ۴ فرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمیج است.

صد خرو - در چهار فرسخی مزینان در سر راه تهران است و اکنون از بخش کاه می باشد. عریض برون زیر - و آن نام وادی در مکه است. و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور است ابوالحسن علی بن جعفر الصادق علیه السلام بود. و اولاد و احفاد او را سادات عریضی گویند.

فریومد - بر وزن برگوید. نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیز همین نام را دارد و قصبه فریومد در ۱۶ فرسخی شمال غربی سبزوار میان صدرآباد و مزینان واقع است آن را به صورت فرمد - فرهومد - فرومد و... گویند.

قصبه - این کلمه هر جا بطور مطلق (در تاریخ بیهق) یاد شده بمعنی قصبه است. کسکن بر وزن مسکن دیهی است در شمال خسروجرد به فاصله یک فرسنگ مزینان - دیهی است در سیزده فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخش مغیثه - به ضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار به فاصله هشت فرسخ و اکنون مرکز بلوک کاه است.

فهرست مآخذ

- ۱ - آتشکده - آذر بیگدلی - لطفعلی تألیف ۱۱۹۲
- ۲ - آثار باستانی بقاع متبرکه در اطراف سبزوار و اسفراین - قراخانی بهار - حسن
- ۳ - آینده، مجله - افشار - ایرج شماره ۵ و ۶ - سال ششم
- ۴ - احوال و افکار ملاهادی سبزواری - امین - دکتر سید حسن - چاپ لندن
- ۵ - اخلاق امینی - امین الشریعه - حسن - با مقدمه و تعلیقات دکتر امین
- ۶ - ارمغان، مجله شماره ۴ و ۵ و ۷ و ۸
- ۷ - ارمغان تجلی - تجلی سبزواری - رجبعلی - مشهد ۱۳۲۷
- ۸ - الادب، دیوان - علامه حائری مازندرانی (سمانی)
- ۹ - الذریعه الی تصانیف الشیعه - آقا بزرگ تهرانی - تهران
- ۱۰ - اسرار خلقت - سرهنگ اخگر - گردآورنده حسین مطیعی ۱۳۱۶ تهران
- ۱۱ - اعلام معین، دکتر معین - محمد - امیرکبیر ۱ و ۲ - تهران ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷
- ۱۲ - برهان قاطع - محمد حسین بن خلف تبریزی
- ۱۳ - بستان الادب، دیوان - علامه مازندرانی
- ۱۴ - بهارستان، جامی - عبدالرحمن تألیف ۸۹۲ طبع ۱۳۱۱
- ۱۵ - بناهای تاریخ خراسان - مقری - علی اصغر
- ۱۶ - تاریخ ادبیات در ایران - صفا - دکتر ذبیح الله ج ۱ و ۲ و ۳ - تهران
- ۱۷ - تاریخ ادبیات فارسی - هرمان اته - ترجمه دکتر شفق ۱۳۳۷
- ۱۸ - تاریخ علمای خراسان - مدرس - میرزا عبدالرحمن مشهد ۱۳۴۱
- ۱۹ - تاریخ بیهق - بیهقی ابوالحسن علی بن زید به تصحیح احمد بهمنیار - تهران
- ۲۰ - تاریخ بیهق - بیهقی ابوالفضل - فیاض و غنی مشهد ۱۳۲۴
- ۲۱ - تاریخ تذکره نویسی
- ۲۲ - تاریخ مفصل ایران - عباس اقبال آشتیانی
- ۲۳ - تاریخ مغول - اقبال آشتیانی

- ۲۴ - تذکره تحفه سامی - سام میرزا - به تصحیح رکن الدین همایون فرخ - تهران
- ۲۵ - تذکره مجالس النفایس - نوایی - امیرعلیشیر - حکمت - علی اصغر - ۱۳۶۳
- تهران
- ۲۶ - تذکره نصرآبادی - نصرآبادی میرزا محمد طاهر - به تصحیح وحید دستگردی
- ۲۷ - جویبار اشک - مروجی - حسن - چاپ مشهد - چاپخانه دانشگاه فردوسی
- ۱۳۶۳
- ۲۸ - حدائق السیاحه - زین العابدین شروانی
- ۲۹ - حواشی مشاعر ملاصدرا - امین - دکتر سید حسن
- ۳۰ - دوره‌های مجله ادبی باغ صائب سامانی - خلیل (موج - تهران)
- ۳۱ - دیوان اشعار ابن یمین فریومدی - باستانی - حسنعلی راد تهران ۱۳۴۴
- ۳۲ - دیوان اسرار - امین دکتر سید حسن (باتعلیقات) چاپ لندن
- ۳۳ - دیوان برهان - سید عبدالله - سبزوار
- ۳۴ - دیوان اسرار - مدرسی چهار دهی و دائی جواد - تهران
- ۳۵ - ریاض السیاحه - شروانی - زین العابدین
- ۳۶ - ریحانة الادب - مدرس تبریزی محمد علی
- ۳۷ - زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران - مرسلوند حسن - تهران انتشارات الهام
- ۳۸ - سروش - مجله سال اول شماره ۳
- ۳۹ - سفینه فرخ - فرخ سید محمود چاپ مشهد ۱۳۳۰
- ۴۰ - شرح زندگانی حاج ملاهادی سبزواری اسرار به قلم اسراری سبزواری ۱۳۳۲
- ۴۱ - شرح گلستان - خزائی - دکتر محمد - تهران
- ۴۲ - سبزواری شهر دانشوران بیدار - بیهقی محمود - سبزواری ۱۳۷۶
- ۴۳ - شرح غررالفرائد معروف به شرح حکمت زیر نظر دکتر مهدی محقق و...
- ۴۴ - صد سال شعر خراسان - گلشن آزادی - علی اکبر - به کوشش کمال ۱۳۷۳
- مشهد
- ۴۵ - علویة العلیا - کمالی سبزواری - ابوالفضل تهران ۱۳۴۸

- ۴۶ - فراشباشی - امین - سید حسن - تهران انتشارات عابدی ۱۳۵۱
- ۴۷ - فرهنگ سخنوران - خیامپور - دکتر ع - تبریز ۱۳۴۰
- ۴۸ - فکرت. مجله - کمالی سبزواری ۱۳۱۲ تهران
- ۴۹ - قصص العلما - تنکابنی - میرزا محمد - تهران
- ۵۰ - کشش‌ها و کوشش‌ها - مروجی - حسن - تهران ۱۳۷۳
- ۵۱ - کیهان فرهنگی، مجله سال ۱۳۶۳ شماره ۱۱
- ۵۲ - گلزار معانی - گلچین معانی - احمد ۱۳۵۲
- ۵۳ - گنج دانش - حکیم - محمد تقی خان
- ۵۴ - گنج سخن - صفا - دکتر ذبیح الله - دانشگاه تهران و ابن سینا ۱۳۳۹ و ۴۰
- ۵۵ - گنجینه دانشمندان - رازی - شیخ محمد ج ۵
- ۵۶ - گنجینه لطیفه‌ها - خرداد - م به کوشش محمد حسین تسبیحی انتشارات بنیاد
- ۵۷ - لطائف الطوائف - صفی - فخرالدین علی به تصحیح احمد گلچین معانی
- ۵۸ - مجمع الفصحاء - هدایت رضا قلی خان تهران ۱۲۹۵ - ۱۲۸۴ (تألیف ۱۲۸۲)
- ۵۹ - مجموعه رسائل فیلسوف کبیر حاج ملاهادی سبزواری - آشتیانی - سید جلال الدین. مشهد
- ۶۰ - مجالس النفایس - نوائی - امیرعلیشیر
- ۶۱ - مراصد الاطلاع - بغدادی - صفی الدین عبدالمؤمن
- ۶۲ - معجم البلدان - یاقوت حموی
- ۶۳ - معلقات سبع - آیتی - عبدالحمید (ترجمه)
- ۶۴ - منتخب التواریخ - خراسانی - حاج محمد هاشم - تهران ۱۳۴۷
- ۶۵ - مواهب علیه - کاشفی - ملاحسین واعظ به تصحیح جلالی نائینی تهران
- ۶۶ - نشریه فرهنگ سبزواری ۱۳۲۸
- ۶۷ - نفحات الانس - حاجی - عبدالرحمن - للکهنو ۱۳۳۳ (تألیف ۸۸۳)
- ۶۸ - نهضت سربداران خراسان - ای - پ پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز
- ۶۹ - نیاز تجلی - چاپ تهران

- ۷۰ - وحید. مجله دکتر وحید نیا ۱۳۵۴ شماره ۳ و ۴
- ۷۱ - هزار و یک دختر معرفت - کمالی سبزواری - مشهد
- ۷۲ - هفت اقلیم - رازی - امین احمد ج ۱ کلکته ۱۹۳۹ (تألیف ۱۰۰۲ یا ۱۰۰۸)
- ۷۳ - هنر - مجموعه آثار (۳۲) شریعتی - دکتر علی
- ۷۴ - یادداشتهای دکتر قاسم غنی ج ۱۰ و ۱۲ - غنی - دکتر سرویس لندن ۱۳۶۴
- ۷۵ - یادداشتهای قزوینی - افشار - ایرج - چاپ دانشگاه تهران
- ۷۶ - یادگار. مجله - سال دوم شماره ۳ - اقبال آشتیانی
- ۷۷ - یادنامه شادوران استاد محمد تقی شریعتی - مجله دانشکده ادبیات مشهد سال بیستم
- ۷۸ - یادنامه استاد سید علینقی امین به سعی پروفیسور سید حسن امین ۱۳۷۸ بعد از تنظیم فهرست
- ۷۹ - سیاست نامه خواجه نظام الملک - موسسه مطبوعاتی فراهانی - تهران
- ۸۰ - فهرست موضوعی از چاپکرده‌ها و نوشته‌های ایرج افشار گردآوری. بابک. بهرام - کوشیار و آرش افشار - ۱۳۷۸ - لوس آنجلس



بہارِ نجات